



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



فان الخ تسع

کارشناس علوم حدیث

استاد محمد حسین رحیمی



دانشکده علوم حدیث



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ تشیع

نویسنده:

مرتضی معماری

ناشر چاپی:

دانشگاه قرآن و حدیث

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	تاریخ تشیع
۱۷	مشخصات کتاب
۱۷	اشاره
۱۹	فهرست مطالب
۳۴	جلسه اول: حوادث آخرین روزهای عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تحلیل توطئه سقیفه
۳۴	اشاره
۳۵	آخرین تدابیر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای تثبیت جانشینی علی (علیه السلام)
۳۷	امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیست و پنج سال سکوت
۳۷	توطئه سقیفه
۴۲	بررسی و تحلیل توطئه غصب خلافت
۴۷	جلسه دوم: خلافت ابوبکر
۴۷	اشاره
۴۸	خلافت ابوبکر
۴۸	بیعت عمومی با ابوبکر
۴۹	مقاومت و مخالفت در برابر خلافت ابوبکر
۵۱	چگونگی بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۵۶	عکس العمل علی (علیه السلام) و سرشناسان اصحاب در برابر غصب خلافت
۵۶	اشاره
۵۶	اقدام امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۵۸	اقدام برگزیدگان اصحاب
۵۹	اقدام ابوسفیان و عباس
۶۰	تدوین قرآن کریم توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۶۰	غصب فدک

۶۱	بررسی و تحلیل غصب فدک
۶۲	شهادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)
۶۳	بروز جنگ های داخلی
۶۳	حمله به قلمرو ایران و روم
۶۳	امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت ابوبکر
۶۵	جلسه سوم: خلافت عمر بن خطاب
۶۵	اشاره
۶۶	بررسی انتصاب عمر به خلافت
۶۷	ممنوعیت ثبت و ضبط احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
۶۷	فتوحات گسترده در دو امپراتوری روم و ایران ساسانی
۶۹	نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هدایت دستگاه خلافت
۶۹	اشاره
۶۹	امور نظامی
۷۱	امور سیاسی و اجتماعی
۷۱	امور قضایی
۷۳	تعیین هجرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان مبدأ تاریخ اسلامی
۷۳	عطایا و تشکیل دیوان
۷۵	شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهد عمر
۷۵	اشاره
۷۵	علت اصلی توفیق غاصبان خلافت در انزوای اصحاب برگزیده
۷۵	خروج از انزوا و حضور شیعیان در صحنه های سیاسی و نظامی
۷۷	علل حضور شیعیان در دستگاه خلافت عمر
۷۷	ترور عمر
۷۸	شورای تعیین خلیفه سوم
۷۸	اشاره
۷۸	ترکیب شورا

۸۰	بررسی علل وارد کردن علی (علیه السلام) به شورا
۸۲	بررسی مواضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) در قبال شورا
۸۲	نتیجه کار شورا
۸۴	تحلیلی پیرامون شورا
۸۵	امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نتیجه شورا
۸۵	امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت عمر
۸۹	جلسه چهارم: خلافت عثمان بن عفان
۸۹	اشاره
۹۰	سقوط ارزش های معنوی در جامعه اسلامی
۹۰	اشاره
۹۰	الف) از میان رفتن سخت گیری دوران عمر
۹۰	ب) عوارض فتوحات بسیار و بدون برنامه
۹۰	اشاره
۹۰	۱. کم رنگ شدن روح عبادت و برادری اسلامی
۹۰	۲. رواج شهوترانی
۹۰	۳. تغییر ماهیت جهاد اسلامی
۹۰	۴. رواج تن پروری
۹۲	۵. از میان رفتن قبح زراندوزی
۹۲	انقلاب مردمی بر ضد عثمان
۹۲	اشاره
۹۲	الف) فساد و ظلم حاکمان خلیفه
۹۴	ب) قلع و قمع برگزیدگان صحابه
۹۶	ج) سوء استفاده کلان مالی و تباه کردن بیت المال مسلمانان
۹۶	فراگیر شدن انقلاب و مقاومت و عهدشکنی عثمان
۹۶	میانجی گری امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۹۷	هلاکت عثمان

- ۹۸ امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت عثمان
- ۱۰۱ جلسه پنجم: خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)
- ۱۰۱ اشاره
- ۱۰۲ دوران خلافت حضرت امیر (علیه السلام) در مدینه
- ۱۰۲ بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۰۳ بررسی علل امتناع اولیه علی (علیه السلام) از پذیرش خلافت و قبول بعدی
- ۱۰۳ اشاره
- ۱۰۴ ۱. روی آوردن مردم به امیرالمؤمنین و تمام شدن حجت
- ۱۰۴ ۲. مسئولیت علما در برابر فقر مظلومان و رفاه ظالمان
- ۱۰۴ عدم بیعت گروهی از صحابه با امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۰۵ تبیین سیاست های کلی خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۰۶ اقدامات امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مدینه
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۶ ۱. بازگرداندن اموال اختلاس شده
- ۱۰۶ ۲. تقسیم برابر حقوق مسلمانان
- ۱۰۶ ۳. عزل فرمانروایان عثمان
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۸ تأملی در زمینه فرمانروایان انتخابی امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۰۸ ۴. افزایش حقوق رزمندگان
- ۱۱۰ جلسه ششم: جنگ جمل
- ۱۱۰ اشاره
- ۱۱۱ شورش ناکثین
- ۱۱۱ بررسی علل و عوامل پیمان شکنی طلحه و زبیر
- ۱۱۱ ۱. عدم تحمل عدالت و مساوات علی (علیه السلام)
- ۱۱۱ ۲. قطع امید از حکومت کوفه و بصره
- ۱۱۲ ۳. احساس خطر از جانب بنی امیه

- ۱۱۲ ۴. طمع در خلافت
- ۱۱۲ تحریک و بسیج مردم بر ضدّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) از سوی عایشه
- ۱۱۳ علل کینه ورزی عایشه نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۱۵ تحریک همسران پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
- ۱۱۷ جنگ جمل
- ۱۱۷ اشغال بصره
- ۱۱۷ بسیج کوفیان و پیوستن به امام (علیه السلام)
- ۱۱۸ وقوع جنگ و شکست خفت بار پیمان شکنان
- ۱۱۹ پیامدهای جنگ جمل
- ۱۲۰ تغییر مقرّ خلافت از مدینه به کوفه
- ۱۲۲ جلسه هفتم: جنگ صفین
- ۱۲۲ اشاره
- ۱۲۳ سرکشی قاسطین
- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۳ سابقه حکومت معاویه
- ۱۲۳ تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای کناره گیری مسالمت آمیز معاویه
- ۱۲۵ جنگ صفین
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۷ یوم الہریر و لیلة الہریر
- ۱۲۸ نیرنگ عمروعاص و به نیزه زدن قرآن‌ها
- ۱۲۹ توقّف جنگ صفین و تحمیل حکمیت به امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۲۹ اشاره
- ۱۳۰ تنظیم قرارداد آتش بس
- ۱۳۲ پیدایش خوارج
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۴ نتیجه حکمیت

- عکس العمل امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به نتیجه حکمیت ۱۳۵
- جلسه هشتم: جنگ نهروان ۱۳۶
- اشاره ۱۳۶
- فتنه خوارج و جنگ نهروان ۱۳۷
- اشاره ۱۳۷
- عوارض جنگ نهروان ۱۳۹
- آخرش تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای بسیج مردم در رفتن به شام ۱۳۹
- تزلزل حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۴۰
- اشاره ۱۴۰
- خیانت و فرار برخی رجال حکومت ۱۴۰
- شورش خزیت بن راشد ناجی ۱۴۰
- حملات غافل گیرانه عوامل معاویه به قلمرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۴۲
- هجوم عمروعاص به مصر ۱۴۲
- هجوم ضحاک بن قیس فهری به عراق ۱۴۴
- هجوم نعمان بن بشیر به عین التمر ۱۴۴
- هجوم سفیان بن عوف غامدی به هیت و انبار ۱۴۴
- هجوم یزید بن شجره رهاوی به مکه ۱۴۵
- هجوم بسر بن ابی اریطه به یمن ۱۴۵
- شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۴۶
- اشاره ۱۴۶
- شب نوزدهم ماه رمضان ۱۴۷
- چگونگی شهادت ۱۴۷
- جلسه نهم: امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام) ۱۵۴
- اشاره ۱۵۴
- امامت امام حسن (علیه السلام) ۱۵۵
- بیعت مردم با امام حسن (علیه السلام) ۱۵۵

- ۱۵۵ نخستین اقدامات امام پس از رسیدن به خلافت
- ۱۵۵ توطئه های معاویه بر ضد امام (علیه السلام)
- ۱۵۵ اشاره
- ۱۵۷ اعزام جاسوسان و فتنه گران به کوفه و بصره
- ۱۵۷ توطئه ترور امام حسن (علیه السلام)
- ۱۵۷ تداوم راه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر معاویه
- ۱۵۹ لشکرکشی معاویه به عراق
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۵۹ بسیج کوفیان برای مقابله با معاویه
- ۱۶۱ حرکت امام (علیه السلام) به سوی مدائن
- ۱۶۱ ترکیب سپاه امام حسن (علیه السلام)
- ۱۶۲ خیانت فرمانده سپاه امام
- ۱۶۴ شورش در سپاه امام حسن (علیه السلام)
- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۶ صلح امام حسن (علیه السلام)
- ۱۶۶ اشاره
- ۱۶۶ اتمام حجّت امام (علیه السلام)
- ۱۶۸ متن قرارداد صلح
- ۱۶۹ اشغال کوفه توسط معاویه
- ۱۷۱ شهادت امام حسن (علیه السلام)
- ۱۷۲ چکیده
- ۱۷۶ جلسه دهم: امامت امام حسین (علیه السلام)
- ۱۷۶ اشاره
- ۱۷۷ دوران امامت امام حسین (علیه السلام)
- ۱۷۷ حوادث پیش از واقعه کربلا
- ۱۷۷ قیام حجر بن عدی

۱۷۸	معرفی یزید به ولایت عهدی از سوی معاویه
۱۸۰	مرگ معاویه و جانشینی یزید
۱۸۳	اعلام آمادگی کوفیان به امام حسین (علیه السلام) برای قیام
۱۸۳	اشاره
۱۸۵	فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه
۱۸۹	واقعه کربلا
۱۹۱	دلایل قیام امام حسین (علیه السلام)
۱۹۳	چکیده
۱۹۵	جلسه یازدهم: امامت امام سجاد (علیه السلام)
۱۹۵	اشاره
۱۹۶	دوران امامت امام سجاد (علیه السلام)
۱۹۷	افشاری جنایات و مفاسد بنی امیه و بیان حقیقت اهل بیت (علیهم السلام)
۱۹۷	فعالیت های امام سجاد (علیه السلام) در دوران امامت
۱۹۸	خواسته های امام سجاد (علیه السلام) از یزید
۱۹۸	بنی امیه پس از مرگ یزید
۲۰۰	حوادث هولناک دوران امامت امام سجاد (علیه السلام)
۲۰۰	۱ - فاجعه حزه
۲۰۱	۲ - فاجعه هتک حرمت کعبه
۲۰۱	قیام های مرتبط با واقعه کربلا
۲۰۱	۱ - نهضت توأبین
۲۰۱	۲ - قیام مختار
۲۰۳	موضع امام سجاد (علیه السلام) نسبت به این دو قیام
۲۰۵	شهادت امام سجاد (علیه السلام)
۲۰۵	شاگردان امام زین العابدین (علیه السلام)
۲۰۵	چکیده
۲۰۸	جلسه دوازدهم: امامت امام باقر و امام صادق (علیهما السلام)

- ۲۰۸ اشاره
- ۲۰۹ امامت امام باقر (علیه السلام)
- ۲۰۹ مقام علمی امام باقر (علیه السلام)
- ۲۱۰ مقابله با رأی و قیاس
- ۲۱۰ مقابله با اسرائیلیات
- ۲۱۱ تقسیم بندی دوران ۲۵۰ ساله امامت اهل بیت (علیهم السلام)
- ۲۱۱ شخصیت امام باقر (علیه السلام)
- ۲۱۳ حاکمان معاصر با امام باقر (علیه السلام)
- ۲۱۳ اقدامات عمر بن عبد العزیز
- ۲۱۵ خلافت یزید بن عبد الملک
- ۲۱۶ برخورد امام باقر (علیه السلام) با خلفا
- ۲۱۶ شهادت امام باقر (علیه السلام)
- ۲۱۶ امامت امام صادق (علیه السلام)
- ۲۱۷ قیام زید بن علی
- ۲۱۷ موقعیت فرهنگی
- ۲۱۷ نهضت ترجمه
- ۲۱۹ وضعیت علمی امام صادق (علیه السلام) از نظر بزرگان اهل تسنن
- ۲۲۰ خلفای معاصر با امام صادق (علیه السلام)
- ۲۲۰ خلافت بنی عباس
- ۲۲۲ اولین خلیفه بنی عباس
- ۲۲۳ خلافت منصور
- ۲۲۳ دلیل نپذیرفتن خلافت پیشنهادی از سوی ابوسلمه به امام
- ۲۲۵ جلسه سیزدهم: امامت امام صادق و امام کاظم (علیهما السلام)
- ۲۲۵ اشاره
- ۲۲۶ قیام محمد نفس زکّیه
- ۲۲۷ قیام ابراهیم بن عبد الله

- ۲۲۷ استقلال اندلس
- ۲۲۹ فرزندان امام صادق (علیه السلام)
- ۲۲۹ مشاهیر علمای عامه معاصر با امام صادق (علیه السلام)
- ۲۳۱ فرقه های کلامی اهل تسنن
- ۲۳۱ شهادت امام صادق (علیه السلام)
- ۲۳۱ امامت امام کاظم (علیه السلام)
- ۲۳۳ جانشین امام صادق (علیه السلام)
- ۲۳۴ خلفای معاصر با امام کاظم (علیه السلام)
- ۲۳۵ خلافت مهدی عباسی
- ۲۳۷ خلافت هادی عباسی
- ۲۳۷ خلافت هارون الرشید
- ۲۳۹ هارون و برخورد با امام کاظم (علیه السلام)
- ۲۴۱ بازداشت و شهادت امام کاظم (علیه السلام)
- ۲۴۳ جلسه چهاردهم: امامت امام رضا (علیه السلام)
- ۲۴۳ اشاره
- ۲۴۴ امامت امام رضا (علیه السلام)
- ۲۴۴ موقعیت امام رضا (علیه السلام) پیش از امامت
- ۲۴۴ آغاز امامت امام رضا (علیه السلام)
- ۲۴۵ علت دوگانگی بین شیعیان
- ۲۴۷ امامت امام رضا (علیه السلام) در مدینه
- ۲۴۷ خلفای معاصر با امام رضا (علیه السلام)
- ۲۴۷ ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام)
- ۲۴۹ بررسی اهداف مأمون از پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام)
- ۲۵۰ بررسی مسیر حرکت امام
- ۲۵۲ نیشابور و حدیث سلسله الذهب
- ۲۵۴ نقل های مختلف پیرامون چگونگی پیشنهاد به امام

- ۲۵۴ دلایل عدم پذیرش خلافت توسط امام رضا (علیه السلام)
- ۲۵۵ بازتاب ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام)
- ۲۵۶ ازدواج امام با خاندان خلیفه به دستور خلیفه
- ۲۵۶ تربیت شاگردان از عامه و خاصه
- ۲۵۸ جلسه پانزدهم: امامت امام رضا و امام جواد (علیهما السلام)
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۵۹ مناظره و مذاکره امام (علیه السلام) با سران ادیان
- ۲۵۹ نماز عید و استسقای امام رضا (علیه السلام)
- ۲۵۹ کشتن فضل وزیر مأمون
- ۲۶۲ شهادت امام رضا (علیه السلام)
- ۲۶۴ حوادث مهم سیاسی در عصر امام رضا (علیه السلام)
- ۲۶۴ اختلاف میان امین و مأمون
- ۲۶۵ قیام های دوران خلافت مأمون
- ۲۶۶ امامت امام جواد (علیه السلام)
- ۲۶۶ صغر سن امام (علیه السلام)
- ۲۷۰ مناظره امام (علیه السلام) با یحیی بن اکثم
- ۲۷۱ احضار امام (علیه السلام) به بغداد
- ۲۷۳ شهادت امام (علیه السلام)
- ۲۷۴ شاگردان و اصحاب امام (علیه السلام)
- ۲۷۷ جلسه شانزدهم: امامت امام هادی، امام عسکری و امام زمان (علیهم السلام)
- ۲۷۷ اشاره
- ۲۷۸ امامت امام هادی (علیه السلام)
- ۲۷۸ طاغوت های معاصر با امام هادی (علیه السلام)
- ۲۷۹ فتوحات در زمان معتصم
- ۲۷۹ شورش بابک
- ۲۷۹ خلافت واثق

- ۲۸۰ خلافت متوکل
- ۲۸۱ امام هادی (علیه السلام) در سامرا
- ۲۸۳ امام هادی (علیه السلام) و غلات
- ۲۸۴ امامت امام حسن عسکری (علیه السلام)
- ۲۸۵ امامت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۲۸۶ نواب خاص امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۲۸۶ هدف از نیابت
- ۲۸۶ هدف غیبت
- ۲۸۸ علائم ظهور
- ۲۸۸ ظهور امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۲۸۸ جهان در عصر ظهور
- ۲۸۸ اعتقاد دیگر ادیان به منجی
- ۲۹۰ درباره مرکز

تاریخ تشیع

مقطع: کارشناسی

رشته: علوم حدیث

دانشگاه قرآن و حدیث. مرکز آموزش الکترونیکی

مدّرس: استاد محمّد حسین رجیبی (دوانی)

آموزشیار تدوین: مرتضی معمارى

ناظر علمی تدوین: محمّد مجید شیخ بهایی

ویراستار فنی: محمدجواد جهانی

حروف چینی: زهره خلیج، معصومه احمدی

صفحه آرا: معصومه احمدی

تاریخ تولید: زمستان 88 و بهار 89

انتشار نخست: بهار 89

ص: 1

اشاره

آخرین تدابیر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای تثبیت جانشینی علی (علیه السلام) 12

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیست و پنج سال سکوت 14

توطئه سقیفه 14

بررسی و تحلیل توطئه غصب خلافت 17

خلافت ابوبکر 22

بیعت عمومی با ابوبکر 22

مقاومت و مخالفت در برابر خلافت ابوبکر 23

چگونگی بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین (علیه السلام) 25

عکس العمل علی (علیه السلام) و سرشناسان اصحاب در برابر غصب خلافت 29

اقدام امیرالمؤمنین (علیه السلام) 29

اقدام برگزیدگان اصحاب 30

اقدام ابوسفیان و عباس 31

تدوین قرآن کریم توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام) 32

غصب فدک 32

بررسی و تحلیل غصب فدک 33

شهادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) 34

بروز جنگ های داخلی 35

حمله به قلمرو ایران و روم 35

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت ابوبکر 35

بررسی انتصاب عمر به خلافت 37

ممنوعیت ثبت و ضبط احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله) 39

فتوحات گسترده در دو امپراتوری روم و ایران ساسانی 39

نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هدایت دستگاه خلافت 40

امور نظامی 40

امور سیاسی و اجتماعی 41

امور قضایی 41

تعیین هجرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان مبدأ تاریخ اسلامی 42

عطایا و تشکیل دیوان 42

شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهد عمر 43

علت اصلی توفیق غاصبان خلافت در انزوای اصحاب برگزیده 43

ص: 3

خروج از انزوا و حضور شیعیان در صحنه های سیاسی و نظامی 43

علل حضور شیعیان در دستگاه خلافت عمر 44

ترور عمر 44

شورای تعیین خلیفه سوم 45

ترکیب شورا 45

بررسی علل وارد کردن علی (علیه السلام) به شورا 46

بررسی مواضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) در قبال شورا 47

نتیجه کار شورا 47

تحلیلی پیرامون شورا 49

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نتیجه شورا 50

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت عمر 50

سقوط ارزش های معنوی در جامعه اسلامی 53

الف) از میان رفتن سخت گیری دوران عمر 54

ب) عوارض فتوحات بسیار و بدون برنامه 54

1. کم رنگ شدن روح عبادت و برادری اسلامی 54

2. رواج شهوترانی 54

3. تغییر ماهیت جهاد اسلامی 54

4. رواج تن پروری 54

5. از میان رفتن قبح زراندوزی 55

انقلاب مردمی بر ضد عثمان 55

الف) فساد و ظلم حاکمان خلیفه 55

ب) قلع و قمع برگزیدگان صحابه 56

ج) سوء استفاده کلان مالی و تباه کردن بیت المال مسلمانان 58

فراگیر شدن انقلاب و مقاومت و عهدشکنی عثمان 58

میانجی گری امیرالمؤمنین (علیه السلام) 58

هلاکت عثمان 59

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت عثمان 60

دوران خلافت حضرت امیر (علیه السلام) در مدینه 63

بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) 64

بررسی علل امتناع اولیه علی (علیه السلام) از پذیرش خلافت و قبول بعدی 65

1. روی آوردن مردم به امیرالمؤمنین و تمام شدن حجّت 66

2. مسئولیت علما در برابر فقر مظلومان و رفاه ظالمان 66

عدم بیعت گروهی از صحابه با امیرالمؤمنین (علیه السلام) 66

تبیین سیاست های کلی خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) 67

اقدامات امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مدینه 68

ص: 4

1. بازگرداندن اموال اختلاس شده 68

2. تقسیم برابر حقوق مسلمانان 68

3. عزل فرمانروایان عثمان 68

تأملی در زمینه فرمانروایان انتخابی امیرالمؤمنین (علیه السلام) 69

4. افزایش حقوق رزمندگان 69

شورش ناکثین 71

بررسی علل و عوامل پیمان شکنی طلحه و زبیر 72

1. عدم تحمل عدالت و مساوات علی (علیه السلام) 72

2. قطع امید از حکومت کوفه و بصره 72

3. احساس خطر از جانب بنی امیه 73

4. طمع در خلافت 73

تحریک و بسیج مردم بر ضد امیرالمؤمنین (علیه السلام) از سوی عایشه 73

علل کینه ورزی عایشه نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) 74

تحریک همسران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) 75

جنگ جمل 76

اشغال بصره 76

بسیج کوفیان و پیوستن به امام (علیه السلام) 76

وقوع جنگ و شکست خفت بار پیمان شکنان 77

پیامدهای جنگ جمل 78

تغییر مقر خلافت از مدینه به کوفه 79

سرکشی قاسطین 81

سابقهٔ حکومت معاویه 82

تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای کناره گیری مسالمت آمیز معاویه 82

جنگ صفین 83

یوم الهزیر و لیلۃ الهزیر 84

نیرنگ عمروعاص و به نیزه زدن قرآن ها 85

توقف جنگ صفین و تحمیل حکمیت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) 86

تنظیم قرارداد آتش بس 87

پیدایش خوارج 88

نتیجه حکمیت 89

عکس العمل امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به نتیجه حکمیت 90

فتنه خوارج و جنگ نهروان 92

عوارض جنگ نهروان 93

آخرش تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای بسیج مردم در رفتن به شام 93

تزلزل حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) 94

ص: 5

خیانت و فرار برخی رجال حکومت 94

شورش خزیت بن راشد ناجی 94

حملات غافل گیرانه عوامل معاویه به قلمرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) 95

هجوم عمروعاص به مصر 95

هجوم ضحاک بن قیس فهری به عراق 96

هجوم نعمان بن بشیر به عین التمر 96

هجوم سفیان بن عوف غامدی به هیت و انبار 96

هجوم یزید بن شجره رهاوی به مکه 97

هجوم بسر بن ابی اریطه به یمن 97

شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) 98

شب نوزدهم ماه رمضان 99

چگونگی شهادت 99

امامت امام حسن (علیه السلام) 104

بیعت مردم با امام حسن (علیه السلام) 104

نخستین اقدامات امام پس از رسیدن به خلافت 104

توطئه های معاویه بر ضد امام (علیه السلام) 104

اعزام جاسوسان و فتنه گران به کوفه و بصره 105

توطئه ترور امام حسن (علیه السلام) 105

تداوم راه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر معاویه 105

لشکرکشی معاویه به عراق 106

بسیج کوفیان برای مقابله با معاویه 106

حرکت امام (علیه السّلام) به سوی مدائن 107

ترکیب سپاه امام حسن (علیه السّلام) 107

خیانت فرمانده سپاه امام 108

شورش در سپاه امام حسن (علیه السّلام) 109

صلح امام حسن (علیه السّلام) 110

اتمام حجّت امام (علیه السّلام) 110

متن قرارداد صلح 111

اشغال کوفه توسط معاویه 112

شهادت امام حسن (علیه السّلام) 113

چکیده 114

دوران امامت امام حسین (علیه السّلام) 117

حوادث پیش از واقعه کربلا 118

قیام حجر بن عدی 118

معرفی یزید به ولایت عهدی از سوی معاویه 119

ص: 6

مرگ معاویه و جانشینی یزید 121

اعلام آمادگی کوفیان به امام حسین (علیه السلام) برای قیام 124

فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه 125

واقعه کربلا 127

دلایل قیام امام حسین (علیه السلام) 129

چکیده 131

دوران امامت امام سجّاد (علیه السلام) 133

افشاگری جنایات و مفاصد بنی امیه و بیان حقایق اهل بیت (علیهم السلام) 135

فعالیت های امام سجّاد (علیه السلام) در دوران امامت 135

خواسته های امام سجّاد (علیه السلام) از یزید 136

بنی امیه پس از مرگ یزید 136

حوادث هولناک دوران امامت امام سجّاد (علیه السلام) 137

1 - فاجعه حرّه 137

2 - فاجعه هتك حرمت كعبه 138

قیام های مرتبط با واقعه کربلا 138

1 - نهضت توأبین 138

2 - قیام مختار 138

موضع امام سجّاد (علیه السلام) نسبت به این دو قیام 139

شهادت امام سجّاد (علیه السلام) 140

شاگردان امام زین العابدین (علیه السلام) 140

چکیده 140

امامت امام باقر (عليه السلام) 143

مقام علمی امام باقر (عليه السلام) 144

مقابله با رأی و قیاس 145

مقابله با اسرائیلیات 145

تقسیم بندی دوران 250 ساله امامت اهل بیت (علیهم السلام) 146

شخصیت امام باقر (عليه السلام) 146

حاکمان معاصر با امام باقر (عليه السلام) 147

اقدامات عمر بن عبد العزیز 147

خلافت یزید بن عبد الملک 148

برخورد امام باقر (عليه السلام) با خلفا 149

شهادت امام باقر (عليه السلام) 149

امامت امام صادق (عليه السلام) 149

قیام زید بن علی 150

موقعیت فرهنگی 150

ص: 7

وضعیت علمی امام صادق (علیه السلام) از نظر بزرگان اهل تسنن 151

خلفای معاصر با امام صادق (علیه السلام) 152

خلافت بنی عباس 152

اولین خلیفه بنی عباس 154

خلافت منصور 155

دلیل نپذیرفتن خلافت پیشنهادی از سوی ابوسلمه به امام 155

قیام محمد نفس زکیه 157

قیام ابراهیم بن عبد الله 159

استقلال اندلس 159

فرزندان امام صادق (علیه السلام) 160

مشاهیر علمای عامه معاصر با امام صادق (علیه السلام) 160

فرقه های کلامی اهل تسنن 161

شهادت امام صادق (علیه السلام) 161

امامت امام کاظم (علیه السلام) 161

جانشین امام صادق (علیه السلام) 162

خلفای معاصر با امام کاظم (علیه السلام) 163

خلافت مهدی عباسی 164

خلافت هادی عباسی 165

خلافت هارون الرشید 165

هارون و برخورد با امام کاظم (علیه السلام) 167

بازداشت و شهادت امام کاظم (علیه السلام) 169

امامت امام رضا (علیه السلام) 171

موقعیت امام رضا (علیه السلام) پیش از امامت 172

آغاز امامت امام رضا (علیه السلام) 172

علت دوگانگی بین شیعیان 173

امامت امام رضا (علیه السلام) در مدینه 174

خلفای معاصر با امام رضا (علیه السلام) 174

ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) 174

بررسی اهداف مأمون از پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام) 175

بررسی مسیر حرکت امام 176

نیشابور و حدیث سلسله الذهب 177

نقل های مختلف پیرامون چگونگی پیشنهاد به امام 179

دلایل عدم پذیرش خلافت توسط امام رضا (علیه السلام) 179

بازتاب ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) 180

ص: 8

ازدواج امام با خاندان خلیفه به دستور خلیفه 181

تربیت شاگردان از عامه و خاصه 181

مناظره و مذاکره امام (علیه السلام) با سران ادیان 183

نماز عید و استسقای امام رضا (علیه السلام) 184

کشتن فضل وزیر مأمون 184

شهادت امام رضا (علیه السلام) 186

حوادث مهم سیاسی در عصر امام رضا (علیه السلام) 187

اختلاف میان امین و مأمون 187

قیام های دوران خلافت مأمون 188

امامت امام جواد (علیه السلام) 189

صغر سن امام (علیه السلام) 189

مناظره امام (علیه السلام) با یحیی بن اکثم 192

احضار امام (علیه السلام) به بغداد 193

شهادت امام (علیه السلام) 194

شاگردان و اصحاب امام (علیه السلام) 195

امامت امام هادی (علیه السلام) 197

فتوحات در زمان معتصم 199

شورش بابک 199

خلافت واثق 199

خلافت متوکل 200

امام هادی (علیه السلام) در سامرا 201

امام هادی (علیه السّلام) و غلات 203

امامت امام حسن عسکری (علیه السّلام) 204

امامت امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) 205

نواب خاص امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) 206

هدف از نیابت 206

هدف غیبت 206

علائم ظهور 207

ظهور امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) 207

جهان در عصر ظهور 207

اعتقاد دیگر ادیان به منجی 207

ص: 9

جلسه اول: حوادث آخرین روزهای عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تحلیل توطئه سقیفه

اشاره

ص: 11

آخرین تدابیر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای تثبیت جانشینی علی (علیه السلام)

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) پس از بازگشت از حجة الوداع و مقارن با شروع بیماری خود، فرمان داد تا سپاهی برای اعزام به سرزمین «بَلْقَاء» (تابع امپراطوری روم) بسیج شود. در فرمان حضرت، حضور تمام مهاجران و انصار و کسانی که توان جنگیدن دارند، الزامی شده بود. پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، اسامه بن زید جوان 17 تا 20 ساله را به فرماندهی کل تعیین کرد و علی (علیه السلام) و چند تن از بنی هاشم را استثنا نمود. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به اسامه فرمود: به سرزمینی که پدرت در آن جا به شهادت رسیده، حرکت کن و بر آن ها بتاز. جمعی از مسلمانان اعتراض کردند و گفتند: چرا این نوجوان را فرمانده سپاهی می کنند که از مهاجران اولیه تشکیل شده است؟ چون پیغمبر این سخن را شنید، برآشفته و با همان حال بیماری به مسجد رفت و بر فراز منبر فرمود: «این چه سخنی است که در باره اسامه می گویند؟ مگر شما نبودید که پیش از این هم به فرماندهی پدرش (زید بن حارثه) اعتراض داشتید؟ به خدا قسم پدرش لایق فرماندهی بود و پسر نیز همان شایستگی را دارد». رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) پرچمی برای سپاه بست و به دست اسامه داد و «جُرف» را به عنوان اردوگاه سپاه او تعیین فرمود. (1)

همزمان با استقرار سپاه در اردوگاه، بیماری پیغمبر شدت گرفت. اسامه از طریق مادرش «ام ایمن» خدمتکار حضرت، از حال آن جناب با خبر شد و خود را به مدینه رساند. بسیاری از بزرگان مهاجر و انصار پس از اطلاع، به بهانه تأمین تدارکات سپاه و احوال پرسی از پیغمبر، بین جرف و مدینه در رفت و آمد بودند. اسامه پس از دیدار با پیغمبر و دریافت فرمان حرکت، در انتظار سایر بزرگان اصحاب بود تا با آن ها حرکت کند، زیرا حضرت به آن ها که بر بالینش حاضر بودند فرمود: سپاه اسامه را حرکت دهید. خدا متخلفان از فرمان او را لعنت کند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) که به خاطر ضعف، نمی توانست اقامه نماز جماعت کند، و به اعتبار این که همه سرشناسان با اسامه در جُرف و در آستانه حرکت بودند، فرمود بگویند تا يك نفر با مردم نماز بخواند. عایشه با آگاهی از تمرّد پدرش و حضور او در شهر، گفت پیغمبر می فرماید ابوبکر با مردم نماز بخواند. «حفصه» همسر دیگر رسول خدا که او نیز از تمرّد پدرش مطلع بود، گفت پیغمبر می فرماید عمر با مردم نماز را اقامه کند. با هماهنگی ابوبکر و عمر، ابوبکر به نماز ایستاد. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) پس از به حال آمدن، از برگزاری نماز جماعت و امام آن سؤال کرد. وقتی شنید ابوبکر با مردم نماز می خواند، سخت برآشفته و به علی (علیه السلام) و فضل بن عباس (پسر عمویش) فرمود مرا به مسجد ببرید.

علی و فضل در حالی که زیر بغل پیغمبر را گرفته بودند، آن جناب را که از شدت ضعف پاهای مبارکش بر زمین کشیده می شد، به مسجد بردند. پیغمبر جلوتر از ابوبکر ایستاد، او را عقب زده و با اقامه نماز خود، نماز ابوبکر را به هم زد. مردم نیز نماز خود را شکسته و به پیغمبر اقتدا کردند. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) پس از بازگشت به خانه، ابوبکر و عمر را احضار فرمود و آنان را مورد عتاب قرار داد که مگر نگفته بودم با اسامه حرکت کنید؟ چرا تخلف کرده اید؟ ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آن که عهد خود را با شما تجدید کنم. عمر نیز گفت: من از این رو بیرون رفتم که نخواستم خبر بیماری شما را از دیگران بپرسم.

ص: 12

1- در مورد اعتراض اصحاب به تعیین اسامه نگاه کنید به: اجتهاد در مقابل نص، علامه سید عبد الحسین شرف الدین، ترجمه علی دوانی، ص 60.

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «لشکر اسامه را روانه کنید و با آن بیرون روید. خدا لعنت کند کسی را که از لشکر او تخلف کند». این کلام را سه بار تکرار کرد. آن گاه از هوش رفت. همسران حضرت و حاضران به گریه و شیون پرداختند.

پس از مدتی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چشمان مبارکش را گشود و با مشاهده آن ها که هنوز نرفته و به اسامه ملحق نشده بودند، برآشفته و احساس خطر کرد و فرمود: برای من کتف گوسفند (به عنوان کاغذ) و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید. عبد الرحمن بن ابی بکر برخاست تا دوات و کتف بیاورد، عمر مانع شد و گفت: «این مرد هذیان می گوید و بیماری بر او غالب شده است. کتاب خدا، ما را بس است». بین حاضران با این سخن عمر اختلاف افتاد. بعضی موافق و برخی مخالف بودند. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چشم گشود، حاضران سؤال کردند که آیا کتف و دوات بیاوریم؟ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که از سخنان جسارت آمیز آن ها سخت آزرده خاطر شده بود، فرمود: «پس از آن حرف ها که گفتید...؟ نه؛ اما شما را سفارش می کنم که با اهل بیت من به خوبی رفتار کنید».

آن گاه از آنان رو برگرداند و همه را از نزد خود راند و فقط علی (علیه السلام) و عباس را نگاه داشت و به علی (علیه السلام) وصیت کرد. روز بعد حال آن حضرت وخیم تر شد. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به زنان حاضر فرمود برادرم را صدا کنید. عایشه ابوبکر را خواند. چون چشم رسول خدا به او افتاد، روی برگردانید. ابوبکر گفت اگر نیازی به من داشت، اظهار می کرد. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مجدداً برادرش را خواند. حفصه، عمر را آورد. حضرت از او نیز روی برگردانید. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: برادر و یاورم را بخوانید. ام سلمه همسر دیگر پیغمبر گفت: به خدا قسم او علی را می خواهد و به جز وی کسی را قصد نکرده است.

هنگامی که علی (علیه السلام) حاضر شد، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به او اشاره کرد نزدیک بیاید. علی (علیه السلام) خود را به آن حضرت چسبانید و مدت درازی رسول خدا سخنانی به راز به او فرمود. چون رحلت خود را نزدیک دید، به علی (علیه السلام) فرمود: «سر من را به دامن خود بگذار که امر خدا فرا رسیده است و زمانی که جان من بیرون آید، آن را به روی خود بکش و به امر غسل و کفن و نماز و دفن من مشغول شو و تا هنگامی که مرا به قبر نسپاری از من جدا مشو». سپس مدهوش گردید تا با شیون حضرت فاطمه (سلام الله علیها) دیدگان را گشود و او را نزد خود خواست و پس از سخنانی که غم فاطمه (سلام الله علیها) را زدود، در آغوش علی (علیه السلام) جان به جان آفرین تسلیم کرد. (صلی الله علیه وآله وسلم). (1)

ص: 13

1- نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 3، ص 184 تا 199 هر چند روایات مجعول و بی پایه در این صفحات زیاد است، ولی بخشی از آنچه ذکر گردید در آن آمده است. نیز نگاه کنید به: مغازی واقدی، ج 3، ص 853 و ارشاد مفید، ج 1، ص 170 تا 177، کامل بهایی، عماد الدین طبری، ج 2، ص 68 و سیره علوی، محمدباقر بهبودی، ص 5 تا 10، زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 171 تا 175 و اجتهاد در مقابل نص، ص 167 تا 181. همچنین در مورد وصی پیغمبر بودن علی (علیه السلام)، به اعتراف و روایت عمر بن خطاب نگاه کنید به: امام امیرالمؤمنین از دیدگاه خلفا، ص 106 به نقل از منابع معتبر سنی.

پس از ارتحال رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) مطابق وصیت آن حضرت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به غسل و کفن و دفن پیغمبر مشغول شد. با انتشار خبر رحلت نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) سران انصار که به مدینه بازگشته بودند، در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و پیرامون آینده خلافت به بحث پرداختند. از سوی دیگر ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح که از مدتی پیش اتحادی را برای کسب قدرت پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تشکیل داده بودند، در صدد تحقق خواسته های خود برآمدند.

بنابراین هنوز پیکر مطهر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) دفن نشده بود که خلافت آن حضرت سه مدعی از سه طیف مسلمانان پیدا کرد. اول: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که طبق دستور الهی و نص غدیر و... از سوی پیغمبر به جانشینی خود معرفی شده بود. در پذیرش و بیعت با آن حضرت، بنی هاشم و گروهی از برگزیدگان اصحاب نه تنها شك نداشتند، بلکه اصرار می ورزیدند.

دوم: طیف انصار که به لحاظ یاری کردن پیغمبر در مقاطع حساس دوران رسالتش، برای خود این حق را قایل شدند که جانشینی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) باید در میان آن ها باشد و به همین منظور «سعد بن عباد» رئیس خزرج و بزرگ انصار را در نظر داشتند.

سوم: طیف مهاجرین قریشی که بسیاری از آن ها علی (علیه السلام) را به سبب کشتن کسان مشرک خود در جنگ ها نمی پذیرفتند، و نیز گروهی از آنان به لحاظ باقی ماندن برخی خصلت های تعصبی قومی و قبیله ای نمی خواستند قدرت پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) همچون گذشته در قوم او (بنی هاشم) استمرار یابد. با این وجود، مهاجران به طور اعم با تصریحات پیغمبر نمی توانستند علی (علیه السلام) را کنار بزنند، مگر آن که کسی از سابقین در اسلام را در موقعیتی مناسب در برابر علی (علیه السلام) مطرح کنند. اتحاد مثلث ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح، در انتظار فرصت مناسب بودند تا خود یکی پس از دیگری خلافت را به دست گیرند.

طیف انصار آغازگر بحث «تعیین خلیفه پیغمبر» شدند. آن ها با بهره گیری از اکثریت خود و میزبانی سایر مسلمانان، در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و سعد بن عباد را که بیمار بود برای این امر با خود بردند. سعد در سخنرانی خود به یاری دادن پیغمبر و برتری انصار اشاره کرد و یادآور شد که به واسطه جهاد انصار، دشمنان پیغمبر به زانو درآمدند و اعراب سرکش مطیع فرمان آن حضرت شدند. آن گاه گفت: چاره کار (تعیین خلیفه) را شما باید بیندیشید، نه دیگران. انصار همگی در جواب گفتند: با نظر تو موافقیم و زمام امور را به تو خواهیم سپرد.

پس از گفت و گوهایی، سرانجام گفتند اگر مهاجران زیر بار نرفتند و اظهار داشتند ما مهاجران، یاران نخستین پیغمبر و از قبیلۀ او هستیم، و خلافت باید در بین ما باشد، چه باید کرد؟ عده ای گفتند: در این صورت می گوئیم باید امیری از ما و امیری از شما انتخاب شود. سعد بن عباد گفت: این اولین شکست شما خواهد بود.

در این موقع یکی از انصار از قبیلهٔ اوس به نام «معن بن عدی» که با عمر رابطهٔ نزدیکی داشت، از این که امر خلافت به خزرج برسد، بیمناک شد و خود را به عمر رساند و او را از نظر انصار آگاه کرد.

از سوی دیگر ابوبکر روز وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در مدینه نبود و به خانه خود در «سُنْح» بیرون از شهر رفته بود. با انتشار خبر رحلت پیغمبر، عمر رحلت حضرت را انکار می کرد و هر کس را که از رحلت رسول خدا سخن می گفت، تهدید به قتل می کرد و می گفت: «مردمی از منافقان می پندارند که رسول خدا از دنیا رفته است، چنین نیست. او نمرده، بلکه مانند موسی بن عمران که چهل روز از چشم مردم غایب شده و سپس بازگشت، به نزد خدای خود رفته است. به خدا سوگند که او باز می گردد و دست و پای آنان را که گمان می کنند او مرده است، قطع خواهد نمود...!»

یکی از اصحاب پیغمبر به نام ابن ام مکتوم آیهٔ قرآن را بر عمر خواند که پیغمبر مانند پیامبران گذشته است. اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا به عقب بر می گردید و... عباس عموی پیغمبر نیز رحلت ایشان را تأیید کرد، ولی عمر نپذیرفت و همچنان تهدید می کرد و رحلت رسول خدا را انکار می نمود تا ابوبکر از طریق عایشه یا «سالم بن عبید» از رحلت حضرت آگاه شد و خود را به مدینه رساند. عمر چون دید ابوبکر می آید ناگهان آرام گرفت و تنها با سخن او بود که رحلت نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) را باور کرد!

به نقلی ابوبکر در حال خطاب کردن به مردم بود که معن بن عدی نزد عمر آمد و اجتماع سقیفه را به او خبر داد.

به هر صورت عمر و ابوبکر به همراه ابو عبیده جراح و معن بن عدی خود را به سقیفه رساندند و در بحث انصار وارد شدند. عمر پرسید چرا اجتماع کرده اید؟ یکی گفت: «می خواهیم برای خود امیری انتخاب کنیم ما دین پیغمبر را یاری کرده ایم و دشمنانش را سرکوب نموده ایم و اینک که او به جوار حق رفته است، باید زعیم و رهبری برای خود برگزینیم که حافظ حقوق ما باشد و شرّ دشمنان را برطرف کند. شما مهاجران را در امر رهبری حقی نیست، زیرا که مهمان ما هستید و در جوار ما زندگی می کنید و تحت حمایت ما به سر می برید».

ابوبکر پس از ساکت کردن عمر، شروع به سخن کرد و گفت: خدا رسول گرامی خود را از میان قریش برگزید، مهاجران اولیه به او ایمان آوردند و در همهٔ ناملایمات با رسول خدا پایداری کردند. از این رو قریش و به ویژه مهاجران برای رهبری اسلامی اولویت دارند. البته ما مهاجران به فضل و منقبت شما اعتراف داریم. شهر شما هجرتگاه پیغمبر است. شما دین خدا را یاری کردید و به مهاجران پناه دادید. از این رو مهاجران در صف اول و شما انصار در صف دوم قرار گرفته اید. بنابراین رهبری و امارت باید با ما مهاجران باشد، و شما وزیر و مشاور ما باشید که بدون رأی و مشورت شما کاری صورت نخواهیم داد.

حَبَّاب بن منذر خزرجی برخاست و رو به انصار کرد و گفت: ای مردم اتحاد شما از هم نپاشد؛ هیچ کس نمی تواند با شما مخالفت کند. مهاجران در خانهٔ شما مهمان هستند و شما دارای شوکت و قدرت. شما، انصار دین خدا هستید اگر این ها رهبری ما را نپذیرند، ما امیری برای خود انتخاب می کنیم و آنان هم امیری برای خودشان. اگر این را نپذیرند، آن ها را از شهر و دیار خود بیرون می کنیم. با این سخنان جار و جنجال زیاد به وجود آمد. عمر بن خطاب برخاست و گفت: به خدا قسم دو شمشیر در یک نیام نمی گنجد و دو رهبر بر یک امت نمی تواند حکومت کند. حکومت باید در دست مهاجران قریش باشد که از قدیم شایستهٔ این مقام بوده اند.

یکی از انصار پیشنهاد کرد: بهتر آن است که رهبری را به نوبت بگذاریم، ابتدا یکی از انصار رهبری را بر عهده بگیرد و بعد از مرگ او یک تن از مهاجران انتخاب شود. به همین منوال رهبری امت را دست به دست

می گردانیم تا هم نزاع برطرف شود و هم اگر امیر انصاری خواست خلاف کند، مهاجران در برابرش بایستند و اگر امیر مهاجر خواست برخلاف رود، انصار مانعش شوند.

ابوبکر با بیان این نکته که پیغمبر فرمود امامان از قریش هستند، ضمن ایجاد نومیدی در انصار، با زیرکی خاصی موفق شد میان آن‌ها اختلافات سابق را که به یمن هجرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به فراموشی سپرده شده بود، زنده کند و انصار را دچار تفرقه نماید. از این رو گفت: ای انصار اگر خلیفه و رهبر از میان شما و «اوسی» باشد، قطعاً خزرجی‌ها و مهاجران در برابرش خواهند ایستاد، و چنانچه «خزرجی» باشد، اوسی‌ها و مهاجران زیر بار نخواهند رفت. ابوبکر در اثبات موضع خود گفت: «ما از خویشان پیغمبریم و از شجره نبوت؛ لذا خلافت از آن ماست».

در این وقت بشیر بن سعد خزرجی از رؤسای خزرج که به سعد بن عباده حسادت می ورزید، از جای برخاست و گفت: ای گروه انصار، به خدا قسم هر چند ما در جهاد با مشرکان و ترویج دین دارای فضیلت هستیم، ولی این کار را جز برای خشنودی خدا و اطاعت پیغمبر انجام ندادیم. لذا شایسته نیست به مردم فخر بفروشیم... محمد (صلی الله علیه وآله) از قریش است و خویشان او سزاوارند که جانشین وی شوند.

ابوبکر که دید تیرش به هدف نشست، در پی این سخنان گفت: اینک عمر و ابو عبیده این جا حاضر هستند با هر کدام که بخواهید بیعت کنید. عمر و ابو عبیده هماهنگ گفتند: به خدا قسم با بودن چون تو، هرگز ما به چنین کاری تن در نخواهیم داد.

اسد بن حضیر رئیس قبیله اوس با مشاهده این وضع و شنیدن سخنان ابوبکر و بشیر بن سعد، در جمع اوسیان گفت: به خدا قسم اگر خزرجیان یک مرتبه حکمران شما شوند، این برتری را بر شما ادامه خواهند داد و تثبیت می کنند و هرگز اجازه نخواهند داد تا اوسیان سهمی در آن داشته باشند. بنابراین برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. آن گاه اوسیان همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند.

بنا به قولی بشیر بن سعد (پسر عموی سعد بن عباده) پس از آن سخنان، از روی حسادت، به سوی ابوبکر رفت و اولین کسی بود که با او بیعت کرد. اوسی‌ها که چنین دیدند، روی رقابت سابق (که با سخنان ابوبکر احیا شده بود) در پی او هجوم آوردند و با ابوبکر بیعت کردند. گروهی از خزرج نیز که تحت نفوذ بشیر بن سعد بودند و یا تحت تأثیر سخنان او قرار گرفتند، نیز با ابوبکر بیعت کردند. هجوم انصار فریب خورده برای بیعت با ابوبکر چنان بود که بشیر بن سعد خود را سریع تر از عمر و ابو عبیده به ابوبکر رساند و سعد بن عباده بیمار، نزدیک بود در اثر ازدحام مردم لگد مال شود.

وقتی کار بیعت ابوبکر قطعی شد، گروهی از انصار گفتند ما به جز علی (علیه السلام) با کس دیگری بیعت نخواهیم کرد؛ اما صدای آن‌ها در هیاهوی جمعیت گم شد و دیگران به آن توجه نکردند. سپس ابوبکر را به سوی مسجد آوردند تا دیگران نیز با او بیعت کنند. عمر کمر خود را بسته بود و پیش روی جمعیت می دوید و شعار می داد: توجه کنید! مردم با ابوبکر بیعت کردند. آن گاه با فریاد تکبیر وارد مسجد شدند. (1)د.

ص: 16

1- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ابن قتیبة دینوری، ج 1، ص 12 تا 17 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 123 و تاریخ طبری، ج 3، ص 218 تا 223 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 37 به بعد و کامل بهایی، ج 2، ص 90 تا 98 و در منابع متأخر نگاه کنید به:

اجتهاد در مقابل نص، ص 43 تا 55 و سیره علوی، ص 12 تا 15 و عبد الله بن سبا، ج 1، ص 98 تا 116 و اسرار سقیفه، ص 174 و زندگی دوازده امام، ج 1، ص 276 به بعد.

علی (علیه السلام) و عباس، عمومی پیغمبر که به غسل دادن پیغمبر مشغول بودند، صدای تکبیر را از مسجد شنیدند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید: این هیاهو چیست؟ عباس گفت: هرگز چنین سابقه نداشته است. «برابن عازب انصاری» هراسان در منزل پیغمبر را کوید و فریاد زد: ای گروه بنی هاشم! مردم با ابوبکر بیعت کردند. بنی هاشم با تعجب گفتند: مسلمانان بدون ما که نزدیک ترین کسان پیغمبر هستیم، کاری انجام نمی دادند. عباس گفت: به خدای کعبه قسم آنچه را نباید بکنند، کردند!

مهاجران و انصار تردیدی نداشتند که خلافت نصیب علی خواهد شد. (1)

بررسی و تحلیل توطئه غصب خلافت

با توجه به آنچه گذشت، چند سؤال ممکن است به ذهن خواننده برسد:

1. چگونه علی (علیه السلام) از توطئه سقیفه بی خبر و نهایتاً از خلافت باز ماند؟

2. چرا و چگونه واقعه غدیر و سایر نصوص پیغمبر در باره جانشینی علی (علیه السلام) به فراموشی سپرده شد؟

3. به چه علت انصار در غصب خلافت پیش قدم شدند؟

4. چرا عمر رحلت پیغمبر را انکار می کرد؟

5. چگونه ابوبکر برنده منازعه قدرت شد؟

در پاسخ به سؤال اول باید گفت که طبق شواهد بسیار روشن، به ظاهر هیچ شکی در تقدّم علی (علیه السلام) برای خلافت وجود نداشت و آن حضرت به این اعتبار، طبق وصیت پیغمبر که فرموده بود «تا مرا به خاک نسپردی از من جدا مشو» به کار تجهیز پیکر مطهر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) مشغول بود. به گفته محمد بن اسحاق صاحب کتاب مشهور السیره النبوی عموم مهاجران و انصار بر این باور بودند که بعد از رسول خدا، علی بن ابی طالب زمام امور را به دست خواهد گرفت. (2)

از سوی دیگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ کسانی که می گفتند: اگر تو پیش از ابوبکر از ما بیعت می خواستی، قطعاً کسی را با تو برابر نمی کردیم و جز تو را نمی پذیرفتیم، فرمود: «عجبا! انتظار داشتید جنازه پیغمبر خدا را بدون کفن و دفن در خانه بگذارم و برای به دست آوردن حکومتی که از پیغمبر به جا مانده بود، به نزاع پردازم». (3) علاوه بر این که علی (علیه السلام) وصی پیغمبر بود. اگر دیگران در طمع غصب خلافت، پیکر مطهر پیغمبر را رها کردند و حتی بر او نماز نخواندند، آیا وصی او نیز می توانست مانند آنان عمل کند؟

در پاسخ به سؤال دوم و سوم می گوئیم همه، علم به سفارش های پیغمبر در خصوص عترتش و خلافت بلا فصل علی (علیه السلام) داشتند، اما بسیاری از مردم به خصوص مهاجران قریش نمی توانستند و نمی خواستند خلافت علی (علیه السلام) را تحمّل کنند. این نکته مورد توجه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

ص: 17

عباس قمی، ص 83 ببیند.

2- . سیره نبوی، ص 29 به نقل از ابن اسحاق.

3- . زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 217 به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

نیز بود. به همین جهت آن حضرت هنگامی که در غدیر خم، مأمور به ابلاغ خلافت و امامت علی (علیه السلام) گردید، از عکس العمل منفی مردم بیم داشت. لذا خدا به او فرمود: خلافت علی را اعلام کن و بدان که «والله يعصمك من الناس» خدا تو را از شر مردم حفظ خواهد کرد.

همچنین پیش تر گفتیم هنگام حرکت پیغمبر به سوی «تبوك» که علی (علیه السلام) را به جای خود قرار داد و حدیث منزلت را در شأن وی بیان فرمود که گویای جانشینی بلافصل او بود، همان ها که در پی کسب قدرت پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند، از این موضوع برآشفتنده و درصدد ترور آن حضرت برآمدند. از این رو به هنگام بازگشت از تبوك، شبانه در گردنه ای قصد رم دادن شتر رسول خدا و قتل آن جناب را کردند، ولی توفیق نیافتند.

اما انصار با علم و اطلاع از احادیث و سفارش های پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و اعتراف به صلاحیت و برتری علی (علیه السلام) و پذیرش او، چون از توطئه ها و کینه جویی های قریش نسبت به علی (علیه السلام) آگاه بودند، و از سوی دیگر سخن پیغمبر را در نظر داشتند که فرموده بود پس از من به انصار ظلم ها خواهد شد، با خود گفتند اگر بنا باشد که حق در جای خود قرار نگیرد، کار ما تمام است؛ لذا باید پیش از آن که بر ما دست یابند، قدرت را به دست گیریم. پیغمبر در روزهای آخر عمر شریفش، با حال بیماری به احترام انصار به مسجد آمد و بر منبر سفارش آن ها را به دیگران کرد و فرمود: بعد از من با خوبان انصار نیکی کنید و از تقصیر بدان آن ها در گذرید و خطاب به انصار فرمود: پس از من با حاکمانی خودخواه رویه رو می شوید که حق شما را تباہ می کنند؛ باید صبر کنید تا روز محشر با هم ملاقات کنیم.

انصار و همه مردم می دانستند اگر علی (علیه السلام) بر سر کار بیاید، عدالت برقرار خواهد ماند. بنابراین انصار چنین استنباط کردند که زمام امور و خلافت در دست علی (علیه السلام) قرار نخواهد گرفت. از این رو شاید بتوان به انصار حق داد که در سقیفه جمع شوند تا فکری برای آینده خود کنند و یا حداقل اصرار نمایند اگر مهاجران قریشی بخواهند خلافت را قبضه کنند، آنان نیز برای خود امیری تعیین نمایند؛ اما در مجموع، عمل آنان محکوم است، زیرا وظیفه الهی آن ها حکم می کرد اگرچه آینده ای مبهم در انتظارشان باشد، جانشین بر حق پیغمبر را رها نکنند و تابع او باشند. (1) آن ها حتی پس از حذف خود و علی (علیه السلام) از قدرت، و سلطه قریش و ابوبکر بر خلافت، با وجود درخواست های امیرالمؤمنین (علیه السلام) مبنی بر حمایت از او برای ایستادن در برابر غاصبان و اعاده حق تظییع شده خود، مرعوب جو حاکم شدند و از مساعدت آن حضرت سرباز زدند.

در پاسخ به سؤال چهارم باید گفت آیا می توان پذیرفت عمر رحلت پیغمبر را باور نکرده بود؟ مسلم است که چنین نیست، وگرنه معنا ندارد با سخن ابوبکر فوراً از عقیده خود باز گردد. برخی از محققان سنی معتقدند که عمر وقتی فهمید رسول خدا از دنیا رفته است، ترسید مبادا با یکی از انصار و یا دیگری به عنوان جانشین پیغمبر بیعت شود و شورش درگیرد. از این رو از روی مصلحت، رحلت آن حضرت را انکار کرد. (2) جای سؤال است که چرا با ورود ابوبکر، عمر فوراً ساکت شد و از عقیده و تهدید خود باز ایستاد؟ آیا با ورود ابوبکر خطر شورش و تصاحب قدرت مرتفع شده بود؟ بدیهی است عمر با این جوسازی که به وجود آورد، می خواست مردم 2.

ص: 18

1- . این تحلیل مأخوذ از سیره علوی، ص 24 است.

2- . نگاه کنید به: به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 40 تا 42.

را در شك و تردید عروج و یا رحلت پیغمبر نگه دارد تا رفیقش از سنج برسد و خلافت را طبق خواسته قبلی و قلبی خود به دست گیرند.

در پاسخ به سؤال پنجم که چگونه ابوبکر برندهٔ منازعهٔ قدرت شد، اکثر محققان تاریخ اسلام بر این باورند که آتش تعصبات قبیله ای و رقابت های بین آن ها که در دوران نبوت به ظاهر خاموش شده بود، پس از رحلت رسول خدا از زیر خاکستر شعله ور شد و کار خود را کرد و ابوبکر و عمر با زیرکی نه تنها انصار را از حوزهٔ منازعه دور کردند، بلکه تیره های سرشناس قریش را نیز کنار زدند. اجتماع انصار در سقیفه، خود بر مبنای عصبيت قبیله ای بود، چرا که غیر خود را نمی خواستند. همچنین پیشگامی اوسیان در بیعت با ابوبکر نیز از همین تعصب برمی خاست، زیرا پس از یادآوری دشمنی دیرینهٔ آن ها توسط ابوبکر، برای این که خزر جی به خلافت نرسد و از روی مخالفت با آن ها، به بیعت با ابوبکر راضی شدند. سخنان ابوبکر و عمر در سقیفه و تأکید بر برتری قریش نیز بر همین مبناست.

از سوی دیگر رقابت های طایفه ای میان تیره های برجسته و مهم قریش که زیر بار یکدیگر نمی رفتند، قبول رهبری ابوبکر را که مردی از تیرهٔ کم اهمیت «بنی تیم بن مره» قریش بود، آسان تر ساخت. زیرا بنی تیم بن مره و همچنین «بنی عدی» (قبیلهٔ عمر) به واسطهٔ موقعیت غیر مهمشان در میان طوایف قریش، هرگز در تعارضات سیاسی و جنگ قدرت طایفه های برتر قریش، درگیر نبودند. مهاجران نیز از امکان استیلاي انصار در صورت درگیری میان طوایف رقیب قریش بیمناک بودند. از این رو در نظر آن ها ابوبکر بهترین نامزدی بود که امکان اتفاق نظر بر او وجود داشت. (1)

بنا به این تحلیل، چه، ابوبکر از پیش، از سوی حزب قریش انتخاب شده باشد و یا اتحاد مثلث، خودشان ابتدا او را مطرح کرده و سپس قریش پذیرفته باشد، آنچه مسلم است، به لحاظ کثرت احادیث نبوی و مسلم بودن جانشینی علی (علیه السلام)، مطرح کردن ابوبکر به این سادگی ها امکان نداشت. اما انصار با اشتباهی که مرتکب شدند و در واقع با اجتماع خود در سقیفه، زمینه ای بسیار مساعد برای آن اتحاد مثلث ایجاد کردند تا به هدف خود جامعهٔ تحقق ببوشانند و بتوانند ابوبکر را مطرح کنند و به خلافت برسانند. (2)د.

ص: 19

1- . نگاه کنید به: تشیع در مسیر تاریخ، سید حسین محمد جعفری، ترجمهٔ محمد تقی آیت اللهی، ص 65 و نقش امامان معصوم در حیات اسلام، عادل ادیب، ترجمهٔ مینا جیگاره، ص 87.

2- . علاقمندان می توانند برای استفادهٔ بیش تر به تحلیل عالمانه و مفصل آیت الله شهید سید محمد باقر صدر در کتاب از سقیفه تا کوفه، ص 48 تا 66 مراجعه نمایند و مواضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر انحراف سقیفه را دریابند.

جلسه دوم: خلافت ابوبكر

اشاره

ص: 21

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بامداد روز دوشنبه 28 صفر سال 11 هجرت چشم از جهان فرو بست. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از غسل دادن و کفن کردن، با حضور حاضران بنی هاشم بر آن حضرت نماز خواند و چون شب فرا رسید، پیکر مطهر را در همان اتاق به خاک سپرد. در منابع سنی آمده است هنگامی که کار بیعت با ابوبکر پایان یافت، مردم روز سه شنبه به سوی پیکر پیغمبر روی آوردند و وارد خانه شدند و بر آن بدون امام جماعت، نماز خواندند. اگر این نقل صحت داشته باشد، گویای آن است که مردم پیکر مطهر پیغمبرشان را رها کرده و به جای نماز و دفن آن، به امر خلافت پرداخته اند و پس از فراغت از آن، روز بعد متوجه نماز و دفن آن حضرت شدند!

بیعت خصوصی با ابوبکر در سقیفه، همان روز رحلت پیغمبر انجام شد؛ ولی پیروزی او حتمی نبود و خلافتش از نظر عموم به رسمیت شناخته نمی شد. آن هایی که ابوبکر را در سقیفه به خلافت رساندند، با هلهله و شادی او را به مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بردند. ابوبکر بر فراز منبر نشست و مردم تا هنگام شب با او بیعت کردند. پیش از مراسم بیعت، عمر به پا خاست و گفت: سخنان دیروز من نه از قرآن و نه از حدیث پیغمبر بود، گمان می کردم که او به تدبیر امور مردم خواهد پرداخت و آخرین کسی است که از دنیا خواهد رفت. سپس ادامه داد: پیغمبر قرآن را در میان شما گذاشت؛ اگر به آن پناه برید، شما را به همان راه پیغمبر راهنمایی خواهد کرد. اینک زمام امور شما را به دست بهترین شما، یار پیغمبر، و یکی از آن دو تن در غار سپرده است. برخیزید با او بیعت کنید.

آن گاه، بیعت عمومی با ابوبکر به عمل آمد. ابوبکر بعد از مراسم بیعت در سخنانی گفت: ای مردم زمام حکومت شما دست من سپرده شد، در حالی که من شایسته ترین شما نیستم؛ هر گاه نیک رفتار کردم مرا یاری کنید و اگر بد کرداری و کج کرداری نمودم، مرا به راه راست هدایت کنید. (1)

با نظر به آنچه گذشت، طیف قریش در سقیفه پیروز شد و انصار را به کلی شکست داد. اما طرفداران علی (علیه السلام) مخالفت خود را با غاصبان خلافت ابراز می داشتند و می کوشیدند رأی انصار را به نفع آن حضرت به دست آورند.

از این رو ابوبکر و عمر احساس پیروزی قطعی نداشتند. در همان روزهای اول، قبیله «اسلم» به مدینه آمدند. تعداد آن ها زیاد بود به گونه ای که کوچه های مدینه بر ایشان تنگ شد؛ آن ها با ابوبکر بیعت کردند. عمر بارها گفت: همین که اسلم را دیدم یقین کردم که پیروزی با ماست. (2)

شیخ مفید در کتاب جمل، علت ورود قبیله اسلم به مدینه را، خرید خواربار ذکر نموده و اضافه کرده است به آنان گفته شد بیاید به ما کمک کنید تا برای خلیفه پیغمبر بیعت بگیریم؛ پس از آن به شما خواربار می دهیم.

ص: 22

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 223 به بعد و ترجمه معالم المدرستین، ج 1، ص 187 و عبدالله به سبا، ج 1، ص 118.

2- تاریخ طبری، ج 3، ص 222.

این بود که آنان تطمیع شدند و به یاری با ابوبکر شتافتند. (1)

از سوی دیگر حضرت علی (علیه السلام) هنوز از غسل و تکفین فارغ نشده بود که به آن حضرت خبر دادند امر خلافت خاتمه یافت. ابتدا مهاجران و انصار به منازعه پرداختند، ولی کار خلافت سرانجام بر ابوبکر قرار گرفت و جز معدودی از خزر ج همه با او بیعت کردند. علی (علیه السلام) پرسید: دلیل انصار بر حقانیت خود به خلافت چه بود؟ عرض کردند: چون نبوت در قریش بود، آن ها نیز مدعی شدند که امامت باید در انصار باشد. همچنین خدمات و فداکاری های خود را در مورد پیغمبر و مهاجران حجت می دانستند. حضرت فرمود: مگر انصار فراموش کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بارها مهاجران را مورد خطاب قرار می داد و سفارش انصار را می کرد و می فرمود: انصار را عزیز بدارید و از بدان آن ها درگذرید. این فرمایش دلیل آن است که انصار را به مهاجران سپرده است. بنابراین اگر انصار شایسته خلافت بودند، مورد توصیه و سفارش قرار نمی گرفتند، بلکه پیغمبر مهاجران را به آن ها توصیه می فرمود. آن گاه فرمود مهاجران چگونه استدلال کردند؟ گفتند: سخن بسیار گفتند و در پایان اظهار داشتند ما از شجره رسول خدا هستیم و به کار خلافت از شما سزاوارتریم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: آن ها به درخت نبوت استدلال کردند و خود را ذی حق دانستند در حالی که میوه آن (یعنی علی) را تباه ساختند. (2)

مقاومت و مخالفت در برابر خلافت ابوبکر

شیخ مفید روایت می کند که هنگام دفن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) توسط حضرت علی (علیه السلام)، کار خلافت برای ابوبکر پایان یافت و با او بیعت به عمل آمد. مردی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد در حالی که آن حضرت با بیلی که در دست داشت، قبر رسول خدا را هموار می کرد. آن مرد گفت: مردم با ابوبکر بیعت کردند و انصار به سبب اختلافات و دو دستگی خوار و زبون شدند و آزادشدگان (طلاق) نیز از خوف آن که خلافت به شما برسد، برای بیعت با آن مرد (ابوبکر) به سوی شتافتند. علی (علیه السلام) سر بیل را بر زمین نهاد و بالای آن را در دست گرفت و این آیه را تلاوت کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (3)

به نام خداوند بخشنده مهربان. الم. آیا مردم می پندارند که تنها با گفتن این که ایمان آورده ایم رها شوند و مورد آزمایش قرار نگیرند؟ همانا آنان را که پیش از ایشان بودند آزمایش کردیم تا خدا بداند آنان را که راست گفتند و بداند آنانی را که دروغگویند. آیا آنان که بدی ها مرتکب می شوند، پندارند که بر ما پیشی گیرند؟ زشت و بد است آنچه اینان حکم می کنند. (4)

ص: 23

1- . عبدالله بن سبا، ج 1، ص 117.

2- . علی کیست؟ ص 79.

3- . عنکبوت/ 1 تا 4.

4- . ارشاد مفید، ج 1، ص 180.

غاصبان خلافت متوجه شدند که علی (علیه السلام) حاضر نیست خلافت ابوبکر را به رسمیت بشناسد و گروهی از بزرگان اصحاب نیز به پیروی از آن حضرت، خلافت ابوبکر را نمی پذیرند. این افراد عبارت بودند از: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن عمرو، عمار یاسر، براء بن عازب، ابی بن کعب، خالد بن سعید، حذیفه بن یمان، ابوالهیثم بن التیهان، عبادة بن صامت، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس و زبیر بن عوام. (1)

همچنین در آغاز دو تیره مهم از قریش نیز، حاضر به قبول خلافت ابوبکر نبودند. بنی امیه در غیاب ابوسفیان، بزرگ خود که در سفر بود، در خانه عثمان بن عفان اجتماع کردند، و بنی زهره در منزل عبدالرحمان بن عوف از سرکردگان خود علیه انتخاب ابوبکر موضع گرفتند. عمر به محض اطلاع از این امر، به سراغ عثمان و عبدالرحمان بن عوف رفت و با مذاکراتی که صورت داد، عثمان و عبدالرحمان نه تنها خود بیعت کردند، بلکه قبیله های خویش را نیز به بیعت با ابوبکر فرا خواندند. (2)

نگاهی به مخالفت بنی امیه و بنی زهره با خلافت ابوبکر می رساند که اشرافیت قریش ابتدا حاضر به قبول ابوبکر از تیره پست نبود و پایین تر از شأن خویش می دانست که تحت رهبری او قرار گیرد. اما با توجه به حوادث بعدی تاریخ اسلام به ویژه شورای تعیین خلیفه ساخته عمر، که این دو تن، عضو شورای شش نفری شدند و عبدالرحمان در واقع دارای دو حق رأی گردید، نشان می دهد که عمر قطعاً در مذاکرات خود با آن ها وعده گردش خلافت در تیره های مختلف قریش را داده و با این تطمیع آنان را حاضر به قبول خلافت ابوبکر کرد.

اما مخالفت علی (علیه السلام) و اصحابش بر خلاف دیگران که تعصب و تفاخر قبیله ای را مدنظر داشتند، دارای بُعد اعتقادی بود. غاصبان خلافت چون دریافتند علی را نمی توان راضی کرد، سعی کردند تا عموی او را به سبب قرابت به پیغمبر بفریبند و از علی (علیه السلام) جدا کنند. از این رو ابوبکر، عمر و ابوعبیده جراح و مغیره بن شعبه را طلید و از آنان در این رابطه نظرخواهی کرد. هر سه به اتفاق آراء نظر دادند باید با عباس ملاقات کنی و سهمی از خلافت برای او و فرزندانش قایل شوی. هر گاه عباس از علی به توری آورد، از ناحیه علی آسوده خاطر خواهی شد.

ابوبکر این نظر را پسندید و شبانه به اتفاق همین سه نفر به دیدار عباس رفتند. ابوبکر در سخنانی پس از ذکر مقدمات، گفت: پیغمبر به هنگام رحلت کار مردم را به خودشان واگذار کرد تا آنچه را برای خود صلاح بدانند، اختیار کنند. آن ها مرا بر خودشان فرمانروایی دادند... گزارش هایی به من می رسد که بر خلاف وحدت جامعه، گروهی زبان به انتقاد گشوده و به اتکای شما به من ایراد می گیرند و فقط در پناه آبروی اجتماعی شماست که دست به این حرکت و بدعت می زنند. لذا یا با مردم هماهنگ شوید، و یا آنان را از خیال خامی که دارند منصرف کنید. اینک آمده ایم که برای تو سهمی از خلافت در نظر بگیریم تا خود و فرزندان از آن بهره مند گردید، زیرا تو عموی پیغمبر هستی. مردم با این که موقعیت تو و رفیقت (منظور علی است) را می دانستند، کار خلافت را از شما برگردانیدند. ای بنی هاشم! آرام باشید که رسول خدا از آن ماست و تنها شما اختصاص به آن حضرت ندارید! (6).

ص: 24

1- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 124 و عبد الله بن سبا، ج 1، ص 125 و تشیع در مسیر تاریخ، ص 68. باید گفت در ذکر نام این افراد در نقل های مختلف تفاوت هایی وجود دارد.

2- نگاه کنید به: الامامة والسياسة، ج 1، ص 18 و زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 206.

سپس عمر اضافه کرد: تصوّر نکنید آمدن ما نزد شما، به سبب احتیاج ما به کمکتان و هماهنگی با شماست؛ خیر، بلکه دوست نداریم در کاری که مسلمانان اتفاق کرده اند، نوای مخالفت از شما شنیده شود. چرا که زیان این کار به شما و آنان خواهد رسید.

عباس در پاسخ ابوبکر پس از حمد و ثنای خدا گفت: ... خدای تعالی با نعمت وجود پیغمبر بر امت او منت گذاشت تا آن که وی را به نزد خود فرا خواند و (به نظر شما) کار مسلمانان را به خودشان واگذاشت تا حق را بیابند و انتخاب کنند، نه آن که با گمراهی از حق به سوی دیگر روند. اگر تو این حق را به نام پیغمبر گرفته ای، حق ما را غصب کرده ای، و چنانچه به نام اصحاب چنین حقی برای خود قایل می کنی (یعنی آن ها تو را انتخاب کرده اند)، ما نیز از اصحاب پیغمبر خداییم و در کار تو قدمی پیش نگذاشته و حتی از آن ناراضی هستیم. بنابراین اگر به وسیله مؤمنان، این کار برای تو واجب آمده و سزاوار آن شده ای، چون ما رضایت نداده ایم واجب و ثابت نخواهد بود. این چه تناقضی است که از یک طرف می گویی گروهی بر من اعتراض می کنند، و از طرف دیگر ادعا داری که تو را انتخاب کرده اند. از یک سو خود را خلیفه پیغمبر می دانی و از سوی دیگر می گویی پیغمبر کار مردم را به خودشان واگذار کرد تا کسی را بر خود امام کنند. اما آنچه گفتی که سهمی به من واگذار می کنی، اگر آنچه را می دهی، از آن مؤمنین است، چنین اختیاری نداری و اگر حق ماست، باید تمام حق را بدهی. ما به گرفتن قسمتی از حق خود راضی نخواهیم بود. حال تو آرام باش که رسول خدا از درختی است که ما شاخه های آن، و شما سایه نشین آن هستید. (1)

چگونگی بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

با سخنان محکم و کوبنده عباس، ابوبکر و همراهانش بدون گرفتن نتیجه مطلوب از خانه عباس بیرون آمدند. همان گونه که گذشت، گروهی از نیکان صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و خواهان خلافت علی (علیه السلام) بودند. عده ای از آنان به عنوان اعتراض به نادیده گرفتن وصیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و کنار گذاشتن جانشینی که آن حضرت تعیین و معرفی کرده بود، در خانه دختر رسول خدا گرد آمدند و متحصّن شدند و از این راه مخالفت خود را با غاصبان خلافت ابراز داشتند. به جز علی (علیه السلام) و زبیر، این ده تن در تحصّن حضرت زهرا (سلام الله علیها) حضور داشته اند: عباس بن عبدالمطلب، عتبه بن ابی لهب، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، مقداد بن عمرو، براء بن عازب، ابی بن کعب، سعد ابن ابی وقاص (2) و طلحه بن عبید الله. عده ای از بنی هاشم و جمعی از مهاجران و انصار نیز در جمع متحصّنان بوده اند. آن ها به این اعتبار در خانه دختر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و در حمایت از علی (علیه السلام) پناه گرفتند، که قداست و احترام حضرت زهرا (سلام الله علیها) و خانه آن بزرگوار با وجود سفارش های بسیار پیغمبر اکرم، بر همگان معلوم بود و شکستن حرمت آن حضرت، محال می نمود.

ابوبکر و عمر خبر یافتند که جمعی از مهاجران و انصار در خانه دختر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار علی (علیه السلام) گرد آمده اند و مقصودشان بیعت با علی (علیه السلام) است. عمر به ابوبکر با اصرار

ص: 25

1- نگاه کنید به: الامامة والسياسة، ج 1، ص 21 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 124 و شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 220.
2- در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2، ص 56 آمده است که «روایت شده سعد بن ابی وقاص نیز در خانه زهرا (سلام الله علیها) متحصّن بود». این نکته می رساند حضور وی در جمع متحصنین محل اختلاف است.

گفت تا از علی بیعت‌نگیری پایه‌های خلافت تو محکم نخواهد شد، لذا مصلحت آن است که او را احضار کنی و از او بیعت‌بگیری تا بقیه مدافعان نیز بیعت کنند.

ابوبکر، خالد بن ولید و عبدالرحمان بن عوف را همراه با عمر به خانه حضرت زهرا فرستاد و آن‌ها منظور خود را به علی (علیه السلام) اعلام داشتند. حضرت سخن آن‌ها را نپذیرفت و از ورود آن‌ها به منزل جلوگیری کرد. ابوبکر پس از این ماجرا به عمر مأموریت داد که همه را از خانه فاطمه (سلام الله علیها) بیرون آورد و اگر مقاومت کردند با آن‌ها بجنگد.

عمر همراه با گروهی، در حالی که شعله آتشی با خود داشت رو به خانه فاطمه (سلام الله علیها) نهاد و آنان را به بیرون آمدن فرا خواند، ولی آن‌ها اعتنایی نکردند. عمر گفت: قسم به خدایی که جان عمر در دست اوست، اگر بیرون نیاید خانه را با اهل آن آتش خواهم زد.

به او گفتند: فاطمه (سلام الله علیها) در این خانه است. گفت: باشد!

حضرت فاطمه (سلام الله علیها) بر در خانه با او روبه‌رو شد و فرمود: ای پسر خطاب! آیا تو هستی که می‌خواهی خانه ما را آتش بزنی؟ عمر گفت: آری این کار، آنچه را که پدرت آورده محکم‌تر می‌کند، و با این که می‌دانم رسول خدا هیچ کس را به اندازه تو دوست نداشت، این حقیقت مرا از قصدم باز نمی‌دارد. اگر این چند نفر در خانه تو اجتماع کنند، دستور خواهم داد در خانه را به روی تو آتش بزنند. سرانجام در باز شد. عمر خواست وارد خانه شود، ولی حضرت زهرا (سلام الله علیها) جلوی او را گرفت. (1)

ابن قتیبه دینوری از مورخان قدیمی سنی در کتاب الامامة و السياسة خود شرحی از اقدام غاصبان خلافت برای گرفتن بیعت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) آورده است که این بیان در نوع خود (و در میان مورخان سنی) کم‌نظیر و یا بی‌نظیر است. وی می‌نویسد:

ابوبکر پس از تحقیق متوجه شد گروهی از بیعت با او خودداری کرده‌اند و در خانه علی کرم الله وجهه اجتماع نموده‌اند. پس عمر را به سراغ آن‌ها فرستاد. عمر به خانه علی (علیه السلام) آمد و آن‌ها را صدا زد، ولی ایشان از بیرون آمدن خودداری می‌کردند. عمر گفت هیزم بیاورید! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، باید از این خانه خارج شوید و یا خانه را با اهلش خواهم سوزاند. به او گفته شد: ای اباحفص! فاطمه در این خانه است. گفت: اگرچه او در آن خانه باشد... آن‌گاه فاطمه (سلام الله علیها) بر در خانه ایستاد و فرمود: به یاد ندارم که با گروهی بد کردارتر از شما روبه‌رو شده باشم. بدن پیغمبر خدا را نزد ما رها کردید و ما را با پیکر آن حضرت تنها گذاشتید و بدون صلاح اندیشی با ما به غارت خلافت پرداختید و آن را برای خود به پایان بردید و با ما مشورت نکردید و حق ما را رعایت نمودید.

پس عمر نزد ابوبکر بازگشت و به او گفت: چرا این مردی که از بیعت تو سرپیچی می‌کند را دستگیر نمی‌کنی؟ ابوبکر به قنفذ غلام عمر گفت: برو و به علی بگو تا نزد من آید. قنفذ نزد علی رفت. آن حضرت به او فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: جانشین رسول خدا با تو کار دارد.

ص: 26

1- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 19. ابن قتیبه در ص 18 به مقاومت مسلحانه زبیر و و خلع سلاح او نیز اشاره دارد. همچنین نگاه کنید به: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 56 به بعد؛ و نیز تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 125؛ یعقوبی هم به مقاومت مسلحانه زبیر اشاره می‌کند و این که عمر بن خطاب پس از خلع سلاح شدن زبیر با او گلاویز شد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: چه زود به پیغمبر دروغ بستید. قنفذ بازگشت و سخن آن حضرت را به ابوبکر ابلاغ کرد. ابوبکر مدتی طولانی گریست. عمر مجدداً گفت به این متخلف از بیعت مهلت مده. ابوبکر به قنفذ گفت: سوی علی برو و به او بگو خلیفه خدا از تو می خواهد با او بیعت کنی.

قنفذ پیغام را ابلاغ کرد. علی (علیه السلام) فرمود: سبحان الله، چیزی را ادعا کرده که شایسته آن نیست.

قنفذ بازگشت و پاسخ علی (علیه السلام) را به ابوبکر رساند. ابوبکر بسیار گریه کرد.

آن گاه عمر به همراه عده ای به در خانه فاطمه (سلام الله علیها) آمد و در زد. چون فاطمه (سلام الله علیها) صدای آن ها را شنید با فریاد گفت: ای پدر! ای رسول خدا! ما پس از تو از پسر خطاب و پسر ابی قحافه (ابوبکر) چه ها دیدیم! مردم تا صدای فاطمه و گریه او را شنیدند، گریه کنان بازگشتند و نزدیک بود (از شدت غم) دل هایشان شکافته شود و جگرهایشان پاره پاره گردد؛ اما عمر با تعدادی ماندند و علی (علیه السلام) را از خانه بیرون آوردند و به نزد ابوبکر بردند و در آن جا به او گفتند: بیعت کن! علی (علیه السلام) فرمود: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ گفتند: به خدای یکتا سوگند گردنت را می زنیم. فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر پیغمبرش را می کشید. عمر گفت: بنده خدا آری، ولی برادر پیغمبرش نه! ابوبکر ساکت بود و حرفی نمی زد. عمر به او گفت: در باره علی دستوری نمی دهی؟ ابوبکر گفت: تا فاطمه در کنار اوست، او را به انجام کاری وادار نمی کنم.

آن گاه امام علی (علیه السلام) کنار قبر پیغمبر خدا رفت و در حالی که صیحه می زد و می گریست، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را صدا زد و عرض کرد: **إِنَّ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَصَدَّ عَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي؛ (1)** ای پسر مادرم! این گروه مرا خوار و زبون داشتند و نزدیک بود مرا بکشند. **(2)**

منابع سنی راجع به حوادث بعد از تهدید عمر سکوت کرده اند. در احادیث و منابع شیعه آمده است که با مقاومت حضرت زهرا (سلام الله علیها) در خانه را آتش زدند و سپس وارد منزل شدند، و حضرت فاطمه (سلام الله علیها) را که در پشت در قرار داشت و با ناله و استغاثه در برابر آنان مقاومت می کرد، با تازیانه و پشت شمشیر مورد حمله قرار دادند، و پهلوی و بازویش را مضروب ساختند. پس از آن علی (علیه السلام) را فوراً محاصره کردند و در حالی که بازوان او را بسته بودند، کشان کشان به جانب مسجد می بردند، که حضرت زهرا (سلام الله علیها) پیش رفت و جامه او را محکم گرفت و مانع شد. وقتی دیدند زهرا (سلام الله علیها) دست از حضرت امیر (علیه السلام) بر نمی دارد، به دستور عمر به قدری با تازیانه به دست او زدند تا بازویش کبود شد. در ازدحام جمعیت، دختر پیغمبر خدا، میان در و دیوار قرار گرفته بود و چنان بر پهلوی فشار وارد شد که پهلوی را شکست و طفلی که در شکم داشت سقط شد.

حضرت زهرا (سلام الله علیها) وقتی به خود آمد، متوجه شد علی (علیه السلام) را به مسجد برده اند و جان او در معرض خطر است. لذا با تن خسته و پهلوی شکسته، خود را به مسجد رساند و در جمع مردم فرمود: «دست از پسر عمویم بردارید وگرنه به خدا سوگند گیسوانم را پریشان کرده و به درگاه خدا بر شما نفرین می کنم». سپس همراه حسن و حسین (علیهما السلام) به سوی قبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای نفرین 5.

ص: 27

شوریدند و جایگاه و سخنش را واقعی نهادند و او را رها کرده از سامری و گوسالۀ او پیروی کردند.

2- . الامامة و السياسة، ج 1، ص 19 و 20 پیرامون اقوال مختلف در این خصوص نگاه کنید به: بیت الاحزان، ص 83 تا 95.

حرکت کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سلمان فرمود: دختر پیغمبر خدا را دریاب و از نفرین کردن منصرف کن. سلمان خدمت حضرت زهرا (سلام الله علیها) رسید و عرض کرد: ای دختر پیغمبر! پدرت، رحمت برای جهانیان بود از نفرین منصرف شو. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: ای سلمان بگذار تا داد خود را از این ستمکاران بگیرم. سلمان عرض کرد: ای دختر پیغمبر خدا، علی (علیه السلام) مرا خدمت شما فرستاده و امر کرد تا به منزل بازگردید. حضرت زهرا (سلام الله علیها) وقتی امر علی (علیه السلام) را شنید، فرمود: چون او دستور داده است، اطاعت می کنم و شکیبایی را پیشه می سازم. (1)

به گفته ابوبکر جوهری از علمای اهل تسنن که ابن ابی الحدید معتزلی آن را نقل کرده است، مهاجمان حدود سیصد نفر رجاله بودند، و عمر و خالد ولید پیشاپیش آن ها قرار داشتند. وقتی بدان گونه علی (علیه السلام) را به مسجد آوردند، در حالی که ابوبکر روی منبر پیغمبر نشسته بود، عمر به علی (علیه السلام) گفت: با خلیفه رسول الله بیعت کن. حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهید کرد؟ عمر گفت: تو را خواهیم کشت. امیرالمؤمنین فرمود: آیا برادر پیامبر خدا را می خواهید بکشید؟ عمر گفت: بنده خدا آری، ولی برادر پیغمبر نه! دست از تو بر نخواهیم داشت تا بیعت کنی. (2)

علی (علیه السلام) به عمر فرمود: پستان خلافت را بدوش، که نیمی از آن تو است. بنیان حکومت ابوبکر را محکم گردان تا فردا خلافت را به تو بسپارد. به خدا قسم گفتارت را نمی پذیرم و از تهدیدت باکی ندارم. ابوبکر گفت: ای ابوالحسن آرام باش. ما بر تو سخت نمی گیریم و اجبار نمی کنیم. عمر هم ساکت شد. در این جا ابو عبیده جراح به علی (علیه السلام) گفت: ای پسر عمو، پیوند تو را با رسول خدا انکار نمی کنیم و سوابق و خدمات تو را فراموش نخواهیم کرد. تو جوان هستی و مردم در برابرت خاضع نمی شوند؛ مخصوصاً قریش که از تو کینه ها دارند. (3)

در این برخورد بود که علی (علیه السلام) از غاصبان خلافت پرسید: شما چگونه انصار را مجاب و قانع کردید که خلافت به آن ها نمی رسد؟ عمر گفت: به سبب برتری قریش بر سایر عرب، مهاجران بر انصار، و نزدیکی و خویشاوندی ما نسبت به شخص پیغمبر (صلی الله علیه وآله). علی (علیه السلام) فرمود: من نیز به این استدلال می کنم، با این که دلایل دیگری نیز دارم. اگر شما به علت خویشاوندی با رسول خدا، بر انصار سبقت گرفتید، همه می دانند که من از تمام عرب به آن حضرت نزدیکترم؛ من پسر عمو، داماد و پدر دو فرزند پیغمبر می باشم. 1.

ص: 28

1- نگاه کنید به: اسرار آل محمد (صلی الله علیه وآله)، ترجمه کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص 225 تا 230 و بیت الاحزان، ص 116 تا 134 به نقل از سلیم بن قیس و تفسیر عیاشی و اصول کافی کلینی و بحار الانوار مجلسی و علم الیقین ملا محسن فیض کاشانی و ارشاد القلوب دیلمی. و کتاب بر امیر مؤمنان (علیه السلام) چه گذشت، ص 54 تا 60 و زندگانی حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و دخترانش، سید هاشم رسولی محلاتی، ص 153 تا 165 نه نقل از منابع معتبر سنی و شیعه. از عجایب است که آنچه ابن قتیبه دینوری سنی در شرح چگونگی بیعت گرفتن از حضرت علی (علیه السلام) و مظلومیت آن حضرت آورده حتی مقابله عمر بن خطاب با حضرت زهرا (سلام الله علیها) به غیر از هجوم به داخل خانه و ضرب و شتم سرور بانوان دو عالم، با آنچه سلیم بن قیس هلالی نقل کرده، منطبق است!

2- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 57.

3- الامامة والسياسة، ج 1، ص 18 و نگاه کنید به: عبدالله بن سبا، ج 1، ص 131.

آن گاه امیرالمؤمنین رو به مردم کرد و فرمود: ای مهاجران، از خدا بترسید و خلافت و حکومت پیغمبر را از خاندانش که خدا در آن قرار داده است، بیرون نبرید. به خدا سوگند ما اهل بیت به این مقام از شما سزاوارتریم. از هوای نفس خود پیروی نکنید که از راه حق دور می افتید. سپس بدون این که بیعت کند به خانه بازگشت. (1)

بنابر مشهور امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تا همسر عالیقدرش حضرت زهرا (سلام الله علیها) زنده بود، با ابوبکر بیعت نکرد. بیش تر منابع سنی این مدت را شش ماه و سایر منابع اسلامی سه ماه ذکر کرده اند. بنا به نقل برخی مورخان، علی (علیه السلام) با ابوبکر بیعت نکرد، تا آن که ارتداد و شورش اعراب بالا گرفت. در آن موقعیت علی (علیه السلام) ناگزیر در خانه خود با ابوبکر بیعت کرد. در پی بیعت آن حضرت، سایر بنی هاشم نیز با کراهت با خلیفه بیعت کردند. (2)

عکس العمل علی (علیه السلام) و سرشناسان اصحاب در برابر غصب خلافت

اشاره

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و برخی از بزرگان اصحاب، (همان گونه که گذشت) گذشته از مقاومت اولیه در برابر توطئه سقیفه و به رسمیت نشناختن آن، اقدامات دیگری نیز انجام دادند که به آن می پردازیم:

اقدام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

پس از غصب خلافت، چند شب علی (علیه السلام)، همسرش حضرت فاطمه (سلام الله علیها) را بر مرکبی سوار می کرد و دست حسن و حسین (علیهما السلام) را می گرفت و در خانه های مسلمانان به ویژه انصار را می زد و از آنان برای مقابله با غاصبان و احقاق حق خود استمداد می کرد. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) نیز آن ها را به یاری علی (علیه السلام) فرا می خواند؛ اما آن ها در جواب می گفتند: ای دختر پیغمبر! کار بیعت تمام شده است. اگر پسر عمویت پیش از ابوبکر از ما بیعت می خواست، جز او کسی را نمی پذیرفتیم. علی (علیه السلام) هم می فرمود: شما انتظار داشتید بپکر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را بدون غسل و کفن و دفن، رها کنم و برای حکومتی که از او باقی مانده، نزاع می کردم؟!

در منابع سنی آمده است که علی (علیه السلام) يك شب همراه با فاطمه (سلام الله علیها) و حسنین (علیهما السلام) به در منزل اصحاب پیغمبر رفت و آنان را به یاری خود فرا خواند. آنان نیز قول دادند تا فردا همه با سرهای تراشیده آن حضرت را یاری کنند. اما هنگام عمل به وعده، فقط سلمان و ابوذر و مقداد حاضر شدند و عمّار نیز با تأخیر خود را رساند. علی (علیه السلام) که چنین دید، فرمود: مردمی که در اجرای فرمان من حاضر به تراشیدن سر خود نیستند، چگونه برای بازپس گیری خلافت به میدان خواهند آمد؟

معاویه نیز به هنگام سرکشی در برابر خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در نامه ای به آن حضرت به این موضوع اشاره کرده و می نویسد: «گویى همین دیروز بود که پرده نشین خانه خود را سوار الاغی کردی در حالی که دو دستت میان دست های فرزندان حسن و حسین بود، روز بیعت با ابوبکر به در خانه یکایک اهل بدر و سابقین اسلام رفتی و آن ها را به بیعت با خود فرا خواندی. با همسر و دو فرزندت به آنان التماس کردی

1- . الامامة والسياسة، ج 1، ص 19.

2- . نگاه كنيد به: كامل بهايي، ج 2، ص 99.

و درخواست نمودی تا از یار رسول خدا (ابوبکر) دست بردارند، ولی به غیر از چهار، پنج نفر کسی خواسته تو را اجابت نکرد...»(1).

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: موقعی که مردم با ابوبکر بیعت کردند (و حاضر نشدند علی را یاری کنند و آن حضرت بدون یاور ماند)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ادعای خلافت دست برداشت. چرا که بیم داشت مسلمانان يك باره به سوی بت پرستی باز گردند و ندای حق «لا إله الا الله» و «محمد رسول الله» فراموش گردد...؛ علی (علیه السلام) از آن رو در برابر آن ها قیام نکرد که یاور نداشت.(2)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه ای پیرامون عکس العمل در برابر غصب خلافت، پس از درخواست صبر و شکیبایی بر این مصیبت بزرگ، می فرماید: «... نگرستم و اندیشیدم، دیدم به غیر از خاندانم کسی برای من باقی نمانده است، راضی نشدم که آن ها کشته شوند. پس آب را در حالی که استخوان در گلو داشتم، نوشیدم، و برای فرو نشاندن خشم به چیزی تلخ تر از حنظل، و به تیغی برنده تر از کارد بر دل، صبر کردم»(3).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از تنها ماندن، در حقیقت با عدم بیعت با ابوبکر، نامشروع بودن خلافت او را آشکار ساخت و این نکته را به مسلمانان رساند که خویشان و نزدیکان پیغمبر اسلام به دلیل عدم مشروعیت ابوبکر، از خلافت او ناراضی هستند.

اقدام برگزیدگان اصحاب

پس از غصب خلافت، دوازده تن از اصحاب برگزیده پیغمبر خدا به نام های سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، خالد بن سعید، بریده اسلمی (از مهاجران) و ابوالهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف، خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین) و ابویوب انصاری (و به نقلی عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب) تصمیم گرفتند تا با يك اقدام فوری، ابوبکر را از منبر پایین کشیده و امیرالمؤمنین را به عنوان جانشین بر حق پیغمبر معرفی کنند. آنان تصمیم خود را با حضرت امیر (علیه السلام) در میان گذاشتند. علی (علیه السلام) به سبب خطراتی که جان آن ها را تهدید می کرد، این اقدام را صلاح ندانست؛ ولی فرمود با احتجاج کردن شما در دفاع از حقیقت موافق هستم.

این عده روز پنجم رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) همه با هم در مسجد پیغمبر حضور یافتند و به نصیحت و احتجاج با ابوبکر پرداختند. آن ها يك به يك با ایراد سخنان محکم و منطقی و قاطع خود در دفاع از خلافت بلافصل امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شایستگی و فضایل بی مانند آن حضرت و عواقب شوم کنار گذاشتن او، چنان فضایی به وجود آوردند که نه تنها سخنان بی پایه و تهدیدآمیز عمر هیچ اثری نکرد، بلکه ابوبکر به گونه ای در برابر منطق آنان منفعل و بی پاسخ ماند، که آشفته خاطر و پریشان از مسجد خارج شد و به خانه خود رفت و به مردم پیغام داد حالا که رغبتی به من ندارید، دیگری را به خلافت انتخاب کنید.

ص: 30

- 1- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 19 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 126 و شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 47 و زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 240 به نقل از بحار الانوار و قاموس الرجال، و عبدالله بن سبا، ج 1، ص 133.
- 2- سیره علوی، ص 28 به نقل از صحیح کافی، حدیث 4407.
- 3- خطبه 215 نهج البلاغة.

عمر که موقعیت و اراده ابوبکر را متزلزل دید، (به قولی پس از سه روز خانه نشینی ابوبکر) با گروهی مسلح به سراغ ابوبکر رفت و او را با شمشیرهای برهنه همراهی کردند و به مسجد آوردند و بر منبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نشانند. سپس عمر در اجتماع مردم سوگند خورد چنانچه بار دیگر کسی از آن سخنان بگوید، او را به قتل خواهد رساند. بدین ترتیب خلافت ابوبکر با این اقدام عمر تثبیت شد. (1)

متأسفانه مردمی که شاهد احتجاج یاران علی (علیه السلام) و ابوبکر بودند و محکومیت او را به عینه مشاهده کردند، در حمایت از علی (علیه السلام) تکان نخوردند. علت این امر در حقیقت اثرات القای شبهه از سوی عمر در جوانی و ناپختگی علی (علیه السلام) و کشتار بزرگان عرب توسط او، و نیز قبیح شمردن شکستن بیعت با ابوبکر بود. یعنی بیش تر آنان تصور می کردند که با وجود حقانیت و برتری امیر المؤمنین (علیه السلام)، نظر به این که ابوبکر سریع عمل کرد و با او بیعت به عمل آمد، کار تمام است و شکستن بیعت کاری خلاف می باشد.

اقدام ابوسفیان و عباس

همان گونه که گفته شد، ابوسفیان به هنگام رحلت پیغمبر در مدینه نبود. (2) در بازگشت از سفر بود که از رحلت آن حضرت و خلافت ابوبکر آگاه شد. پرسید: عکس العمل علی و عباس مظلوم (نزدیک ترین کسان پیغمبر) چه بود؟ گفتند: خانه نشین شده اند. ابوسفیان در حالی که پیش می آمد، می گفت: به خدا قسم گرد و غباری در هوا می بینم که به غیر خون، چیزی آن را فرو نشانند. سپس گفت: ای فرزندان عبدمناف! (جد بنی هاشم و بنی امیه) ابوبکر را به رهبری و امر شما چه کار؟ علی و عباس آن دو مظلوم خوار گشته کجا هستند؟

ابوسفیان اشعاری نیز به این مضمون در کوچه های مدینه می خواند: ای فرزندان هاشم! راه طمع حکومت بر مردم را مخصوصاً بر دو قبیله تیم بن مره و عدی (قبایل ابوبکر و عمر) ببندید. این حکومت از میان شما برخاسته است و سرانجام باید به شما بازگردد و کسی جز ابوالحسن علی لیاقت زمامداری ندارد. سپس همراه با عباس عمومی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نزد علی (علیه السلام) آمد و به آن حضرت پیشنهاد بیعت کرد. ابوسفیان اظهار داشت: من مدینه را از سوار و پیاده پر خواهم کرد تا از حق شما حمایت کنند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) ضمن رد درخواست آنان در پاسخ، پس از سخنان پنددهنده ای فرمود: «... اگر من از حق خود سخن برانم، می گویند برای به دست آوردن خلافت حرص می ورزد، و اگر ساکت بمانم، می گویند از شمشیر مخالفان در هراس است. هیئات، پس از آن همه شجاعت ها و آن شمشیر زدن ها که در راه اسلام داشتم و گردنکشان را خاضع کردم، می گویند از شمشیر فلان و بهمان ترسید. به خدا سوگند، چنان شیفته مرگ هستم که نوزاد به سینه مادرش تا آن حد شیفته نیست؛ اما شما نمی دانید، من دانشی در سینه دارم که اگر بر زبان آورم، لرزه بر اندامتان خواهد افتاد». در قسمتی دیگر از سخنان خود به آن ها فرمود: «اگر چهل مرد با اراده داشتم، قیام می کردم و حق خود را از این مردم مطالبه می کردم». (3)

ص: 31

- 1- زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 243 و علی (علیه السلام) کیست؟ ص 83، هر دو به نقل از احتجاج طبرسی.
- 2- در برخی منابع، نقل ها حاکی از حضور ابوسفیان در مدینه به هنگام رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است.
- 3- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 125 و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 44 و تاریخ طبری، ج 3، ص 209 و ارشاد مفید، ج 1، ص 180 و نیز به سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه 5 نهج البلاغه.

باید دید ابوسفیان با چه انگیزه‌هایی این گونه در احقاق حق علی (علیه السلام) سخن می‌گفت و آن حضرت نیز که به در خانه مردم و اصحاب جنگ بدر می‌رفت و از آنان استمداد می‌کرد، چرا به ابوسفیان جواب رد داد؟

آنچه مسلم است ابوسفیان تا پای جانش در میان نبود، به پیغمبر ایمان نیاورد و بنا بر نظری حتی تا پایان عمر در باطن مسلمان نشده بود؛ از این رو در دفاع از علی (علیه السلام) انگیزه دینی و الهی نداشته است. در حقیقت ابوسفیان که به هنگام غصب خلافت در مدینه نبود تا از نمد خلافت برای خود و فرزندان کلاهی در نظر گیرد، روی خصلت‌های جاهلی و اشرافی قریشی عار داشت که زیر بار خلافت ابوبکر از تیره پستی برود. علی (علیه السلام) و بنی هاشم هر چند که سابقه دشمنی با آن‌ها داشتند، به واقع نزدیک‌ترین تیره قریشی به بنی امیه به حساب می‌آمدند؛ و حکومت بنی هاشم برای آن‌ها نیز افتخار ایجاد می‌کرد. با این تعبیر در می‌یابیم انگیزه مخالفت ابوسفیان با ابوبکر و حمایت او از علی (علیه السلام) از سویی تعصب قبیله‌ای است؛ زیرا چند نسل منصب‌ها و افتخارات قریش در فرزندان عبدمناف یعنی بنی هاشم و بنی امیه بوده است؛ حال با خلافت ابوبکر، مهم‌ترین و ارزشمندترین افتخارات (خلافت) از کف آن‌ها به در می‌رود. از سوی دیگر ابوسفیان و اولادش که حتی در دوران به اصطلاح اسلام آوردن خود، در صدد نابودی دین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و محو نام مقدس او بودند، با سخن حق دفاع از علی (علیه السلام)، می‌خواست تفرقه و دو دستگی و در نهایت جنگی خونین را میان مسلمانان پدید آورد تا پس از تحلیل رفتن آن‌ها، او به اهداف و آمال خویش دست یابد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با علم بر این نکات بود که حاضر به قول حمایت او نشد. پاسخ آن حضرت که «اگر چهل مرد با اراده داشتیم...» در واقع کنایه‌ای است به ابوسفیان که تو از آنان نیستی. ابوسفیان با این که از علی (علیه السلام) ناامید شد، با ابوبکر بیعت نکرد تا این که به پیشنهاد عمر، ابوبکر با دادن اموالی او را از خود خشنود ساخت و بیعت کرد. به نقلی دیگر ابوسفیان تا ابلاغ فرماندهی سپاهی را که به سوی شام می‌رفت، به نام فرزندش «یزید» نگرفت، بیعت نکرد. (1)

تدوین قرآن کریم توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام)

با استقرار خلافت ابوبکر و خانه نشین شدن علی (علیه السلام)، آن حضرت به کار جمع آوری و تدوین قرآن پرداخت. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که فرمود: سوگند خورده‌ام ردا بر دوش نیفکنم تا آنچه را میان دو لوح (یعنی قرآن) است، جمع آوری کنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) طبق وصیت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از رحلت آن حضرت اقدام به تدوین قرآن کرد.

غصب فدک

فدک منطقه‌ای یهودی نشین میان مدینه و خیبر بود. در سال هفتم هجرت پس از فتح خیبر و لطف پیغمبر به آن‌ها (به رغم شکستی که خورده بودند)، اهالی فدک با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر این مبنا

ص: 32

1- . برای اطلاع بیش تر نگاه کنید به مبحث عالمانه «قیام ابوسفیان علیه حکومت ابوبکر» در کتاب عبدالله بن سبا، ج 1، ص 148.

مصالحه کردند که بر دین خود باقی باشند و بدون خون و خونریزی سیادت و سلطهٔ اسلام را بپذیرند و در عوض نیمی از اراضی و محصول خود را به آن حضرت واگذار کنند. طبق آیهٔ ششم سورهٔ حشر، آنچه از اموال و املاک دشمن که بدون رنج مسلمانان و جنگیدن آن‌ها به دست آید، به خدا و پیغمبر تعلق دارد؛ برخلاف غنایم جنگی که پیغمبر فقط در خمس آن تصرف دارد. بنابراین فدک از «انفال» به حساب می‌آید و از این رو پیغمبر مالک آن بود. آن حضرت نیز فدک را پس از نزول آیهٔ وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ به عنوان حق «ذی القربی» به حضرت زهرا (سلام الله علیها) بخشید.

پس از رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، ابوبکر تمام املاک خالصه و سهم خمس را در اختیار گرفت و کفالت آن‌ها را به ابوعبیده جراح واگذار کرد، و وکیل و عامل حضرت زهرا (سلام الله علیها) را از فدک اخراج کرد و آن را متصرف شد.

حضرت فاطمه (سلام الله علیها) به دادخواهی آمد و حق خود در فدک را مطالبه کرد. ابوبکر در پاسخ حدیثی مجعول آورد که پیغمبر فرموده است: «ما پیغمبران ارث باقی نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند، صدقه است». حضرت زهرا (سلام الله علیها) در سخنان مشهور خود در مسجد و در حالی که ابوبکر بر منبر پیغمبر نشسته بود، از جمله فرمود: ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث می‌بری اما من از پدرم ارث نمی‌برم؟ آیا بر پدرم بهتان می‌زنی؟ مگر قرآن نمی‌فرماید: وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (سلیمان از پدرش داود ارث برد)، و زکریا به خدا عرض می‌کند فرزندی به من موهبت کن که از من و اولاد یعقوب ارث ببرد.

ابوبکر از فاطمه زهرا (سلام الله علیها) خواست برای اثبات ادعای خود شاهد بیاورد. آن حضرت، علی (علیه السلام) و امّ ایمن خدمتکار پیغمبر و به نقلی حسن و حسین (علیهما السلام) را به عنوان شاهد آورد، اما ابوبکر و عمر شهود را کافی ندانسته و ادعای دختر رسول خدا را رد کردند. (1)

بررسی و تحلیل غصب فدک

اقدام غاصبان خلافت در تصرف فدک و عکس العمل حضرت فاطمه (سلام الله علیها) قابل بررسی و تعمق است. نظر به این که درآمد فدک بسیار و قابل توجه بود، دستگاه خلافت می‌خواست با تصاحب آن و سایر حقوق خانوادهٔ پیغمبر که ارث آن حضرت بود، خاندان رسول خدا را از داشتن پشتوانهٔ قابل توجه مالی محروم کند تا در ادعاهای احتمالی قدرت و خلافت نتوانند از آن بهره‌گیرند. لذا خاندان پیغمبر از سهم خمس و ذی القربی محروم شدند و چنانچه درآمدی می‌خواهند داشته باشند، باید مانند سایرین در جهاد شرکت کنند. از این رو بود که علی (علیه السلام) به کار زراعت و باغداری پرداخت و با حفر قنوات و آباد کردن زمین‌ها، خاندان خود و پدرش را از خضوع در برابر خلافت باز داشت. علی (علیه السلام) در اثر این سیاست در آغاز چنان مستمند و نیازمند شده بود که با آب کشی و آبیاری مزارع دیگران، روزگار می‌گردانید. (2)

ص: 33

1- نگاه کنید به شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 274 و تحقیق عالمانهٔ آیه الله شهید سید محمد باقر صدر در کتاب الفدک فی التاریخ و نیز نگاه کنید به: سیرهٔ علوی، ص 34 و فروغ ولایت، ص 196 به بعد، و علی کیست؟ ص 89 و زندگانی حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)، رسولی محلاتی، ص 165 همه به نقل از منابع معتبر سنی. همچنین نگاه کنید به بحث عمیق و کارشناسی این موضوع توسط علامه شرف الدین عاملی در کتاب اجتهاد در مقابل نص ترجمهٔ استاد علی دوانی، ص 85.

2- نگاه کنید به: سیرهٔ علوی، ص 39.

اما عکس العمل حضرت صدیقه کبری، گذشته از این که باید در برابر هر ظلمی ایستادگی کرد، دلایل دیگری نیز داشت. اگرچه این خاندان مقدس هیچ تعلق خاطری به دنیا و مظاهر آن نداشتند، ولی اصرار آن حضرت برای اثبات حق، در حقیقت گرفتن اعتراف از دشمن در موضوع اساسی غصب خلافت بود. دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چنانچه سخن خود را به اعتبار عمل پیغمبر به کرسی می نشاند، به سهولت می توانست از همان راه، خلافت غصب شده جانشین و وصی رسول خدا را ادعا کند و غاصبان را منفعل سازد.

این نکته از نظر غاصبان مخفی نماند. لذا هنگامی که دختر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که خدا هر گونه پلیدی را طبق آیه تطهیر از او برطرف ساخته است، سخنی بر زبان می آورد که جز حقیقت نیست، ابوبکر از او بدون شاهد نمی پذیرد. جسارت ابوبکر از آن جا ناشی شد که اگر در این مورد سخن فاطمه (سلام الله علیها) را تصدیق می کرد، باید در سایر موارد به ویژه در امر مهم خلافت نیز تصدیق می کرد. (1)

شهادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

حضرت فاطمه (سلام الله علیها) پس از این ماجرا و اعتراضی که به ابوبکر برای مطالبه حق خود در فدک انجام داده بود، و سخنرانی پرشوری که در اجتماع بزرگ مردم در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایراد فرمود، تا زنده بود، با ابوبکر و عمر سخن نگفت. آن حضرت بر اثر مضروب شدن و غم و اندوه ناشی از رحلت پدر بزرگوارش بیمار و کم کم بستری شد. در آستانه شهادت حضرتش، آن دو از علی اجازه عیادت خواستند. حضرت زهرا (سلام الله علیها) که از محذورات همسرش مطلع بود، موافقت کرد، اما روی خویش را پوشیده و صورتش را به سوی دیوار برگرداند. ابوبکر و عمر وارد شدند و به اشتباه خود در حق آن حضرت اعتراف کردند و خواستار بخشش شدند. فاطمه (سلام الله علیها) به آن ها فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا از پدرم نشنیده اید که می فرمود: "فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است"، گفتند: آری. آن گاه دست های مبارکش را به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد: «خدایا این دو مرا آزار و اذیت کردند، شکایت آن ها را به تو و پیغمبر می کنم. هرگز از ایشان راضی نخواهم شد تا پدرم را ملاقات کنم و او بین ما داوری کند». ابوبکر پس از شنیدن این سخنان ناراحت و مضطرب شد، ولی عمر گفت: ای خلیفه پیغمبر خدا از گفتار یک زن ناراحت مشو. (2)

ابوبکر در بستر مرگ از ظلمی که نسبت به دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روا داشته بود، اظهار پشیمانی کرد و گفت: ای کاش خانه فاطمه، دختر رسول خدا را بازرسی نمی کردم و آن مردان را به خانه او راه نمی دادم. هر چند که آن خانه مرکزی برای جنگ شده بود. (3)

حضرت زهرا (سلام الله علیها) هفتاد و پنج یا نود و پنج روز پس از رحلت پیغمبر بیشتر زندگی نکرد؛ و در روز سیزدهم جمادی الاولی یا (بنا بر مشهور) سوم جمادی الثانی سال یازدهم هجری در سن 18 سالگی به شهادت رسید؛ در حالی که آن حضرت تنها یادگار رسول خدا و به گفته پدر، سرور بانوان دو جهان بود.

ص: 34

1- بر امیر مؤمنان (علیه السلام) چه گذشت؟ ص 48.

2- الامامة و السياسة، ج 1، ص 20 و شرح نهج البلاغة، ج 16، ص 281 و کامل بهایی، عماد الدین طبری، ج 1، ص 310 و اجتهاد در مقابل نص، ص 110 و زندگانی حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)، ص 236 با تفاوت هایی در نقل.

3- الامامة و السياسة، ص 24 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 137 و مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 308.

بروز جنگ های داخلی

با روی کار آمدن ابوبکر، به يك باره غير از مکه و مدینه و اطراف مرکز خلافت، بیش تر جزیره العرب از شمال تا جنوب در برابر حکومت جدید ایستادند و از اطاعت آن سرباز زدند؛ بیش تر مورّخان سنی به استناد آنچه در دوران ابوبکر رواج داشت، به هر کسی که در برابر حکومت او ایستاد و آن را به رسمیت نشناخت، اتهام ارتداد زده اند و آن ها را مرتدّ خوانده اند. اما حقیقت این است که همه آن ها مرتدّ نبودند، بلکه آن هایی که ادعای نبوت کردند (متنبی ها) و پیروان آنان مسلماً مرتدّ گردیده اند.

حمله به قلمرو ایران و روم

ابوبکر پس از غلبه بر مرتدّین و مانعین زکات، ابو عبیده جراح را به سوی «بصری» و منطقه غسانی ها (حکومت عربی و دست نشاندۀ امپراتوری روم در منطقه اردن فعلی) روانه ساخت. وی موفق به فتح مناطق جنوب شرقی امپراتوری روم شد و تقریباً همه متصرفات عرب نشینی روم را به دست آورد. سپس خالد ولید را مأمور هجوم به «حیره» حکومت عربی دست نشاندۀ ایران ساسانی (در منطقه جنوب عراق امروزی) کرد. خالد موفق به فتح حیره و «عین التمر» شد و حتی به مناطق ایرانی نشین نیز حمله برد و شهر مهم «انبار» را فتح کرد.

در جنگ بسیار سختی که به نام «یرموک» معروف است، سپاه روم در هم شکست و برادر امپراتور کشته شد. این پیروزی در حقیقت کلید فتح شامات بود.

ابوبکر در محرم سال 14 هجری پس از حدود دو سال و هفت ماه خلافت مُرد. او پیش از مرگ وصیت کرد که عمر بعد از او خلیفه باشد. مردمی که خلافت بلافضل علی (علیه السلام) را که با سفارش پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و به امر خدا در غدیر خم اعلام شده بود، به فراموشی سپردند و به سخنان آن حضرت توجهی نکردند، در این جا وصیت و سفارش ابوبکر را در پذیرفتن عمر به عنوان خلیفه بعد از او، بدون چون و چرا اطاعت کردند، بدین ترتیب عمر به خلافت رسید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت ابوبکر

چنان که گذشت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا زمانی که حضرت زهرا (سلام الله علیها) در قید حیات بود، ضمن به رسمیت نشناختن خلافت ابوبکر، از بیعت با او امتناع ورزید؛ ولی پس از شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) با توجه به مصالح امت اسلام و شورش هایی که پدید آمده بود، با ابوبکر بیعت کرد. این بیعت به هیچ وجه به معنای به رسمیت شناختن خلافت ابوبکر نبود. علی (علیه السلام) در باره خلافت ابوبکر می فرماید: «... به خدا قسم پسر ابی قحافه (ابوبکر) خلافت را مانند پیراهنی در بر کرد، حال آن که می دانست من برای خلافت مانند قطب وسط آسیا هستم. علوم و معارف از سرچشمه فیض من مانند سیل سرازیر می شود. هیچ پروازکننده ای در فضای علم و دانش، به اوج رفعت من نمی رسد. چون وضع را چنین دیدم، پس جامه خلافت را رها و پهلو از آن تهی کردم و در کار خود اندیشیدم که آیا بدون یار و یاور حمله کنم، یا آن که بر تاریکی گمراهی خلق صبر نمایم که در آن پیرها، فرسوده و جوانان پژمرده و پیر می شوند و

مؤمن رنج می کشد تا بمیرد. دیدم صبر کردن نشانه خردمندی است. پس صبر کردم در حالی که گویی در چشمانم خار، و در گلویم استخوان بود و میراث خود را تاراج رفته می دیدم. (1)

با این حال آن حضرت در نمازها و جماعت ها حاضر می شد و چنانچه از او نظر می خواستند، به خاطر اسلام و دین پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از راهنمایی آنان کوتاهی نمی کرد. آنچه قابل توجه است برکنار بودن بزرگ ترین سردار غزوات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در جنگ های مهم پس از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و خانه نشینی اوست. علت آن، گذشته از این که پیغمبر فرموده بود علی همیشه امیر است و هیچ گاه مأمور و فرمانبردار نیست، بیم غاصبان خلافت از فرماندهی آن حضرت و تحت فرمان داشتن قوای نظامی توسط او نیز بود.

همچنین به رسمیت نشناختن خلیفه غاصب، ضمن اعلام مخالفت نزدیک ترین کسان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با مدعی جانشینی او، انزوای از حکومت ابوبکر و عدم حضور در صحنه سیاست سلطه گران را نیز ایجاب می کند. همان گونه که گذشت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بارها برای براندازی خلافت غاصبانه در همان روزهای آغازین اقدام کرد، اما به سبب نداشتن مدافعان واقعی و در حد قابل توجه، نتوانست در احقاق حق خود موفق شود. مضافاً به این که شورش مرتدین و داعیان نبوت نیز اساس اسلام را تهدید می کرد. این نکته عامل مهمی برای سکوت و کنار آمدن مصلحتی علی (علیه السلام) با خلافت غاصبانه بود.ه.

ص: 36

جلسه سوم: خلافت عمر بن خطاب

اشاره

ص: 37

تصمیم ابوبکر در تعیین عمر به خلافت، در واقع يك رأی استبدادی و حذف سهم جامعه در انتخاب خلیفه بود و هیچ دلیل شرعی نداشت؛ زیرا ابوبکر تصریح کرده بود که او را تعیین کرده ام و مردم باید از او اطاعت کنند و هیچ کس مناسب تر از وی نیست. با انتصاب عمر، منطقی که ابوبکر را در مسند جانشینی پیغمبر قرار داده بود، معنای خود را از دست داد، زیرا بزرگان مهاجر و انصار نه تنها بر خلاف منطق سقیفه نقشی در تعیین خلیفه نداشتند، بلکه هنگامی که به انتصاب عمر اعتراض می کنند، ابوبکر اعتنایی نمی کند و بر نصب او اصرار می ورزد.

از سوی دیگر خبر کردن عبدالرحمن بن عوف و عثمان برای تأیید تصمیم خلیفه جای بحث و بررسی دارد؛ زیرا این که تنها این دو تن باید راضی و قانع شوند، در واقع تأکید ابوبکر بر تعهدی است که به آن دو به عنوان نمایندگان دو تیره مهم قریش (بنی زهره و بنی امیه) پس از توطئه سقیفه داده شد تا از مخالفت با خلافت ابوبکر دست بردارند و بدانند خلافت به آن ها نیز خواهد رسید. همان گونه که خواهیم دید، بعدها عمر با علم و اطلاع بر ناتوانی و عدم صلاحیت عثمان، ترتیبی اتخاذ کرد که خلافت پس از او به عثمان یا عبدالرحمن برسد. به هر صورت خارج کردن امر خلافت از خاندان پیغمبر و تعیین خلیفه به مقتضیات روز، باعث اعتراف ابوبکر و عمر به کج روی های خود شد و در واقع به منطق خویش که بر مبنای آن خلافت را پس از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) غصب کردند، پشت پا زدند. ابوبکر که در سقیفه با تکیه بر حدیثی منسوب به پیغمبر که «امامان باید از قریش باشند»، انصار را از خلافت محروم کرد، در بستر مرگ تأسف می خورد که ای کاش از پیغمبر پرسیده بودم خلافت حق کیست تا با او درگیر نشویم، و آیا انصار هم در خلافت حقی دارند یا خیر. (1)

ص: 38

1- . یعقوبی در تاریخ (ج 2، ص 136)، و طبری در تاریخ الرسل و الملوك (ج 3، ص 430) و ابن قتیبه در الامامة و السياسة (ج 1، ص 24)، مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 308) آورده اند که ابوبکر در بستر مرگ گفت: در دنیا تأسفی ندارم مگر برای سه کار که انجام دادم و ای کاش نکرده بودم؛ و سه کار که نکردم و ای کاش انجام داده بودم؛ و سه چیز که کاش از پیغمبر پرسیده بودم. اما آن سه کاری که انجام داده ام: 1. ای کاش من این امر (خلافت پیغمبر) را عهده دار نمی شدم و عمر بن خطاب را بر خود مقدم می کردم، و من وزیر می شدم بهتر از آن بود که امیر باشم. 2. ای کاش خانه فاطمه دختر پیغمبر خدا را (به زور) نمی گشودم و آن مردها را به خانه او راه نمی دادم، اگرچه مرکزی برای جنگ شده بود. 3. کاش فجاه سلمی را نمی سوزاندم، یا او را می کشتم و یا از او می گذشتم و آزادش می کردم. اما سه کاری که کاش انجام داده بودم: 1. کاش اشعث بن قیس را فرا می خواندم و گردنش را می زدم؛ زیرا چنین می بینم که او هیچ شری را نمی بیند مگر آن را یاری کند. 2. و کاش ابو عبیده جراح را به غرب و عمر را به شرق می فرستادم تا دو دست خود را در راه خدا باز می گذاشتم. 3. کاش خالد ولید را به «زاخه» نمی فرستادم و خود می رفتم و در راه خدا یاور او بودم. و سه کاری که دوست داشتم از پیغمبر خدا پرسیده بودم: 1. امر خلافت حق کیست تا با او درگیر نشویم! و 2. آیا انصار را در خلافت حقی هست؟ و 3. آیا از عمه و خاله (با خواهرزاده) می توان ارث برد یا خیر؟

عمر نیز در دوران خلافت خود صریحاً اعلام کرد: بیعت با ابوبکر خطایی بیش نبود، خدا ما را از شر آن حفظ کرد. هر کس به مانند چنین خطایی برگردد، او را بکشید و هر کس بدون مشورت با مسلمانان، با دیگری بیعت کند، کاری منکر و خطا انجام داده و هر دو باید کشته شوند. (1)

ممنوعیت ثبت و ضبط احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

عمر پس از به قدرت رسیدن، با شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» کتاب خدا ما را کفایت می کند، از ثبت و ضبط احادیث نبوی جلوگیری کرد. بدان امید که به مرور حدیث معتبر و متواتر غدیر خم، حدیث منزلت و سایر سفارش های پیغمبر (صلی الله علیه وآله) پیرامون جایگاه رفیع امیرالمؤمنین و اهل بیت (علیهم السلام) و حامیان آن ها و نیز سخنان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در مذمت طیف خاصی از اصحاب به فراموشی سپرده خواهد شد و اقدام غاصبان خلافت پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را توجیه خواهد کرد. (2)

فتوحات گسترده در دو امپراتوری روم و ایران ساسانی

عمر از بدو رسیدن به قدرت، سیاست تداوم فتوحات را که از زمان ابوبکر آغاز شده بود، در پیش گرفت و همزمان در دو جبهه به رویارویی با روم و ساسانیان پرداخت.

خلیفه دوم لشکری را به فرماندهی سعد بن ابی وقاص با انگیزه فتح سرزمین های حاصل خیز عراق و تصاحب گنج های خسروان، به سوی ایران گسیل داشت. این بار ایرانی ها که به دلیل بی ثباتی سیاسی حاکم در کشور، و رقابت های مدعیان پادشاهی دچار ضعف شده بودند، در جنگ قادسیه از سپاه سعد وقاص شکست خوردند و رستم فرخزاد فرمانده خود را از دست دادند. در پی این فتح، مناطق وسیعی از سرزمین عراق جنوبی، به دست مسلمانان افتاد.

در سال 15 فتوحات در شام گسترش یافت؛ سرانجام در سال 15 یا 16 بیت المقدس که در اختیار اکثریت مسیحی بود، به شرط حضور خلیفه و امضای قرارداد صلح به دست مسلمانان افتاد.

در سال 16 پایتخت ساسانیان شهر بزرگ مداین سقوط کرد. در سال 17 خوزستان و کرمان نیز فتح شد.

طاعون فراگیر سال 18 و 19 باعث تلف شدن بسیاری از عرب های مستقر در شام گردید و ابوعبیده جراح فرمانده سپاه عمر نیز مُرد. در پی آن «یزید بن ابی سفیان» به فرماندهی سپاه عمر تعیین شد و او نیز پس از چند فتح در اثر طاعون هلاک شد. با مرگ یزید، عمر برادر او معاویه بن ابی سفیان را فرمانده و فرمانروای مسلمانان و منطقه شامات قرار داد.

ص: 39

1- . این سخن عمر بسیار مشهور و در واقع ردّ منطق سقیفه است و مورّخان و محققان بسیاری از سنی و شیعه آن را نقل کرده اند. به عنوان نمونه، طبری در تاریخ خود (ج 3، ص 204)، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج 2، ص 23) و از متأخران، علامه عسکری در معالم المدرستین (ج 1، ص 289) به نقل از صحیح بخاری و....

2- . نگاه کنید به: اجتهاد در مقابل نص، ص 156 تا 162 و سیر حدیث در اسلام، مرحوم آیت الله احمد میرخانی، ص 352 تا 361 و نیز نگاه کنید به: بر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) چه گذشت، سید محمد حسن موسوی کاشانی، ص 88 که اشاره به آتش زدن احادیث

نبوی توسط خلیفهٔ دوم دارد، و کتاب نقش ائمه در احیاء دین، علامه سید مرتضی عسکری، جلد اول صفحهٔ 148 و 175.

در سال 20، مصر که سرزمین وسیع و با سابقه تمدنی ارزشمند بود و در آن ایام یکی از ایالات امپراتوری روم به حساب می آمد، توسط عمر و عاص فتح شد.

در سال 21 یزدگرد ساسانی تمام توان خود را بسیج کرد و در یک نبرد سرنوشت ساز در نهاوند برابر مسلمانان ایستاد. در این نبرد بزرگ مسلمانان موفق به در هم شکستن سپاه یزدگرد شدند. با این شکست در حقیقت امپراتوری ساسانی از هم پاشید. یزدگرد فراری شد و کوشش هایش برای مقاومت دیگری در برابر مسلمانان به نتیجه نرسید و سرانجام در مرو کشته شد.

چون پس از این پیروزی قدرت مرکزی ساسانیان در هم شکست و دیگر سپاهی تحت فرمان و نام حکومت ساسانیان وجود نداشت تا در برابر مهاجمان بایستد، عرب این پیروزی را فتح الفتوح نامید. از این پس استان ها و شهرهای ایران یکی پس از دیگری به دست مسلمانان با جنگ (در دفاع مردم) یا به صلح و پرداخت جزیه فتح شد. شهرهای مهم آذربایجان، همدان، اصفهان، قزوین، زنجان و ری تا سال 22 تسخیر گردید.

پیشروی در آفریقا نیز ادامه یافت و طرابلس از متصرفات امپراتوری روم به دست مسلمانان افتاد. در سال 23 که پایان خلافت عمر است، فتوحات در فارس و سیستان ادامه داشت. (1)

نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هدایت دستگاه خلافت

اشاره

عمر با علم به این که علی (علیه السلام) سرآمد اصحاب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در همه امور است و فضایل او را کسی ندارد، در موارد حساسی که بقای خلافت را در خطر می دید و یا خود را زیر سؤال می یافت، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) درخواست مشاوره و راهنمایی می کرد؛ اما در سایر موارد تمایلی به میدان آوردن آن حضرت از خود نشان نمی داد. علی (علیه السلام) نیز برای پیشرفت اسلام و موفقیت مسلمانان از راهنمایی او دریغ نمی فرمود.

نقش حضرت در هدایت دستگاه خلافت عمر را، می توان در سه جهت خلاصه کرد:

امور نظامی

عمر به خوبی می دانست علی (علیه السلام) سردار همیشه پیروز جنگ های دوران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود و نقش او پس از رهبری های رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بزرگ ترین عامل قلع و قمع دشمنان اسلام بوده است. لذا در موارد متعدّد که برای رهبری نیروهای نظامی حیران می ماند، با آن حضرت مشورت می کرد و نظرات امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بدون چون و چرا به کار می بست.

باید دانست که عمر برای پیشروی فتوحات با کسی مشورت نمی کرد و در مورد تصمیم گیری برای حمله به ایران و روم، علی (علیه السلام) دخالتی نداشت، بلکه فقط برای به کار بردن بهترین سیاست و تاکتیک در برابر دشمن مورد مشورت قرار گرفت.

ص: 40

1- . شرح مفصل این فتوحات در این منابع زیر آمده است: فتوح البلدان، ص 188 تا 208 و 236 تا 249 تا 317 و 350 تا 384 و

423 تا 467، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 140 تا 157 و تاريخ طبرى، ج 3، ص 434 تا آخر كتاب و ج 4، ص 5 تا 183 و اخبار الطوال، ابوحنيفة دينورى، ص 113 تا 138 و كتاب الفتوح، ج 1 و 2، ص 128 تا 319 و مروج الذهب، ج 2، ص 315 تا 333 و نهاية الارب، ج 4، ص 131 تا 283 و مختصر و فهرست وار در تاريخ الخلفاء ص 104 و 105.

راهنمایی های آن حضرت در جنگ های بزرگ با ایران ساسانی، امپراتوری روم و آزادسازی بیت المقدس بدون تأمل از جانب عمر پذیرفته شد. در این مقاطع حساس در شورای نظامی عمر، فقط رأی امیرالمؤمنین کارساز بود. همین که علی (علیه السلام) نظر می داد، عمر تکبیر می گفت و رأی حضرت امیر (علیه السلام) را به کار می بست. (1)

امور سیاسی و اجتماعی

در زمان عمر، مانند دوره ابوبکر، علی (علیه السلام) را در امور سیاسی و اجتماعی دخالت نمی دادند، مگر در مواردی که خلیفه خود صلاح می دید از فکر و درایت و دانش آن حضرت کمک بگیرد. با این حال در موارد متعددی به رأی علی (علیه السلام) عمل نمی کرد.

امور قضایی

در منابع شیعه و سنی موارد متعدّد از قضاوت های شگفت انگیز امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دوران خلافت عمر نقل شده که همگی حکایت از عظمت شخصیت و علم و تدبیر آن حضرت دارد. به گفته مورّخان سنی، عمر بدون مشورت علی (علیه السلام) کاری انجام نمی داد، زیرا به خردمندی و دینداری و دقت نظر او اعتقاد داشت.

البته این تعبیر فقط در امور قضایی (که عمر یا به خطا و غلط حکم داده بود، و یا در اخذ تصمیم و حکم سرگردان می شد) و نیز در امور نظامی صحیح است. عمر با علم به دریای بی پایان دانش علی (علیه السلام) در امور قضایی، خود به سراغ آن حضرت می فرستاد تا او را از سرگردانی بیرون آورد. از این روست که به صراحت اعلام داشت «با حضور علی (علیه السلام) در مسجد، هیچ کس حق رأی و فتوی ندارد».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنان در امور قضایی به فریاد عمر رسیده است که به تحقیق علامه امینی بیش از 70 مورد در منابع سنی آمده که عمر گفته است: «لولا علیّ لهلك عمر»؛ اگر علی نبود، عمر (در امر دین) به هلاکت می رسید. همچنین در منابع سنی آمده که عمر می گفت: «أعوذ بالله من معظلة لیس لها أبو الحسن»؛ پناه می برم به خدا از این که معضل و مشکلی پیش آید و علی (علیه السلام) برای رفع آن نباشد. همچنین گفته است: «اللهم لاتبقنی لمعظلة لیس لها ابن ابي طالب»؛ خدایا در امور مشکل و پیچیده که فرزند ابوطالب نباشد، مرا زنده مگذار.

این جمله نیز از اوست، هنگامی که از عمق سخنان معنوی ولی به ظاهر کفرآمیز یکی از بزرگان اصحاب پیغمبر به خشم آمده و چون معنای آن را نفهمیده بود، فکر می کرد او به کفر گراییده است و پس از آن که امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را متوجّه عمق سخن صحابی کرد، عمر گفت: «کاد یهلك ابن الخطاب لولا

ص: 41

1- . در همه منابع دست اولی که شرح فتوحات مسلمانان در عهد عمر بن خطاب به تفصیل آمده است، به مشاوره های نظامی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به کار بستن آن راهنمایی ها توسط خلیفه دوم اشاره شده است. مانند فتوح البلدان، تاریخ طبری، کتاب الفتوح و نهاية الارب و... به ویژه در کتاب الفتوح که به تفصیل مشاوره های امیرالمؤمنین (علیه السلام) قید شده است. (ج 1، ص 293 به بعد) همچنین نگاه کنید به: فروغ ولایت، ص 283 و علی از زبان علی (زندگانی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) جعفر شهیدی، ص 44

و امام اميرالمؤمنين (عليه السلام) از دیدگاه خلفا، ص 160.

علی بن ابی طالب؛ اگر علی بن ابی طالب (علیه السلام) نبود، نزدیک بود پسر خطاب هلاک شود. (1) قضاوت های علی (علیه السلام) در عهد عمر بسیار، و مشهورند و این مختصر گنجایش نقل آن ها را ندارد.

تعیین هجرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان مبدأ تاریخ اسلامی

در فرمانی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای سلمان فارسی و خاندان او صادر کرده، آمده است: «علی بن ابی طالب به دستور پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آن را در ماه رجب سال نهم هجرت نوشت». این نکته دلالت دارد که در عهد رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) هجرت آن حضرت مبدأ تاریخ بوده، ولی رسمیت نداشته است و در عهد عمر با راهنمایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مبدأ رسمی تاریخ شد. (2)

عطایا و تشکیل دیوان

پس از فتوحات چشمگیر در عراق و شام، و رسیدن خراج های بسیار از این سرزمین های ارزشمند، عمر تصمیم گرفت بخشی از این اموال هنگفت را به ترتیب «معینی» میان مسلمانان تقسیم کند. این حقوق از بیت المال را «عطایا» خواندند. خلیفه در این که با اموال بسیاری که زاید بر حق غنیمت رزمندگان مرتباً به مدینه می آمد، چه کند، با برخی اصحاب مشورت کرد، ولی نظر علی (علیه السلام) را نپذیرفت و به رأی ولید بن هشام بن مغیره عمل کرد.

دیوان در سال 20 هجری تشکیل شد. در تعیین مقام و مرتبه حقوق بگیران، به ظاهر بالاترین مقام را برای خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تعیین کرد و از خاندان حضرت، همسران او را بر بقیه و از میان همسران پیغمبر، عایشه را بر همه برتری داد.

حقوق امیرالمؤمنین، حسن و حسین (علیهم السلام) و هر کس از بنی هاشم را که در جنگ بدر حضور داشتند، 5000 درهم قرار داد! مهاجرانی که در جنگ بدر حضور داشتند، 5000 درهم و حقوق انصار را کمتر از مهاجران تعیین کرد. در میان انصار نیز حقوق اوسی را بیش از خزرجی در نظر گرفت. بدین ترتیب عمر اختلاف طبقاتی را در جامعه اسلامی پایه ریزی کرد و آتش اختلاف را میان عرب شمالی و جنوبی برافروخت. همچنین حقوق مسلمانان غیر عرب را کمتر از عرب و مولی و بنده را نیز کمتر از آن ها قرار داد. حال آن که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) همه به طور یکسان از غنایم بهره مند می شدند.

ص: 42

1- نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج 1، ص 193 تا 202 و نیز زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 258 تا 273 به نقل از منابع معتبر سنی مانند سنن کبری، ذخائر العقبی، تفسیر نیشابوری، تفسیر فخر رازی، مناقب خوارزمی، کنز العمال، إحقاق الحق، اربعین ابن ابی الفوارس، کفایه حافظ کنجی، و فصول المهمه. همچنین از منابع معتبر شیعی مانند ارشاد مفید، مناقب ابن شهر آشوب و الغدیر علامه امینی. نیز نگاه کنید به: علی کیست، ص 105 تا 112 همچنین در مورد اعتراف عمر بن خطاب به «أفضی» بودن علی (علیه السلام) نسبت به سایر اصحاب نگاه کنید به: امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دیدگاه خلفا، ص 142 و پیرامون تعابیر مختلفی که عمر بن خطاب در مورد مشکل گشایی های حضرت امیر (علیه السلام) برای او در مسائل مختلف بر زبان آورده است، به همین کتاب ص 120 تا 132 نگاه کنید که 40 تعبیر در تجلیل از آن حضرت به نقل از منابع مهم سنی گرد آمده است. نیز در مورد نیاز دستگاه خلافت عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و تجلیل او از آن حضرت نگاه کنید به: زندگی دوازده امام ج 1، ص 356 تا 362.

2- . جزوة تاريخ اسلام، (از هجرت تا رحلت)، علی دوانی، ص 4 به نقل از «اخبار اصفهان» ابونعیم اصفهانی.

می گویند عمر در آخر عمرش به غلط بودن کار خود پی برده و قصد داشت این تبعیض را از میان ببرد، ولی اجل به وی مهلت نداد. (1)

سیاست عثمان در پرداخت حقوق به مسلمانان، به مراتب بدتر بود، اما با روی کار آمدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) این تبعیضات به کلی از میان برداشته شد، اگرچه تبعات منفی آن از اسباب تزلزل حکومت آن حضرت گردید.

شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهد عمر

اشاره

شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) که همان اصحاب خاص پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) بودند، پس از توطئه سقیفه به سبب دوستی اهل بیت و پافشاری بر حقیقت علی (علیه السلام)، مورد بغض غاصبان قرار گرفتند و به شدت منزوی شدند.

علت اصلی توفیق غاصبان خلافت در انزوای اصحاب برگزیده

در سقیفه افتخارات ملی و تفاخرات قبیله ای احیا شده، بر سوابق هجرت و جهاد و ایمان غلبه یافت. شیعیان امیرالمؤمنین و به تعبیر دیگر اصحاب برگزیده پیغمبر عموماً از قریش و قبایل مطرح نبودند؛ از این رو سخنان و موضع گیری آن ها در دفاع از حقیقت علی (علیه السلام) تأثیری نداشت.

با توجه به آنچه ذکر شد، موقعیت یاران انصاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) معلوم است (کسانی مانند سهل و عثمان پسران حنیف، ابویوب، حذیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت، ابوالهیثم بن تیهان) و از مهاجران به غیر از زبیر بن عوام (پسر عمه حضرت) و عباس و پسران او (که از بنی هاشم بودند و همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) منزوی شدند)، خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه به حمایت از علی (علیه السلام) برخاست، اما از آن جا که این قبیله کینه بنی هاشم را در دل داشتند، کسی از خالد پشتیبانی نکرد.

بقیه اصحاب مهاجر هوادار امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشخاصی فاقد نسب و قبیله معتبر و نفوذ بودند؛ از این رو به راحتی منزوی شدند. مانند عمّار یاسر که نسبی یمنی داشت و جزء موالی بنی مخزوم به شمار می آمد. مقداد بن عمرو و عبدالله بن مسعود که حلیف و وابسته به بنی زهره بودند و ابوذر که از قبیله ای کم اعتبار به نام «غفار» بین راه مکه به شمال بود، در مدینه فاقد قدرت قبیله ای بود. سلمان نیز تباری ایرانی داشت.

خروج از انزوا و حضور شیعیان در صحنه های سیاسی و نظامی

با وجود این، برخی از شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در دوران ابوبکر منزوی شده بودند، در عهد عمر مسئولیت های بزرگی به دست آورده بودند، و در فتوحات مسلمانان در شرق و غرب نقش های مهمی ایفا کردند.

ص: 43

1- نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 3، ص 613 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 153 و فتوح البلدان، ص 63 و نهایه الارب ج 4، ص 286 و نیز نگاه کنید به: فروغ ولایت، ص 251 و زندگی تحلیلی پیشوایان ما، تألیف عادل ادیب، ص 63 و نقش امامان معصوم در حیات اسلام، ص 88. در تعیین میزان حقوق اصحاب با سابقه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) توسط عمر بن خطاب، میان مورخان و نقل های آنان

اختلاف است؛ ولی در تمام نقل ها، ایجاد تبعیض میان مسلمانان و برتری دادن غیر اصولی برخی بر دیگران توسط خلیفه از مسلمات است.

سلمان فارسی از سوی عمر به حکومت مداین (1) و عمار یاسر به فرمانروایی کوفه منصوب شدند. عمار همچنین در فتح مصر و دیاربکر حضور داشت و در فتح شوشتر فرمانده سواران بود. (2) مقداد در فتوحات مصر و دیاربکر حاضر بود. (3) و حذیفه بن یمان در جنگ بزرگ نهاوند پس از قتل نعمان بن مقرن فرمانده سپاه اسلام شد. اردبیل را نیز او گشود و در جنگ شوشتر فرمانده پیادگان بود. (4) خالد بن سعید بن عاص نیز که بنا بود فرمانده سپاه اسلام در شام باشد، به سبب حمایت بی دریغ از علی (علیه السلام) از فرماندهی محروم شد و به صورت یک رزمنده اسلام در جهادها شرکت نمود و سرانجام در همان منطقه شام به شهادت رسید. (5)

علل حضور شیعیان در دستگاه خلافت عمر

مسلم است که پذیرش مسئولیت های کلیدی و حساس توسط سلمان و عمار با صلاحدید و اجازه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده است. چراکه این شخصیت های عالیقدر به لحاظ درجات اعلای ایمان، رفتار و سلوکشان برای مردم درس بوده و جذب شخصیت ایشان می شدند؛ با داشتن مسئولیت، دامنه نفوذشان طبیعتاً بیشتر می شده است و در این صورت مبلغان بسیار خوبی برای جانشین بر حق پیامبر (صلی الله علیه وآله) محسوب می شدند. شاید عمر نیز متوجه این امر شده بود که پس از مدت کوتاهی آنان را عزل کرد، اما معاویه بن ابی سفیان را تا هنگام مرگ خود در فرمانروایی شامات تثبیت کرد.

آن گاه که «ابوذر» صحابی بزرگ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و یکی از ارکان شیعه به حال تبعید در شام، قلمرو حکومت معاویه، بذر تشیع را چنان می کارد که امروز شیعیان راستین دیار جبل عامل لبنان یادگار او هستند، مسلم است سلمان و عمار در موقعیت فرمانروایی، مبلغان موفق برای تشیع می شوند، همان گونه که کوفه و مداین مراکز اولیه شیعه گردیدند.

ترور عمر

عمر جان خود را بر سر تبعیضاتی گذاشت که خود ایجاد کرده بود. ابولؤلؤ یا فیروزان (از اهالی نهاوند) غلام مغیره بن شعبه که آهنگر و نجار و صنعتگر قابلی بود، در نزد خلیفه از ارباب خویش شکایت کرد که به او ظلم می کند و از دست رنج او مقدار ناچیزی به او می دهد. عمر به سبب این که برده ای غیر عرب از ارباب عرب خود شکایت می کند، به گفته او توجهی نکرد و عمل مغیره را تأیید کرد. سپس به ابولؤلؤ گفت: آسیابی بادی برای من بساز. ابولؤلؤ گفت: اگر سالم ماندم، آسیابی برای تو بسازم که مردم شرق و غرب از آن سخن گویند. عمر به اطرافیان گفت: این غلام مرا تهدید کرد.

ص: 44

- 1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 151 و مروج الذهب، ج 2، ص 314.
- 2- فتوح البلدان، ص 376، اسد الغابة فی معرفة الصحابه، ابن اثیر، ج 4، ص 134 و نگاه کنید به: کوفه و نقش آن در قرون نخستین اسلامی، ص 148.
- 3- اسد الغابة، ج 5، ص 253.
- 4- اسد الغابة، ج 1، ص 486 به نوشته ابن اثیر، حذیفه فاتح همدان و ری و دینور هم بود و در فتح جزیره (شمال عراق) حضور داشت.
- 5- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 58 و نیز نگاه کنید به: اسد الغابة، ج 2، ص 98. البته ابن اثیر آورده است که وی از سوی ابوبکر به فرماندهی یکی از سپاه های مسلمانان که به شام می رفت، منصوب شد و در «مرج الصفر» کشته شد. حال آن که به عقیده عموم مورخان، عمر بن خطاب مانع فرماندهی خالد بن عاص شد.

ابولؤلؤ در فرصتی مناسب با خنجر جری دو سر، که دسته آن در وسط بود، صبحگاه به عمر حمله آورد و بنا به نقلی شش ضربت به او وارد کرد. بر اثر این ضربات، عمر پس از سه یا چهار روز مرد. (1)

شورای تعیین خلیفه سوم

اشاره

عمر پیش از مرگ، به اجتهاد خود تصمیم گرفت با تشکیل شورایی که اعضا و ضوابط و شرایط عمل آن را خود تعیین کرد، خلیفه سوم را مشخص کرده باشد. او به صراحت گفت: اگر ابو عبیده جراح زنده بود، او را برای خلافت تعیین می کردم و نیز گفت: اگر «سالم بن عبید» مولای ابو حذیفه هم زنده بود، او را خلیفه می کردم. (2) این سخنان عمر از دو بُعد قابل توجه است:

اول این که مردم مهاجر و انصار هیچ نقشی در تعیین خلیفه جدید ندارند و این خلیفه است که هر چه صلاح می داند، همان باید شود.

دوم این که ابو عبیده و سالم چه اهمیتی داشتند که عمر تأسف از مرگ آن ها می خورد، و اگر بودند برای خلیفه شکی نبود که خلافت به آن ها می رسید!

نظر به آنچه در بحث توطئه سقیفه آمد، ابو عبیده ضلع سوم مثلثی بود که خلافت را از انصار گرفتند و بنا بود به ترتیب هر سه به خلافت برسند. «سالم» هم کسی است که حق بزرگی به این مثلث در روز ارتحال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داشته است. او بود که به سرعت پیام عمر را به ابوبکر در «سنح» رسانید که «پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته است و باید سریع خود را برسانی»؛ اما سؤال این جاست که منطق ابوبکر و عمر در سقیفه بر «قریشی» بودن خلیفه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) استوار بود، حال آن که «سالم» غلام آزاد شده بود!

ترکیب شورا

عمر شش تن از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را که به زعم او، رسول خدا پیش از رحلت از آن ها راضی بود و اهل بهشت خوانده بود، اعضای شورایی تعیین کرد که آن ها باید خلیفه سوم را از بین خود انتخاب کنند.

این شش تن عبارت بودند از: علی (علیه السلام)، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد وقاص، طلحه و زبیر.

عمر، ابوطلحه انصاری را به فرماندهی 50 مرد مسلح تعیین کرد و مأمور مراقبت از افراد شورا نمود که می بایست در اتاقی به مدت سه روز مشورت کرده و خلیفه جدید را انتخاب کنند. دستورالعمل کار شورا طبق نظر عمر از این قرار تعیین شد:

1. خلیفه جدید باید یکی از اعضای شورا باشد و با رأی اکثریت انتخاب شود.

ص: 45

1- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 26 و تاریخ طبری، ج 4، ص 190 و مروج الذهب، ج 2، ص 329 و تاریخ الخلفاء، ص

2- . الامامة والسياسة، ج 1، ص 28 و تاريخ طبرى، ج 4، ص 227.

2. در صورتی که دو نامزد رأی مساوی به دست آورند، شخصی به خلافت انتخاب می شود که عبدالرحمن بن عوف از او حمایت کند! (به تعبیر دیگر عبدالرحمن در این شورای شش نفره دارای دور رأی است).

3. اگر هر يك از اعضا از شرکت در شورا خودداری کند، گردن زده خواهد شد.

4. پس از انتخاب خلیفه توسط اکثریت، چنانچه اقلیت با وی مخالفت کنند و او را به رسمیت نشناسند، گردن زده خواهند شد.

5. چنانچه پس از سه روز، شورا نتوانست خلیفه جدید را انتخاب کند، ابوطلحه و افرادی هر شش تن را خواهند کشت و مردم، خود برای تعیین خلیفه اقدام کنند. (1)

بررسی علل وارد کردن علی (علیه السلام) به شورا

آیا عمر بن خطاب با تعیین علی (علیه السلام) در شورای شش نفره، متوجه خطاهای قبلی خود در نادیده گرفتن حق مسلم آن حضرت شده بود، و می خواست جبران کند، یا این اقدام ترفند جدیدی با ظاهر موجه قابل قبولی در جهت تخریب شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و آخرین ضربه ای بود که عمر به هنگام مرگ خود به مقام والای آن حضرت وارد آورد؟

با اندکی تأمل در ترکیب اعضای شورا و ضوابط حاکم بر آن درمی یابیم که عمر با زیرکی خاصی تحت پوشش احترام به آن حضرت، در واقع بزرگ ترین ضربه را بر شخصیت ایشان پس از توطئه سقیفه وارد کرد.

اگر عمر، علی (علیه السلام) را در شورا وارد نمی کرد، خود را به شدت زیر سؤال برده بود، و مظلومیت علی (علیه السلام) را که برای سومین بار پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کنار گذاشته می شد، برای همه مردم نمایان می کرد؛ زیرا علی (علیه السلام) به سبب ابعاد عظیم شخصیتی و دارا بودن جمیع کمالات، در نظر همه مردم بدون تردید نامزد اول خلافت بود. حال اگر خلیفه او را حذف می کرد، در حقیقت خود را مفتضح می ساخت. اما عمر، علی (علیه السلام) را در شورا وارد کرد و بدین ترتیب جلوی بروز هرگونه انتقادی را گرفت. از سوی دیگر با وارد کردن کسانی که عموماً به آن حضرت تمایلی نداشتند، یقین دانست که خلافت به علی (علیه السلام) نخواهد رسید.

این اقدام خطرناک عمر يك روی سکه بود؛ روی دیگر سکه آن بود که افرادی را با علی (علیه السلام) در این شورا هم سنگ و برابر کرد که هیچ کدام تا پیش از این کار عمر، خود را هم سنگ آن حضرت نمی دیدند و به برتری بی چون و چرای او معترف بودند. عمر با این عمل نه تنها مقام والای علی (علیه السلام) را به شدت پایین آورد و او را هم ردیف این اشخاص قرار داد، بلکه عبدالرحمن بن عوف را نیز بر او برتری بخشید.

حاصل این عمل نکوهیده عمر، تنها این نبود که علی (علیه السلام) خلیفه سوم نگردد (که نهایتاً هم نشد)، بلکه آثار و تبعات منفی و بدتر از آن، زمانی آشکار شد که طلحه و زبیر به اعتبار همین حضور در شورا و شایستگی خود برای خلافت از دیدگاه عمر، داعیه خلافت داشتند و از این رو در برابر علی (علیه السلام) ایستادند و قائل به خلع او از خلافت شدند. سعدبن ابی وقاص نیز که از این پس خود را با علی (علیه السلام)

1- . نگاه كنيد به: تاريخ طبري، ج 4، ص 228 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 29 و تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 160 و شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد، ج 1، ص 185 و اجتهاد در مقابل نص، ص 375.

برابر می دانست، جرأت پیدا کرد تا پس از بیعت همه مردم با آن حضرت، از بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر باز زند.

بررسی مواضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) در قبال شورا

نظر به آنچه گذشت، قطعاً امیرالمؤمنین (علیه السلام) عوارض و تبعات منفی شورا و نتیجه آن را پیش بینی می کرد. سؤال این است که چرا حضرت در این شورا شرکت جست و حتی به سخن عمویش عباس مبنی بر تحریم آن، وقعی ننهاد؟

در پاسخ باید گفت با توجه به ظاهر متین تشکیل شورا و هیبت و قدرتی که عمر به واسطه فتوحات بزرگ مجاهدان مسلمان به دست آورده بود، چنانچه علی (علیه السلام) می خواست ماهیت آن را افشا کند، توفیق نمی یافت و خود زیر سؤال می رفت. زیرا ظاهر امر این بود که خلیفه او را عضو شورا و نامزد خلافت کرده است، ولی او بی توجه به مصالح امت در پی به کرسی نشاندن نظر خود می باشد.

از سوی دیگر با توجه به ضوابط حاکم بر شورا، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناگزیر به شرکت در آن بود؛ چرا که عمر دستور داده بود هرکس از شورا تخلف ورزد، باید کشته شود. بعید نیست توطئه شورا ضمن بها دادن ظاهری به آن حضرت، متضمن این نکته بود که علی (علیه السلام) که خلافت را حق مسلم خود می داند از آن کناره خواهد گرفت، و از این جا بهانه خوبی برای از میان برداشتن او به دست خواهد آمد. با توجه به این مطلب، امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای خنثی کردن توطئه حذف فیزیکی خود در آن شرکت کرد.

آن حضرت با علم به بی پایه بودن شورا و عدم صلاحیت اعضای دیگر آن، به ناچار و با اکراه در آن شرکت فرمود؛ زیرا به خوبی دریافته بود که وارد کردن کسانی در شورا که با او قابل قیاس نیستند، در حقیقت تخریب جو موجود یعنی یقین عمومی بر نامزدی بی رقیب او برای خلافت است.

علی (علیه السلام) خود در این خصوص می فرماید: عمر، امر خلافت را در حیطة شورایی قرار داد که می پنداشت من نیز همانند اعضای آن هستم. خدایا به تو در باره آن شورا پناه می برم. آیا آن گاه که اولی آن ها (ابوبکر) زنده بود، حقانیت (و مقام) من (در مقایسه با او) مورد شک بود که امروز با این افراد برابر و هم ردیف شده ام؟! اما ناچار در فراز و نشیب، با آن ها موافقت کردم و در شورا شرکت نمودم. (1)

حضرت امیر (علیه السلام) در این سخن بسیار دردناک تصریح می کند کجا ابوبکر که سرآمد این ها به شمار می رود با من قابل قیاس بود که شأن و شخصیت مرا به این حد پایین آوردند تا با این افراد در یک ردیف قرار گیرم؟!

نتیجه کار شورا

بنا بر نقل برخی از مورخان، به هنگام تشکیل شورا طلحه در سفر بود. سعد بن ابی وقاص تضمین کرد که طلحه با نظر ما مخالفت نمی کند، عمر نیز پذیرفت. اما بعضی مورخان بر این اعتقادند که طلحه نیز حاضر

ص: 47

بود و در شورا نقش خود را به نفع عثمان ایراد کرد. عمر، پسر خود عبدالله را نیز برای مشورت، ولی بدون حق رأی در شورا وارد کرد. به هر صورت شورا پس از مرگ عمر، تشکیل جلسه داد. (1)

ابتدا طلحه به نفع عثمان کنار رفت و حق خود را به او بخشید. زبیر نیز به نفع علی (علیه السلام) کناره گیری کرد. سعد و قاص نیز حق خود را به عموزاده اش عبدالرحمن بن عوف داد. در نتیجه سه نفر باقی ماندند که هر کدام يك رأی داشتند. عبدالرحمن، علی (علیه السلام) و عثمان را مخاطب ساخت و گفت: کدام يك از شما حاضر است به نفع دیگری کنار رود؟ هیچ کدام پاسخ ندادند. سپس عبدالرحمن کناره گیری خود را از خلافت اعلام کرد. نامزدها منحصر به علی (علیه السلام) و عثمان شد که زبیر به علی (علیه السلام) و طلحه به عثمان رأی داده بود. عبدالرحمن که خود در واقع دارای دور رأی بود و سعد و قاص نیز به او رأی داده بود، نقش اصلی و تعیین کننده پیدا کرد.

عبدالرحمن ابتدا به علی (علیه السلام) گفت: من با تو به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و روش شیخین (ابوبکر و عمر) بیعت می کنم. علی (علیه السلام) فرمود: من به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و نظر خودم بیعت را می پذیرم. سپس عبدالرحمن رو به عثمان کرد و همان موارد را به او گفت. عثمان بدون چون و چرا پذیرفت. عبدالرحمن دو بار دیگر به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و عثمان همان شرایط خودش را برای بیعت تکرار کرد. علی (علیه السلام) هر بار همان سخن نخست خود را می فرمود و عثمان نیز شرایط عبدالرحمن را می پذیرفت. پس از بار سوم عبدالرحمن در حالی که دست خود را به دست عثمان می زد به او گفت: السلام عليك يا اميرالمؤمنين! بدین ترتیب عثمان از سوی شورا به خلافت رسید. (2)د.

ص: 48

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 229 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 28 و 30. ابن قتیبہ اضافه کرده است که عمر بن خطاب، امام حسن (علیه السلام) و عبدالله بن عباس را نیز همچون فرزند خود عبدالله بدون داشتن حق رأی وارد شورا کرد. هر چند بیش تر منابع شیعی پیرامون حضور امام حسن (علیه السلام) در این شورا نکته ای نقل نکرده اند، ولی به نظر می آید نقل ابن قتیبہ صحیح باشد. زیرا افکار عمومی نمی پذیرفت که فرزند خلیفه دوم شایستگی حضور در این شورا (هرچند بدون حق رأی) را داشته باشد، ولی فرزند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از حضور در آن محروم باشد.

2- . تاریخ طبری، ج 4، ص 231 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 30. ابن قتیبہ روایت کرده است که عبدالرحمن بن عوف علاوه بر شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و دو خلیفه پیشین، شرطی را که عمر بن خطاب در مورد علی (علیه السلام) و عثمان قید کرده بود، به آن دو گفت و آن چنین بود که علی (علیه السلام) تعهد کند اگر به خلافت رسید هیچ يك از بنی هاشم را بر امور مسلمانان مسلط نگرداند؛ و عثمان نیز تعهد سپارد که در صورت رسیدن به خلافت، هیچ کدام از بنی امیه را بر گردن مردم سوار نکند. ابن قتیبہ ادامه می دهد که علت روی گردانی عبدالرحمن بن عوف از علی (علیه السلام) این بود که آن حضرت شرط آخر را نپذیرفت و خطاب به او فرمود: «این چه شرطی با من است موقعی که خلافت را بر عهده من گذاشتی؟ زیرا بر اساس جد و جهد برای امت پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، وقتی قدرت و امانت را شناختم آن را به کار می برم؛ خواه در بنی هاشم باشد خواه در غیر آنان». براساس این روایت، علی (علیه السلام) شرطهای سابق را پذیرفته بود و تنها به سبب نپذیرفتن این شرط آخر از خلافت محروم شد. حال آن که بیش تر مورخان، عدم تعهد امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عمل به روش خلیفه اول و دوم را علت کنار گذاشتن او از خلافت ذکر کرده اند. نگاه کنید به: شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 188 و نیز معالم المدرستین، ج 1، ص 219 تا 233 عمدتاً به نقل از انساب الاشراف بلاذری و عقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی که اختلافاتی نسبت به نقل منابع پیش گفته دارد.

1. نگاهی به ترکیب شورا نشان می‌دهد که عمر به گونه‌ای شرایط را آماده کرده بود که عثمان و یا عبدالرحمن بن عوف به عنوان خلیفه انتخاب می‌شدند. عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص دو تن از برجستگان بنی زهره، و عثمان از معاریف و قدیمی ترین مسلمانان بنی امیه، از دو تیره با نفوذ قریش بودند. علاوه بر این، عبدالرحمن بن عوف شوهر خواهر عثمان و برادر دینی او بود.

دادن حق ویژه در انتخاب خلیفه به یکی از این دو از سوی عمر، دادن تضمین برای رسیدن خلافت به آن‌ها در ظاهر مردم فریب «شورا» بوده است.

طلحه و زبیر از مسلمانان اولیه و با سابقه بودند. طلحه به سبب کینه‌ای که از علی (علیه السلام) داشت، مسلم بود که جانب او را نخواهد گرفت، زیرا حضرت امیر (علیه السلام) در جنگ بدر دو برادر و عموی طلحه را به هلاکت رسانده بود. ضمن این که طلحه از قبیله ابوبکر بود و پس از غصب خلافت، میان بنی تیم بن مره با بنی هاشم تیره شده بود. زبیر نیز به سبب برادری دینی با طلحه و حضور همراه با وی، در همه صحنه‌ها، قابل حذف از شورا نبود. علاوه بر این که حضور یک تن در شورا که به علی (علیه السلام) حداقل به واسطه خویشاوندی تمایل داشته باشد، می‌تواند مانع ایجاد شبهه یک طرفه بودن آن گردد.

2. با وجود نظر عمر مبنی بر این که افراد شورا کسانی هستند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از آن‌ها راضی بود و این عده اهل بهشت هستند، افرادی که به طور قطع صلاحیت آنان از همه اعضای شورا، به جز علی (علیه السلام)، بیشتر بود و بارها در لسان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مورد توجه و عنایت قرار گرفته بودند، از حضور در شورا باز ماندند. افرادی همچون سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه بن یمان، عبدالله بن عباس، ابویوب انصاری و... در حقیقت سخن عمر در رضایت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از این افراد، توجیهی بر انتخاب معنادار و هدفدار خود بود. او به رغم این که معتقد بود اگر «سالم» غلام ابوحنیفه زنده بود، وی را خلیفه می‌گردانید، حاضر نشد غیر قریشی را در شورا راه دهد. همه افراد شورا از قریش و مهاجران بودند و یک تن غیر مهاجر در آن‌ها نبود، تا چه رسد به غلامی یا غلام آزاد شده‌ای! این نکته تأییدی است بر ادعای ما که عمر به عمد افرادی را تعیین کرده بود که نهایتاً خلافت را به عثمان یا عبدالرحمن واگذار کنند.

3. شرطی که عبدالرحمن با علی (علیه السلام) کرد، قصدی جز به کنار نهادن او نداشت؛ زیرا او از مسلمانان اولیه بود و به خوبی می‌دانست که علی (علیه السلام) جانشین بر حق و بلافصل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است و ابوبکر و عمر غاصب حق او هستند و هرگز روش آنان را نمی‌پذیرد. از این رو قرار دادن چنین شرطی (که علی به روش ابوبکر و عمر عمل کند) بهترین وسیله برای اخراج نامزد شماره یک خلافت از صحنه رقابت بود و توجیه عمل خود برای مردمانی بود که روش ابوبکر و عمر، زندگی ابتدایی آن‌ها را دگرگون نموده و به آن خود کرده بودند. (1)

ص: 49

1- . پیرامون نتیجه کار شورا تحلیل‌های مختلفی صورت گرفته است. علاقه مندان می‌توانند به کتاب‌های مربوطه از جمله سیره علوی، ص 47 و فروغ ولایت، ص 258 مراجعه نمایند و نیز اشکالات دیگر وارد بر شورا (بدون تحلیل) را در کتاب «علی از زبان علی» سید جعفر شهیدی، ص 49 ملاحظه فرمایند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نتیجه شورا

علی (علیه السلام) به اجبار نتیجه شوم شورا را پذیرفت، زیرا در صورت پذیرفتن آن، طبق وصیت عمر، کشته می شد و خوش به هدر می رفت. کما این که عثمان در جریان بحث های شورا به صراحت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: مخالفت در برابر وصیت عمر، جز کشته شدن نتیجه دیگری ندارد. (1)

پس از اعلام نتیجه شورا، علی (علیه السلام) در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و در حضور مردم به عبدالرحمن فرمود: «حیله است و آن هم چه حیله ای!» به روایتی به او فرمود: تو امروز کار او را درست کردی به این امید که او نیز فردا خلافت را به تو بازگرداند، ولی بدان چنین نخواهد شد و میانه شما نیز به هم خواهد خورد. (2)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در باره رأی شورا می فرماید: یکی از اعضا (طلحه یا سعد وقاص) به سبب کینه ای که از من به دل داشت، از من برتافت و دیگری (عبدالرحمن) به سبب خویشاندی (با عثمان) به نفع رأی داد. روی گرداندن آن یکی هم جهاتی داشت که ذکر آن خوشایند نیست. (3)

در روایات معتبر شیعه و سنی آمده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در همان روز اعلام نتیجه شورا یا چند روز پس از آن، کسانی را که در شورا حضور داشتند (چه اعضا و چه ناظران) مورد خطاب قرار داد و شمه ای از فضایل بی مانند خود را که بالغ بر چهل فضیلت بود، برای آنان برشمرد و برای هر یک از آن فضایل، از حاضران می خواست با سوگند به خدا صحت آن را تأیید کنند. آن ها نیز با سوگندهای محکم، فضایل آن حضرت را تأیید می کردند. (4)

علی (علیه السلام) با این احتجاج، در واقع صلاحیت بی مانند خود برای به دست گیری امور دین و دنیای مردم و برتری خود را بر غاصبان خلافت اعلام داشت و ثابت کرد که برای بار سوم به رغم صلاحیتش از مقامی که خدا و پیغمبر برای او در نظر گرفته بودند، محروم شد. این حدیث در دناک که به حدیث «مناشده» معروف است، به تفصیل در کتاب احتجاج طبرسی آمده است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت عمر

پیرامون نحوه حضور و فعالیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دوران ده سال و نیم خلافت عمر سخن گفتیم. اینک به برداشت آن حضرت از شخصیت عمر و عملکرد او می پردازیم. علی (علیه السلام) در خطبه شششنبه ابتدا از ابوبکر به دلیل سوار کردن عمر بر اریکه رهبری مسلمانان انتقاد و سپس راجع به عمر چنین می فرماید:

ص: 50

- 1- . علی کیست؟ ص 99.
- 2- . نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 4، ص 232 و شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 188.
- 3- . خطبه شششنبه؛ همچنین برای بررسی بیش تر مواضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شورا نگاه کنید به: از سقیفه تا کوفه، ص 105 تا 109.
- 4- . زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 293 به نقل از منابع شیعی مانند امالی شیخ طوسی، خصال شیخ صدوق و ارشادالقلوب

دیلمی. نیز به نقل از منابع معتبر سنی مانند، مناقب ابن مغازلی شافعی، مناقب خطیب خوارزمی و میزان الاعتدال ذهبی. با این تفاوت که در منابع سنی به جای چهل فضیلت، حدود سی فضیلت امیرالمؤمنین نقل شده است.

شگفتا از ابوبکر که در زندگی خود از مردم می خواست عذرش را بپذیرند و (با وجود من) او را از خلافت معذور دارند، هنگام مرگ عروس خلافت را برای دیگری کابین بست. چه عجیب هر دو به نوبت خلافت را دوشیدند. سپس آن را در اختیار کسی (یعنی عمر) قرار داد که سراسر خشونت و سختگیری بود و پر از خطا و اشتباه و پوزش طلبی. صاحب خلافت، به شتر سواری سرکشی می ماند که اگر مهارش را محکم بکشند، پرده های بینی شتر پاره شود و اگر آن را آزاد گذارند، به پرتگاه سقوط می کند.

به خدا قسم مردم در ناراحتی و رنج عجیبی گرفتار آمدند و من در این مدت طولانی با محنت و عذاب چاره ای جز شکیبایی نداشتم. سرانجام روزگار او (عمر) هم سپری شد و خلافت را میان گروهی به شورا گذاشت و به زعم خود مرا هم از آن ها محسوب داشت...!

ص: 51

جلسه چهارم: خلافت عثمان بن عفان

اشاره

ص: 53

اشاره

با روی کار آمدن عثمان، از آن جا که وی بر خلاف خلفای قبلی، فردی سست اراده و ضعیف النفس و رفاه طلب بود، سیاست هایش باعث گردید ارزش های معنوی مسلمانان که حاصل 23 سال زحمت بی دریغ نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) بود، دستخوش تحولات بسیاری شود؛ به گونه ای که مردم نه تنها با دوران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بلکه با زمان عمر نیز فاصله زیادی گرفتند. در این جا به برخی از عوامل سقوط این ارزش ها اشاره می کنیم.

الف) از میان رفتن سخت گیری دوران عمر

سهل انگاری ها، برخوردن نکردن با مرتکبان منکرات، ناتوانی در برخورد با مفسد و مظالم از مشخصات بارز عثمان بود که به مرور باعث احساس امنیت تبهکاران شد که ضمن ارتکاب اعمال خلاف شرع، قبح آن را در جامعه از میان بردند.

ب) عوارض فتوحات بسیار و بدون برنامه

اشاره

در دوران عثمان مرزهای کشور اسلامی از شرق به چین و هند، و از غرب تا حد اقیانوس اطلس گسترش یافت. این فتوحات چشمگیر که بدون برنامه ریزی فرهنگی و تبلیغی برای اسلام صورت می گرفت، غنایم و اسرای بسیاری را با خود به دنبال داشت. اما ورود خیل مردان و زنان اسیر با فرهنگ های مغایر با اسلام در میان مسلمانان عوارض زیرا را در پی داشت.

1. کم رنگ شدن روح عبادت و برادری اسلامی

سیل غنایم و ثروت های هنگفت موجب ثروت اندوزی بسیاری از مسلمانان نخستین شد. تعلق خاطر به این اموال باعث شد که آن ها دیگر مثل سابق حال عبادت و راز و نیاز با خدا را نداشتند و مانند گذشته به برادران مسلمان خود توجه نمی کردند.

2. رواج شهوترانی

کنیزکان رومی، ایرانی، ترک، مصری و... به وفور میان مسلمانان تقسیم می شود. طبیعی بود که شهوترانی در میان آن ها رواج یابد، و روحیه زهد و دوری از شهوات و مادیات را به شدت تضعیف کند.

3. تغییر ماهیت جهاد اسلامی

به علل مذکور، جهاد اسلامی ماهیت معنوی خود را از دست داد. هر چند به ظاهر این جنگ ها برای گسترش اسلام بود، اما به مرور زمان هدف اصلی عرب های مسلمان، فتح سرزمین های جدید به منظور کسب غنایم و اسیر گرفتن زنان و مردان آن ها بود.

4. رواج تن پروری

گذشته از سرازیر شدن ثروت های مردم ممالک مفتوحه، خیل اسیران مرد نیز باعث گردید تا در ایام صلح، مردان سخت کوش عرب مانند گذشته دست به کار و فعالیت زنند و بردگان آن ها کارهایشان را انجام دهند.

ص: 54

به همین علت پس از مدتی فرهنگ و خلق و خوی این مردم تغییر کرد و جنگجویی از معدود موارد باقی مانده از فرهنگ آن‌ها (آن‌هم برای اهداف غیر الهی) شد.

5. از میان رفتن قبح زراندوزی

اگرچه فتوحات بی حساب و کتاب باعث گردید تا ثروت‌های فراوانی از دوران عمر به مملکت اسلامی سرازیر شود، ولی عمر اجازه نمی‌داد ثروتمندان بزرگ به وجود آیند. او حتی فرمانروایان خود را از نظر مالی زیر نظر داشت و چنانچه ثروت آن‌ها پس از قدرت یافتن بیشتر از قبل بود، به زور می‌گرفت و به بیت‌المال واریز می‌کرد. اما در زمان عثمان نه تنها هیچ نظارتی صورت نگرفت، بلکه بذل و بخشش‌های بی حساب خلیفه باعث پدید آمدن سرمایه داران بزرگی شد که تا پیش از آن میان مسلمانان سابقه نداشت. پیدایش این قشر در جامعه اسلامی عوارض تخریبی بسیاری داشت، به ویژه پس از هلاکت عثمان و در خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بزرگ‌ترین معضلات برای حکومت آن حضرت شد. به جرأت می‌توان گفت که این سرمایه داران و مرفه‌ان از عوامل اصلی و بسیار مهم تزلزل حکومت مولای متقیان بودند.

انقلاب مردمی بر ضد عثمان

اشاره

سوء رفتار عثمان و کوتاهی او در عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و حتی عمل نکردن به روش شیخین (ابوبکر و عمر) که در ماجرای شورا قول آن‌را داده بود، باعث پیدایش قیام و انقلابی فراگیر در مراکز مهم عالم اسلام بر ضد او شد. عوامل مهم بروز انقلاب بر ضد عثمان از این قرار است.

الف) فساد و ظلم حاکمان خلیفه

فرمانروایان اموی عثمان به شدت بر مردم ظلم روا می‌داشتند و به سبب انتساب به خلیفه، خوفی به دل راه نمی‌دادند. از سوی دیگر بی‌پروا به لهو و لعب و فسق و فجور می‌پرداختند و مرتکب انواع اعمال خلاف شرع می‌شدند. از جمله ولید بن عقبه برادر مادری خلیفه و حاکم کوفه، نماز صبح را در حال مستی با مردم چهار رکعت خواند و در محراب استفرغ کرد و بی‌هوش شد. انگشتر او را از دستش درآوردند، متوجه نشد. چهار تن از رجال کوفه به نام‌های حذیفه بن یمان، عدی بن حاتم، جریر بن عبدالله بجلی و اشعث بن قیس به شکایت نزد عثمان رفتند، ولی او اعتنایی نکرد.

آن‌ها به علی (علیه السلام) متوسل شدند. حضرت نیز با برخورد محکم خود، عثمان را مجبور به عزل ولید و اجرای حدّ الهی درباره او کرد و برخلاف خواست عثمان، خود حدّ شراب خوار را بر وی جاری ساخت.

همین ولید بود که در مسجد کوفه جادوگر یهودی را برای نمایش آورده بود و جندب بن کعب ازدی او را گردن زد. ولید نه تنها از عمل خلاف خود شرم نکرد، بلکه در صدد قتل جندب برآمد، ولی از دیان مانع شدند. جندب به زندان افکنده شد تا در موقعیتی مناسب اعدام شود، اما زندان بان او را فراری داد و جندب به مدینه آمد. ولید هم دوپست تازیانه به زندان بان زد. (1)

پس از عزل ولید، سعید بن عاص عموزاده عثمان به حکومت کوفه گمارده شد. سعید پس از مدتی بر مردم سخت گرفت، که موجب شد

رجال برجسته ای همچون مالک اشتر، کمیل بن زیاد، عمرو بن حمق

ص: 55

1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 165 و مروج الذهب، ج 2، ص 344 و 348.

خزاعی، زید بن صوحان و صعصعة بن صوحان در برابرش ایستادند. سعید نیز به دستور خلیفه آن‌ها را به شام تبعید کرد. پس از مدتی معاویه از خلیفه خواست تا برای جلوگیری از فتنه در شام، آن‌ها را به کوفه بازگرداند و عثمان چنین کرد.⁽¹⁾

در بصره و مصر نیز ظلم و فساد عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بالا گرفت و مردم از خلیفه درخواست عزل آن‌ها را کردند. اما عثمان به خواست مردم وقعی نهاد و سرانجام مردم بصره و مصر در اواخر خلافت عثمان این دورا از منطقه خود بیرون کردند.

ب) قلع و قمع برگزیدگان صحابه

عثمان با برخی از اصحاب برگزیده پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به شدت برخورد کرد و این برخوردها که در برابر سخن حق آن‌ها بود، بسیار به زیان عثمان تمام شد و او را از نظر مردم انداخت. مشاهیر صحابه ای که عثمان آنان را قلع و قمع کرد از این قرارند.

ابوذر غفاری: ابوذر یکی از برترین اصحاب پیغمبر خدا بود. وی مردی شجاع و صریح‌اللهجه بود و در برابر تخلفات عدیده عثمان سکوت نمی کرد. عثمان باخبر شد که ابوذر در جایگاه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می نشیند و مردم گرد او جمع می شوند و احادیثی می گوید که در مذمت اوست. به صراحت می گوید که خلیفه سنت‌های پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و حتی ابوبکر و عمر را تغییر داده است. عثمان همچنین شنید که ابوذر بی پرده از مقام و جایگاه علی (علیه السلام) و حقانیت او سخن می گوید و خلفای قبلی را غاصب می داند.

عثمان، ابوذر را به شام نزد معاویه تبعید کرد، اما ابوذر در شام نیز به افشاگری خود بر ضد خلافت عثمان و تخلفات او ادامه داد؛ به گونه ای که مشتاقان شنیدن سخنانش بسیار شدند. معاویه به عثمان نامه نوشت که تو شام را به وسیله ابوذر تباہ ساختی. خلیفه نیز به معاویه دستور داد تا ابوذر را بر شتری با جهاز بی روپوش سوار کند و به مدینه گسیل دارد. بدین ترتیب او را به مدینه آوردند، در حالی که گوشت دورانش ریخته شده بود. ابوذر با عثمان مناظره ای درباره بنی امیه و چپاول بیت المال مسلمانان توسط آن‌ها داشت؛ تا آن جا که عثمان تصمیم به تبعید مجدد او گرفت. خلیفه دستور داد او را به «ربذه» زادگاهش که ابوذر آن جا را خوش نداشت، تبعید کنند.

عثمان، مروان حکم را مأمور تبعید ابوذر کرد و دستور داد مراقب باشد تا کسی او را بدرقه نکند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) و عبدالله بن جعفر و عمار یاسر بیرون شهر و در نقطه دوری برای بدرقه ابوذر حاضر شدند. چون ابوذر علی (علیه السلام) را دید، پیش رفت و دست آن حضرت را بوسید. آن گاه گریست و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: من هرگاه شما و فرزندانان را می بینم، سخن پیغمبر خدا را به یاد می آورم و شکیبایی ندارم تا از گریستن بر مظلومیت شما خودداری کنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) با او سخن گفتند و آن صحابی بزرگوار و مظلوم را بدرقه کردند.

ص: 56

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 317 به بعد و مروج الذهب، ج 2، ص 346.

ابوذر چندی در تبعیدگاه بود و سرانجام مظلومانه در آن جا از دنیا رفت و همان گونه که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به او فرموده بود، مردانی با ایمان که به سوی مدینه می آمدند، او را به خاک سپردند. مالك اشتر و حذیفه بن یمان در دفن او شرکت داشتند. (1)

عبدالله بن مسعود: صحابی و قاری مشهور قرآن، قاضی و خزانه دار کوفه، به سبب اعتراض به چپاول خویشان عثمان از بیت المال و مقاومت در برابر گرفتن قرآن خود، عزل شد و به دستور عثمان مورد ضرب و شتم واقع گردید تا بر اثر آن از دنیا رفت. (2)

عمّار بن یاسر: از اصحاب برجسته پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و بسیار مورد علاقه آن حضرت بود. عثمان از آغاز هجرت به مدینه به سبب برخوردی که با عمّار داشت، از او دل خوشی نداشت و اهانتی را که به هنگام بنای مسجدالنبی یا به نقل برخی در سال هفتم هجری به عمّار کرد، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شنید و برآشفته و فرمود: «با عمّار چه کار دارند؟ او آن ها را به بهشت می خواند و آن ها او را به دوزخ می خوانند. عمّار در چشم من بسیار عزیز است».

عمّار در دفاع از ابوذر، سخنی در مذمت عثمان گفت که به گوش او رسید و می خواست تا عمّار را تبعید کند؛ بنی مخزوم که عمّار به آن قبیله وابسته بود، نزد علی (علیه السلام) آمدند و از آن حضرت کمک خواستند. علی (علیه السلام) فرمود: نخواهیم گذاشت که عثمان قصد خود را عملی سازد. هنگامی که اقدام بنی مخزوم و سخن حضرت امیر (علیه السلام) به عثمان رسید، از تبعید او صرف نظر کرد.

چندی بعد در پی اعتراض شدید مردم مناطق مختلف نسبت به مظالم حکام عثمان و بی اعتنایی های او، تصمیم گرفتند تمام اعمال ناشایست خلیفه و فرمانروایانش را در نامه ای بنویسند و او را از عواقب این گونه اعمال بیم دهند. آن ها نامه را به عمّار دادند تا به نمایندگی از آن ها به عثمان بدهد. چون عثمان از مضمون نامه با خبر شد، با بی اعتنایی نامه را دور انداخت و به غلامانش دستور داد تا عمّار را مضروب سازند. غلامان چنین کردند و خود خلیفه چند لگد به شکم او زد، به گونه ای که بی هوش شد و بعداً به مرض فتق مبتلا شد. (3)

عبدالرحمن بن حنبل: عثمان از جمله عبدالرحمن بن حنبل، صحابی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به قلعه قموص خیبر تبعید کرد. علت تبعید او این بود که نسبت به بذل و بخشش های عثمان و مقدم داشتن بنی امیه بر دیگران اعتراض داشت. (4)3.

ص: 57

- 1- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 171 به بعد و تاریخ طبری، ج 4، ص 283 تا 286 و ص 308 و مروج الذهب، ج 2، ص 348 به بعد و کامل بهایی، ج 2، ص 114.
- 2- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 170 و مروج الذهب، ج 2، ص 347 و شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 199.
- 3- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 173 و مروج الذهب، ج 2، ص 347.
- 4- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 173.

ج) سوء استفاده کلان مالی و تباه کردن بیت المال مسلمانان

عثمان بدون هیچ ملاحظه و پروایی بیت المال مسلمانان را به خویشان و اقوام خود و یا به هرکس که دوست می داشت، می بخشید و به انتقاد دیگران وقعی نمی نهاد. در واقع عثمان به دو گروه بذل و بخشش می کرد: بنی امیه (خویشان و اقوام خود) و رجال با نفوذ سیاسی.

فراگیر شدن انقلاب و مقاومت و عهدشکنی عثمان

مجموعه عوامل ذکر شده، شاید همراه با عوامل دیگر باعث شد مردم مصر، کوفه و بصره به خروش آیند. در مدینه مرکز حکومت و خلافت نیز اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زبان اعتراض به روی عثمان گشودند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بارها عثمان را نصیحت می کرد و عثمان تحت تأثیر واقع می شد و تصمیم به اصلاح امور می گرفت، ولی مروان رأی او را برمی گردانید. (1)

عمده اعتراضات مردم، به ویژه اصحاب، بر محور سپردن امور به خویشان، چپاول بیت المال، قرق کردن چراگاه ها برای دام های خود، تبعید ابوذر و عبدالرحمن بن حنبل، مضروب ساختن عبدالله بن مسعود و عمّار یاسر، بازگرداندن و به کار گرفتن دو تبعیدی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) یعنی مروان و پدرش، پایمال کردن خون هرمان مسلمان ایرانی که عبيدالله بن عمر بن خطاب او را به ناحق به انتقام قتل پدرش کشت و... بود. (2)

در سال 34 هجری اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به مجاهدان جبهه ها نامه نوشتند که اگر شما خواهان جهاد هستید به مدینه برگردید که جهاد واقعی این جا است. در سال 35 هجری مالک اشتر با دویست نفر از اهالی کوفه، حکیم بن جبلة عبدی با یکصد نفر از اهالی بصره و عبدالرحمن بن عدیس بلوی با سیصد تن از مردم مصر برای اعتراض به عملکرد خلیفه به مدینه آمدند. اصحاب حاضر در مدینه نیز غیر از افراد انگشت شماری، همه به مخالفان سیاست های خلیفه پیوستند. (3)

میانجی گری امیرالمؤمنین (علیه السلام)

عثمان و معترضان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواستند تا بین آن ها را اصلاح کند. حضرت علی (علیه السلام)، عثمان را قانع کرد تا عبدالله بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل کند و محمد بن ابی بکر را به جای او بگمارد و تعهد کند که از این پس مطابق کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عمل نماید و به محرومان و فقرا رسیدگی کند و تبعیدشدگان را به وطن بازگرداند و حقوق همه را به تمام و کمال پرداخت نماید. در این صورت علی (علیه السلام) ضامن اجرای این تعهدات است. عثمان انجام این تعهدات را اعلام کرد. پس از نوشتن عهدنامه ای در این خصوص، انقلابیون به سوی شهرهای خود روان شدند.

ص: 58

1- نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 4، ص 360 تا 364.

2- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 174.

3- تاریخ طبری، ج 4، ص 367 و مروج الذهب، ج 2، ص 352 و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 140 و نگاه کنید به: زندگی دوازده امام، ج 1، مبحث شورش علیه عثمان و فرجام او.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عثمان فرمود به منبر برود و از گذشته خود اظهار پشیمانی کند تا خبر به همه شهرها برسد و مردم دست از خروش و قیام بردارند. عثمان چنین کرد و مردم از توبه او خوشحال شدند و به گریه درآمدند؛ اما پس از بازگشت او، مروان رأی خلیفه را عوض کرد و با اجازه عثمان به جمع مردم درآمد و به آن‌ها ناسزا گفت و تهدید کرد. پس از این ماجرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خود تعهد کرد که دیگر درباره عثمان میانجی‌گری نکند. (1)

خلیفه چون دیگر در مدینه پایگاهی نداشت، برای سرکوب هرگونه حرکت و قیام احتمالی بر ضد خود، از معاویه در شام درخواست کمک کرد. معاویه نیز به بهانه این که از درگیری با اصحاب پیغمبر وحشت دارد، اقدامی به عمل نیاورد و بنا به نقلی به ظاهر پاسخ مثبت داد و نیرویی را روانه کرد، اما به آنان فرمان داد در مرز شام و حجاز اردو بزنند و تا او دستور نداده به مدینه نروند. همین طور نیز شد و این سپاه پس از قتل عثمان به شام بازگشت. (2)

از سوی دیگر عثمان به حاکم مصر نامه نوشت و در آن دستور داد پس از رسیدن معترضان به مصر، همه از جمله محمدبن ابی بکر را از دم تیغ بگذرانند. اتفاقاً پیک خلیفه در راه مصر با معترضان برخورد کرد. به او مشکوک شدند و پس از بازرسی، نامه محرمانه که دال بر خیانت به آن‌ها بود، کشف شد. معترضان مصری به مدینه بازگشتند و دیگر انقلابیون و مهاجر و انصار مدینه را از خیانت خلیفه آگاه ساختند. (3)

سرانجام مردم خشمگین مجدداً خانه خلیفه را محاصره کردند و ارتباط خانه با بیرون به کلی قطع شد؛ به گونه ای که خلیفه به آب آشامیدنی دسترسی نداشت. عثمان ناچار به پشت بام آمد و از محاصره کنندگان پرسید آیا علی در بین شما نیست؟ گفتند: خیر. پس درخواست آب کرد، ولی مردم جواب ندادند. چون خبر به علی (علیه السلام) رسید، ناراحت شد و تعدادی مشک آب به وسیله چند نفر از بنی هاشم و به سرپرستی امام حسن (علیه السلام) برای عثمان فرستاد. با این که محاصره کنندگان ممانعت می کردند، اما امام حسن (علیه السلام) آب را به عثمان و خانواده اش رساند. (4)

هلاکت عثمان

عثمان چهل روز در محاصره بود، نه به خواست انقلابیون توجه می کرد و نه از مقام خود استعفا می داد. از طرف دیگر هنگامی که معترضان با خبر شدند که او از شام و بصره درخواست کمک کرده است، تصمیم گرفتند تا پیش از رسیدن قوای کمکی، کار را یکسره کنند. از این رو پس از گفتگوهای بسیار به خانه او ریختند و به ضرب خنجر و شمشیر وی را به قتل رساندند.

ص: 59

- 1- نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 4، ص 360 تا 364 و ص 369 به بعد و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 174.
- 2- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 175 و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 151 و تاریخ طبری، ج 4، ص 368.
- 3- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 175 و تاریخ طبری، ج 4، ص 367 و کتاب الفتوح، ج 2، ص 412 و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 149 و تاریخ الخلفاء، ص 125.
- 4- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 176 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 44 و تاریخ طبری، ج 4، ص 383 به بعد و کتاب الفتوح، ج 2، ص 426 و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 155 به بعد.

عثمان به هنگام مرگ 83 تا 86 سال داشت و محمد ابن ابی بکر، محمد بن ابی حذیفه، عمرو بن حمق خزاعی، عبدالرحمن بن عدیس بلوی و سودان بن حمران در کشتن او شرکت داشتند. جسد عثمان سه روز روی زمین بود. عاقبت سه تن از قریش و پسر او بر نعش عثمان نماز خواندند و چون مردم اجازه ندادند که در بقیع دفن شود، در محلی به نام «حش کوب» که قبرستان یهودیان بود، به خاک سپرده شد. به قولی تنها يك نفر و به قول دیگر هیچ کس بر او نماز نخواند. قتل عثمان دوازده روز مانده از ذی حجه سال 35 هجری اتفاق افتاد. (1)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت عثمان

عثمان به سبب میدان دادن به بنی امیه و اعتماد کامل به آن ها، برخلاف دو خلیفه پیشین، به نظرات و آرای برگزیدگان صحابه و سرآمد آن ها یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) توجهی نداشت و خود را بی نیاز از آن می دانست. از این رو امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تمام دوران طولانی خلافت عثمان از صحنه سیاسی خارج بود و تنها در موارد معدودی که احساس می کرد احکام خدا رو به تعطیلی می گذارد، وارد عمل می شد. (مانند درخواست عزل و اجرای حدّ بر ولید فاسق). در اواخر خلافت عثمان، آن حضرت به درخواست انقلابیون و خلیفه، برای اصلاح امور مسلمانان وارد میدان شد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، عثمان و سیاست هایش را در خطبه شمشقیه این طور تشبیه و تشریح می فرماید:

«... سرانجام سومی از آن ها به خلافت رسید. او که همانند حیوان پرخور و شکم برآمده ای بود، هیچ همی جز جمع آوری و خوردن بیت المال نداشت. بستگان پدرش (بنی امیه) به همراهی او برخاستند و برای خوردن اموال خدا همچون شتران گرسنه ای که علف های بهاری را با ولع عجیبی می خورند، دست از آستین برآوردند. اما سرانجام بافته هایش (برای استحکام خلافت) پنبه شد و کردار ناشایستش کار او را تباه ساخت و عاقبت، شکم بارگی و ثروت اندوزی برای همیشه وی را نابود کرد».

نگرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به عثمان و عملکرد او را می توان از انتقادهای رو در روی آن حضرت به دست آورد. عثمان در اواخر حکومتش از علی (علیه السلام) گله کرد که تو در حکومت ابوبکر و عمر با آن ها کنار می آمدی، ولی با من ناسازگار هستی. حضرت امیر (علیه السلام) در پاسخ او از جمله فرمود: تو با آنان برابر نیستی. آن دو بر مسند خلافت نشستند، ولی دست خود و خویشان خود را از تصرف در اموال و نفوس مردم بازگرفتند و تو با خویشاوندان اموال و خون مردم را به بازی گرفته ای.

همچنین در اوج اعتراض انقلابیون بر ضد عثمان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقام نصیحت، به مقایسه عثمان با عمر می پردازد و خطاب به او می فرماید: عمر وقتی کسی را فرمانروایی می داد، پای خود را بر گردن او می نهاد. اگر از او شکایتی می رسید، بدون تأمل وی را احضار و به شدت بازپرسی می کرد، ولی تو به روش او عمل نمی کنی. تو با خویشانت به نرمش و ملایمت برخورد می کنی.

ص: 60

1- نگاه کنید به: الامامة و الاسیاسة، ج 1، ص 44 تا 46 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 176 و تاریخ طبری، ج 4، ص 390 به بعد و مروج الذهب، ج 2، ص 355 و کتاب الفتوح، ج 2، ص 429 و ص 436 و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 157 و تاریخ الخلفاء ص 127.

عثمان گفت: مگر نه این است که عمر در تمام دوره حکومتش معاویه را در شام نگاه داشت؟ من نیز او را در حکومت شام ابقا کردم. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا غیر از این است که معاویه چنان از عمر می ترسید که «یرفا» غلام عمر از او نمی ترسید؟ عثمان گفت: بلی. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ولی اینک معاویه بدون مشورت و اطلاع تو کارها را پیش می برد و تو خود نیز می دانی. او بدون فرمان تو می گوید این فرمان عثمان است و تو اعتراضی نداری. (1)

با توجه به آنچه گذشت، حضرت علی (علیه السلام) عثمان را فردی سست اراده، متعصب نسبت به قبله خود، ضعیف النفس و مسرف در بیت المال و جان مردم می داند که با سیاست هایش امور اسلام را به تباهی کشانید. درباره هلاکت وی نیز فرمود: نه به آن دستور دادم و نه از آن جلوگیری کردم. قتل او نه مرا خوشحال کرد، نه از آن بدم آمد. (2) 1.

ص: 61

1- . نگاه کنید به: سیره علوی، ص 61 تا 64 به نقل از نهج البلاغه، خطبه 162 و تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و کتاب عایشه.

2- . زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ص 329 به نقل از انساب الاشراف بلاذری، ج 5، ص 101.

جلسه پنجم: خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

اشاره

ص: 63

پس از قتل عثمان، انقلابیون و سایر مردم مدینه گرد آمدند تا در باره تعیین خلیفه چهارم تصمیم بگیرند. بزرگان مهاجر و انصار در مسجد حضور داشتند. طلحه و زبیر و سعد وقاص که عمر بن خطاب آن‌ها را در شورای خود دارای قابلیت خلافت تشخیص داده بود، داعیه خلافت داشتند. اما عمّار یاسر که در جریان محاصره عثمان و هدایت انقلاب به عنوان سخنگوی مهاجران شناخته می شد، پیش از همه، و پس از او بزرگان انصار مانند ابوالهیثم بن التیهان، ابویوب انصاری، رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان با ایراد سخنان آتشین و محکم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به عنوان شایسته ترین فرد برای خلافت معرفی کردند. عمّار در سخنان خود گفت: «مردم! شما روش عثمان را در خلافتش دیدید. اگر مصلحت خود را در نظر نگیرید، باز هم فردی بر شما مسلط می شود که حقوق شما را پایمال کند. ای مردم! علی (علیه السلام) شایسته ترین فرد برای این کار است. همگان فضایل و سوابق او را می دانید». همه، سخنان عمّار را تأیید کردند و دسته جمعی به سوی خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) روان شدند.

علی (علیه السلام) در خطبه شششنبه پیرامون هجوم مردم برای ترغیب آن حضرت به خلافت می فرماید: «مردم بسان ازدحام شتران تشنه ای که ساریبان عقال ریسمانشان را باز کرده و رها ساخته، به طرف من هجوم آوردند. به گونه ای که تصور کردم می خواهند مرا به قتل برسانند، یا برخی از آن‌ها می خواهند برخی دیگر را در حضور من بکشند». در جایی دیگر می فرماید: «مردم گروه گروه مانند یال کفتار به سوی من آمدند و از هر طرف به من هجوم آوردند، تا آن جا که نزدیک بود حسن و حسین به زحمت افتند، و لباس و ردای من پاره شد و همچون گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از پذیرش خلافت امتناع کرد و فرمود: «بروید مثل گذشته دیگری را برای این کار انتخاب کنید. من برای شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم». اما مردم بسیار اصرار کردند و گفتند اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تقاضا دارند که دعوت آن‌ها را اجابت کنی و تا با تو بیعت نکنیم رهایت نمی سازیم. حضرت امیر (علیه السلام) باز هم از پذیرش خلافت ابا می کرد. مالک اشتر پیش آمد و گفت: مردم جز شما کس دیگری را نمی خواهند، اگر از پذیرش خلافت امتناع کنید، برای بار چهارم از حق مشروع خود باز خواهید ماند. آن گاه امام فرمود: حالا که اصرار دارید، مراسم بیعت باید در مسجد انجام گیرد، چرا که بیعت با من نباید پنهانی و بدون رضایت مسلمانان باشد.

سپس امام همراه با مردم به سوی مسجد آمدند و مهاجران و انصار و انقلابیون کوفی و بصری و مصری با آن حضرت بیعت کردند. طلحه و زبیر که در فکر رسیدن به خلافت بودند، وقتی آرزوهای خود را بر باد رفته دیدند، برای کسب مقام و قدرت در خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش از دیگر مردم با وی بیعت کردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از بیعت عمومی مردم برای اولین بار (پس از 25 سال محرومیت) بر منبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نشست و سخنان بسیار مهم و تعیین کننده ای ایراد فرمود.

بیعت عمومی با مولای متقیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) روز جمعه هجدهم ذی حجه سال 35 هجری یعنی درست در روز عید غدیر خم انجام گرفت. به نقل دیگری بیعت در روز جمعه بیست و پنجم ماه ذی حجه آن سال بود. (1)

بررسی علل امتناع اولیه علی (علیه السلام) از پذیرش خلافت و قبول بعدی

اشاره

دیدیم که علی (علیه السلام) در شورای کذایی عمر در برابر سؤال عبدالرحمن بن عوف مبنی بر انصراف از نامزدی خلافت، جانشینی پیغمبر را از آن خود می دانست و حاضر به انصراف نبود؛ اما پس از هلاکت عثمان زمانی که عموم مردم به سوی آن حضرت هجوم آوردند و از او تقاضا کردند خلافت را بپذیرد، امتناع فرمود و در برابر درخواست آنان مقاومت می کرد و می فرمود: مرا رها کنید.

حال این سؤال پیش می آید که چرا در آن مقطع پس از مرگ عمر، علی (علیه السلام) ادعای خلافت داشت، اما پس از قتل عثمان حاضر به پذیرفتن خلافت نبود؟

در پاسخ باید گفت که از دیدگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) هرچند عمر بدعت ها گذاشت و انحرافات را که از زمان ابوبکر آغاز شده بود، تشدید کرد، ولی نظر به سخت گیرهای حکومتی و نظارت دقیق بر کارگزاران خود و ساده زیستی خویش و نزدیکانش، معنویت و ارزش های الهی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در میان مردم ایجاد کرده بود، هنوز باقی مانده و اگرچه کم رنگ شده بود، اما بی رنگ نگردیده بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می دانست که با تحمل قدری مشکلات، توده مردم را می توان پس از حکومت عمر به حال و هوای دوران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بازگرداند. اما عثمان در دوران طولانی خلافت خود با سوء تدبیر و خطاهای فاحش و اعمال ناپسندی که به علم و عمد مرتکب شد، توده مردم را چنان از معنویات و ارزش های اخلاقی و مذهبی دور و وابسته به دنیا و مطامع آن گردانید که تغییر دادن و متحول ساختن آنان در جهت تعالیم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کاری بسیار مشکل و سخت بود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خوبی می دانست که در اوضاع و احوال به ارث رسیده از دوران حکومت عثمان، مسلمانانی که جز پوسته خشک و بی محتوایی از اسلام، نسبت به روح بلند آیین پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بیگانه شده اند، نمی خواهند شخصیت و روحیاتی را که در 13 سال حکومت عثمان پیدا کرده و به آن خو گرفته اند، تغییر دهند. بنابراین کار کردن بر روی چنین مسلمانانی به مراتب سنگین تر و سخت تر از دعوت مشرکانی بود که در برابر منطق نیرومند اسلام خلع سلاح می شدند. به تعبیر دیگر دشواری هایی که علی (علیه السلام) با آن روبه رو بود، بیش از آن بود که برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رخ داده بود.

از سوی دیگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از به خلافت رسیدن ابوبکر و عمر و نیز بعد از توطئه شورا که عثمان به خلافت رسید، به وظیفه خود، به منظور آگاه کردن مردم از عواقب خطرناک انتخاب افراد فاقد صلاحیت لازم برای جانشینی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بارها عمل کرد؛ ولی مردم آن حضرت را رها نموده و به سخنانش توجه نکردند، لذا از لحاظ شرعی دیگر مسئولیتی در قبال آن ها نداشت.

ص: 65

1- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 46 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 178 و تاریخ طبری، ج 4، ص 427 به بعد و کتاب الفتوح، ج 2، ص 434 و شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 200 و ج 4، ص 7.

از این رو بود که به آن‌ها می‌فرمود، مرا رها کنید و به سراغ کسانی که پیش از این رفته بودید، بروید. همچنین امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خوبی می‌دانست که تقاضا و اصرار زیاد مردم به او برای به دست گرفتن خلافت، از روی احساسات و هیجان است، و فردا که بخواید طبق روش خود آن‌ها را به حال و هوای دوران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بازگرداند، در برابرش مقاومت می‌کنند و کم‌کم پراکنده خواهند شد. به این جهت تأکید می‌فرماید که «شما نمی‌توانید حکومت مرا تحمّل کنید»، اما مردم احساساتی و هیجان زده تعهد می‌دهند که با او همراه خواهند بود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خوبی بر این نکته نیز واقف بود که هر چند امامت او منصوص از جانب خدا است، ولی مردم اگر او را یاری نکنند و رهاپیش سازند، خلافت و حکومتش تحقق نخواهد یافت و یا بسیار متزلزل خواهد بود. بنابراین آن حضرت پس از پافشاری بسیار مردم، با آن‌ها اتمام حجت کرد و برای وفای به بیعت تعهد گرفت تا اگر فردا از اصرار خود به او برای گرفتن امر خلافت پشیمان شدند، مسئولیت تمام حوادث و پیشامدها بر عهده آنان باشد.

اما عللی باعث گردید تا حضرت علی (علیه السلام) با علم به وقوع معضلات و مشکلات بسیاری که در راهش به وجود خواهد آمد، خلافت را بپذیرد. این علل را امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین برشمارد. (1)

1. روی آوردن مردم به امیرالمؤمنین و تمام شدن حجت

هجوم مردم پس از قتل عثمان و تقاضای بسیار آنان و ابراز پشیمانی از کنار نهادن علی (علیه السلام)، حجت را بر آن حضرت تمام کرد.

2. مسئولیت علما در برابر فقر مظلومان و رفاه ظالمان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: خداوند از علما و دانشمندان (در هر زمان و مکان و جامعه‌ای) پیمان گرفته است که در برابر رفاه و شکم‌بارگی ظالمان و فقر و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند. به همین دلیل بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) که پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) سرآمد علما و دانشمندان گذشته و آینده بود، لازم می‌آمد تا پیمانی را که به خداوند سپرده است، با پذیرش خلافت به انجام رساند.

عدم بیعت گروهی از صحابه با امیرالمؤمنین (علیه السلام)

پس از بیعت عامه مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام)، گروهی از مهاجران و انصار و بنی امیه از بیعت با آن حضرت خودداری کردند و منظورشان خروج از اطاعت علی (علیه السلام) بود. از مهاجران سعد ابن ابی وقاص، عبدالله بن عمر بن خطاب (که بعدها حقیرانه با یزید و حجاج بن یوسف ثقفی به نیابت از عبدالملک مروان بیعت کرد)، قدامة بن مظعون، عبدالله بن سلام، مغیره بن شعبه ثقفی و اسامة بن زید و از انصار حسان بن ثابت، کعب بن مالک (این دو شاعر بودند) ابوسعید خدری، محمد بن مسلمه، فضالة بن عبید، نعمان بن

ص: 66

1- . فراز آخر خطبه شقشقیه: لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَقَارُوا عَلِيَّ كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا.

بشیر، زید بن ثابت، مسلمة بن مخلد و رافع بن خدیج بیعت نکردند. از سرشناسان بنی امیه نیز مروان حکم، ولید بن عقبه و سعید بن عاص از بیعت خودداری کردند. (1)

بیعت نکردن با خلیفه ای که «عموم مردم از او درخواست پذیرش خلافت داشتند» برای نخستین بار در اسلام اتفاق می افتاد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) متعرض آنان نشد و برخلاف غاصبان خلافت در توطئه سقیفه، نخواست کسی با زور خلافت او را بپذیرد.

تبیین سیاست های کلی خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) روز دوم خلافت خویش در جمع بزرگ مردم در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به منبر رفت و طی سخنانی، سیاست های کلی خلافت خود را تبیین فرمود. این سیاست ها را می توان به شرح زیر عنوان کرد.

1. مواضع آن حضرت همانند مواضعش در حیات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. یعنی با جدیت، قدرت و سازش ناپذیری، عمل کردن؛

2. قطع حقوق ها و درآمدهای نامشروع زورمندان و ثروتمندان، و بازگرداندن این اموال به بیت المال؛

3. برابری همه مسلمانان، و عدم تفاوت و امتیاز میان مهاجر و انصار و سایر مردم. برتری و امتیاز به سبب سوابق، برای روی جزاست نه این دنیا؛

4. بازگرداندن مردم به راه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)؛

5. بازگذاشتن راه جنگ با مسلمانان و اهل قبله توسط خداوند (مشروع بودن جنگ با مسلمان نماهای فتنه گر). (2)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این سخنان ضمن بیان سیاست های خود، به روی کار آمدن ابوبکر و عمر و عثمان اشاره فرمود و ضمن تأکید بر بی رغبتی و عدم تمایل به پذیرش خلافت و بیان حساسیت و مسئولیت بسیار سنگین امام مسلمانان، از مردم خواست تا او را اطاعت کنند و آن حضرت نیز به آنچه فرمان یافته است، عمل کند و آن را به اجرا درآورد.

ص: 67

1- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 178 و مروج الذهب، ج 2، ص 361 و کتاب الفتوح، ج 2، ص 441 و ارشاد مفید، ج 1، ص 237 و شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 9. در ذکر تعداد و نام متخلفان از بیعت با آن حضرت، بین مورخان اختلاف است. همچنین برخی از مورخان معتقدند که تعدادی از این افراد، همگام با توده مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کردند؛ اما هنگامی که آن حضرت برای مقابله با پیمان شکنان فرمان بسیج عمومی صادر کرد، از اطاعت فرمان خلیفه مشروع خودداری کردند و حاضر به همراهی علی (علیه السلام) در این حرکت نشدند.

2- خطبه 171 نهج البلاغه و نگاه کنید به: سیره علوی، ص 75 به بعد و زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ص 341 به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

اشاره

امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمتر از شش ماه از خلافت خود را در مدینه گذراند. در این مدت حضرت چند اقدام اساسی انجام داد که بازتاب این اقدامات، پدید آمدن دشمنانی شد که بیشتر ایام خلافت علی (علیه السلام)، صرف مقابله با آنان شد. اقدامات حضرت امیر (علیه السلام) از این قرار بود.

1. بازگرداندن اموال اختلاس شده

امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور داد اموال عثمان بررسی شود. آنچه مال شخصی او بود، برای وارثانش بگذارند و بقیه را به بیت المال بازگردانند. هر سلاح و اسب و شتری (به جز سلاح و مرکب شخصی عثمان) همه به بیت المال برگردانده شود. همچنین فرمان داد هر چه را که به دیگران بدون حساب بخشیده بود، بازپس گیرند و به بیت المال واریز کنند. (1)

2. تقسیم برابر حقوق مسلمانان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز دوم خلافت، در سخنان خویش به مردم فرمود: «فردا صبح حاضر شوید تا بیت المال را تقسیم کنیم. هیچ کس نه عرب نه عجم امتناع نکند. همه حاضر شوند، خواه نام او در دفتر بیت المال ثبت شده باشد یا خیر. همان قدر که مسلمان و آزاده باشد، کافی است». فردای آن روز حضرت علی (علیه السلام) به عبدالله بن ابی رافع کاتب خود فرمود، ابتدا مهاجران و سپس انصار را دعوت کن و به هر کسی بدون تفاوت، سه دینار تحویل بده.

بسیاری از مردم از نحوه تقسیم آن حضرت دلگیر شدند و به عنوان اعتراض، برای اخذ حقوق خود نیامدند؛ زیرا در گذشته بدون حساب حقوق های کلان می گرفتند. طلحه، زبیر، عبدالله بن عمر بن خطاب، سعید بن عاص و مروان حکم از این گروه بودند. (2)

3. عزل فرمانروایان عثمان

اشاره

از نخستین اقدامات امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بدو رسیدن به خلافت، عزل فرمانروایان فاسد عثمان و انتصاب افرادی صالح به جای آنان بود. کارگزاران حضرت امیر (علیه السلام) بدین ترتیب تعیین شدند:

- قیس بن سعد بن عبادة انصاری به جای عبدالله بن ابی سرح، فرمانروای مصر.

- عثمان بن حنیف انصاری به جای عبدالله بن عامر بن کریز (اخراجی از بصره).

- عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب به جای یعلی بن امیه، فرمانروای مکه.

- خلیل بن کاس به جای عبدالله بن قیس بن عامر، فرمانروای نیشابور.

- سهل بن حنيف انصاری به جای معاویة بن ابی سفیان، فرمانروای شام.

بنا به نقلی امیرالمؤمنین (علیه السلام) سعید بن عاص حاکم کوفه را عزل فرمود و به خواست معترضان کوفی حاضر در مدینه، ابوموسی اشعری را منصوب کرد. به قول دیگری مردم کوفه در حیات عثمان، سعید

ص: 68

1- . زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 363.

2- . نگاه کنید به: سیره علوی، ص 77 و فروغ ولایت، ص 349 و زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 341 همگی به نقل از شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید.

بن عاص را اخراج کردند و خود، ابوموسی را حاکم کردند. عثمان نیز مخالفتی نکرد و پس از مرگ او، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به درخواست مردم کوفه، وی را در مقامش تثبیت کرد و این قول به واقع نزدیک تر است.

همچنین مالک اشتر را به حکومت ایالت بزرگ «جزیره» در شمال عراق منصوب فرمود.

در میان کارگزاران امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تنها سهل بن حنیف انصاری نتوانست در شام حکومت کند. علت آن بود که معاویه، حاکم خود مختار دوران عثمان، سهل را به بهانه قصاص قاتلان عثمان بازگرداند و اعلام داشت پس از قصاص قاتلان وی، حاضر به بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و کناره گیری از حکومت شام است. (1)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگامی که برای مقابله با پیمان شکنان مجبور به خروج از حجاز شد، قثم بن عباس بن عبدالمطلب را به حکومت مکه و سهل بن حنیف انصاری را به حکومت مدینه منصوب فرمود. بعداً به جای سهل، ابویوب انصاری را به حکومت مدینه تعیین فرمود.

تأملی در زمینه فرمانروایان انتخابی امیرالمؤمنین (علیه السلام)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) کسانی را برای تصدی مقام های حکومتی خود تعیین کرد که به فرموده خود آن حضرت، صاحبان فضیلت بودند و در اثر سیاست های غلط خلفای پیشین عقب مانده، و عده ای به ناحق بر آن ها پیشی گرفته بودند.

با نگاهی به کارگزاران درجه يك حضرت امیر (علیه السلام)، می بینیم جز پسر عموهای خود، هیچ مهاجری در میان آن ها نیست و همه از انصار و یمنی ها هستند. شاید علت آن، کینه ورزی مهاجران نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خیانت های پی در پی آن ها بود که در سه نوبت و به مدت 25 سال علی (علیه السلام) از رسیدن به خلافت باز داشته شد و در حقیقت مردم از نعمت رهبری او محروم گشتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میان مهاجران فقط به پسر عموهای خود اعتماد داشت، اما در نهایت آن ها هم نسبت به وظیفه خود کوتاهی و یا خیانت کردند و از این راه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن مجتبی (علیه السلام) ضربه زدند.

4. افزایش حقوق رزمندگان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در همان اوان خلافت و به نقلی در جنگ جمل، حقوق نیروهای نظامی و رزمندگان مسلمان را دو برابر کرد. (2) این اقدام حضرت که در سخت گیری نسبت به بیت المال و مصرف نابجای اموال خدا مشهور است، جای بررسی دارد.

اول: از دیدگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) کسانی که جان خود را برای حفظ مرزها و دفاع از مسلمانان به خطر انداختند، نسبت به اشخاصی که زمانی در خدمت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مجاهدت کرده و یا در فتوحات خلفای قبل حضور داشته و اینک بازنشسته شده و از بیت المال استفاده می کنند، باید از حقوق بیشتری برخوردار باشند.

ص: 69

1- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 179 و اخبار الطوال، ص 141 و تاریخ طبری، ج 4، ص 442.

2- امام حسن و امام حسین (علیهما السلام)، ترجمه اعیان الشیعة جلد چهارم، علامه سید محسن امین عاملی، ص 48.

دوم: با توجه به این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می دانست جنگ هایی در پیش رو دارد و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به او فرموده بود که مجبور به جنگ با دشمنانی خواهد شد، لازم می دید که قوای مسلح خود را از نظر مالی تأمین کند تا به هنگام بروز خطر و رزم، آن ها به سبب نیاز مالی و دغدغدهای فکری ناشی از آن، در انجام وظیفه کوتاهی نکنند.

سوم: امیرالمؤمنین (علیه السلام) که با فتوحات بدون برنامه ریزی خلفای پیشین موافقت نداشت، قطعاً مانند آن ها دست به حمله بر ضد کفار و مشرکان نمی زد. حضرت علی (علیه السلام) در نظر داشت مردم را به معنویت و ارزش های زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بازگرداند و آن ها را به گونه ای بسازد که مزدور و جنگجوی حرفه ای نباشند، بلکه مجاهدان پرهیزگاری باشند که وقتی با کفار و مشرکان روبه رو می شوند، اخلاق و سلوکشان باعث گردد تا آن ها با طیب خاطر به اسلام رو آورند. پس، جنگ با غیر مسلمانان تا تحوّل معنوی مردم در حکومت علی (علیه السلام) به زودی محقق نمی شد. از سوی دیگر در عهد خلفای پیشین رزمندگان به فتوحات در ماورای مرزهای اسلام عادت کرده بودند و به همین علت غنایم هنگفتی با فواصل کوتاه به چنگ می آوردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای جبران این کمبود، و نیز عدم جواز غنیمت بردن از مسلمانان باغی و محارب، تصمیم به افزایش حقوق نظامیان گرفت. این سنت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پس از آن حضرت، امام حسن (علیه السلام)، و پس از آن امام، حکام غاصب بعدی تقلید کردند.⁽¹⁾

ص: 70

جلسه ششم: جنگ جمل

اشاره

ص: 71

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده بود: «یا علیّی تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین»⁽¹⁾؛ ای علی تو با پیمان شکنان و ستمگران و از دین به در شدگان خواهی جنگید. ناکثین به معنای پیمان شکنان، به کسانی اطلاق می شود که ابتدا با امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عنوان خلیفه مشروع مسلمانان بیعت کردند، و سپس به ظاهر به بهانه خون خواهی عثمان بر ضد آن حضرت شوریدند و پیمان خود را شکستند. (قاسطین هم، معاویه و اصحاب صفین؛ و مارقین، خوارج بودند).

سردمداران این حرکت طلحه و زبیر بودند که با حمایت همه جانبه عایشه که وی با سوءاستفاده از عواطف مردم در خصوص همسری پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و امّ المؤمنین بودن، کینه دیرینه خود نسبت به علی (علیه السلام) را به نمایش گذاشته بود، در برابر حضرت ایستادند.

بررسی علل و عوامل پیمان شکنی طلحه و زبیر

1. عدم تحمّل عدالت و مساوات علی (علیه السلام)

این دو سردار قدیمی و افرادی مانند آن ها که در زمان عثمان منافع مادی بسیاری کسب کرده بودند، مساوات امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این تقسیم بیت المال را تحمّل نکردند، و آن را توهینی به خود تلقی نمودند. طلحه و زبیر در ملاقات با امام (علیه السلام)، با گستاخی به آن حضرت گفتند: «ما با تو بیعت کردیم تا در کارها با ما مشورت کنی و بدون نظر خواهی از ما دست به کاری نزنی. تو خود فضیلت ما را نسبت به دیگران می دانی، اما به هنگام تقسیم اموال بدون نظر و مشورت ما و به میل خود آن را قسمت می کنی و حق ما را رعایت نمی کنی». در قسمت دیگری از سخنان خود گفتند: «ما از این ناراحتیم که برخلاف روش عمر بن خطاب بیت المال را تقسیم می کنی. تو حقوق ما را با دیگران برابر کردی، حال آن که شمشیرها و نیزه های ما اسلام را گسترش داد و این اموال را ما از چنگ دشمنان اسلام به زور شمشیر خود بیرون آورده ایم». امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «من از خود این کار را نکردم و مطابق کتاب خدا و روش پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عمل کرده ام»⁽²⁾.

2. قطع امید از حکومت کوفه و بصره

طلحه و زبیر به اعتبار سبقت در بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) یقین داشتند که در خلافت آن حضرت، مقام های درجه اول را به دست خواهند آورد. این دو به ترتیب طمع فرمانروایی بصره و کوفه را داشتند؛ اما با تعیین کارگزاران جدید، آرزوهای خود را بر باد رفته دیدند.

آن ها پس از ناکامی در کسب فرمانروایی کوفه و بصره، نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و اجازه خواستند تا به عمره روند. حضرت به آن ها فرمود: شما قصد عمره ندارید. آن دو سوگند خوردند که جز رفتن به

ص: 72

1- . فروغ ولایت، ص 365 به نقل از مستدرک وسایل ج 3، ص 140.

2- . نگاه کنید به: زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 346 و سیره علوی، ص 80 هر دو به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

عمره هدف دیگری ندارند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) مجدداً فرمود: «شما عمره نمی خواهید، بلکه قصد خیانت و پیمان شکنی دارید». طلحه و زبیر سوگند یاد کردند که چنین قصدی ندارند و فقط نیت عمره رفتن دارند. علی (علیه السلام) فرمود: پس بیعت خود را با من تجدید کنید. آن دو تجدید بیعت کردند و عهد و سوگندهای محکم در این باره یاد کردند. حضرت امیر (علیه السلام) به آن ها اجازه داد، ولی پس از خروج طلحه و زبیر به حاضران فرمود: به خدا سوگند دیگر آن دو را نخواهید دید مگر در فتنه ای که در آن به کشتار برخیزند. آن دو پس از آخرین دیدار با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعد از خروج از خانه حضرت، در جمع قریش گفتند: این پاداش ما بود که علی داد. ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه نشسته بود. حال که به خلافت رسیده است، دیگران را بر ما ترجیح می دهد. (1)

3. احساس خطر از جانب بنی امیه

طلحه و زبیر بنا به اعتراف خود، در برانگیختن مردم مدینه بر ضد عثمان نقش اساسی داشتند و هواخواهان عثمان، این دورا در قتل او شریک می دانستند. حال که می دیدند در حکومت جدید و خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جایگاهی ندارند، از جانب بنی امیه احساس خطر شدیدی می کردند و خوف ترور خویش را داشتند. لذا پس از ناامیدی از علی (علیه السلام)، از احساس کینه و رقابت بنی امیه با آن حضرت و بنی هاشم، استفاده کرده و با تغییر موضع، خود را خون خواه عثمان معرفی کردند.

بسیاری از بزرگان بنی امیه با علم بر این که طلحه و زبیر در قتل عثمان شریک و دخیل بوده اند، استفاده از سوابق و نفوذ آن دو به ویژه خویشاوندی با عایشه را برای هدف مشترکشان یعنی مقابله با حکومت عادلانه علی (علیه السلام) لازم می دانستند.

4. طمع در خلافت

طلحه و زبیر پس از قطع امید از به دست آوردن مقام و موقعیت در خلافت حضرت (که شاید در نظر داشتند از آن مسئولیت به عنوان پایگاهی برای ادعای خلافت خویش استفاده کنند)، با مشاهده مخالفت علنی عایشه با امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرصت را مغتنم شمردند تا با حمایت ام المؤمنین ضمن خلع یا قتل علی (علیه السلام)، خود به خلافت برسند. (2)

تحریک و بسیج مردم بر ضد امیرالمؤمنین (علیه السلام) از سوی عایشه

عایشه به شدت با عثمان مخالف بود و مردم را بر ضد او تحریک می کرد. عایشه برای حج به مکه رفته بود، و از آن فرصت استفاده کرده و مردم را به قتل عثمان تشویق می کرد. چون در آن شهر خبر قتل عثمان را شنید، بسیار شاد شد و گفت: خدا او را از رحمت خود دور کند، گناهانش او را کشت. سپس رهسپار مدینه شد و به تصور این که طلحه به خلافت خواهد رسید، به هر کس برخورد می کرد می گفت: طلحه از همه مسلمانان به خلافت سزاوارتر است.

ص: 73

1- نگاه کنید به: الامامة والسياسة، ج 1، ص 51 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 180 و اخبار الطوال، ص 141 و تاریخ طبری، ج 4، ص 444 و شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 231.

2- در این مورد نگاه کنید به: اجتهاد در مقابل نص، ص 380 تحت عنوان: آثار سوئی که شورای عمر به دنبال داشت.

در بین راه با شخصی به نام عبیدبن ابی سلمه مواجه شد و پرسید بعد از قتل عثمان چه شد! گفت: گردش اوضاع مردم را به بهترین جایگاه هدایت کرد و با علی (علیه السلام) بیعت کردند. عایشه از شدت خشم و عصبانیت فریاد زد: وای بر من! مرا برگردانید، مرا به مکه برگردانید و در راه مکه می گفت: عثمان را به ناحق کشتند. عبید به او گفت: مگر تو خود مردم را بر ضد او تحریک نمی کردی و از همه بیشتر بر او خشمناک بودی و نمی گفتی «نعثل» را بکشید؟! عایشه گفت: اطلاع یافتم او را توبه دادند و پس از توبه مانند نقره سفید شد، اما در ماه حرام و در حال روزه پس از توبه او را کشتند. (1)

پس از رسیدن نامه طلحه و زبیر به عایشه، وی مردم را به خون خواهی عثمان و بیعت با طلحه و زبیر دعوت کرد.

علل کینه ورزی عایشه نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

عایشه نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همسر عالی قدرش حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) کینه دیرینه داشت. علل کینه وی به حضرت علی (علیه السلام) و همسرش حضرت فاطمه (سلام الله علیها) را می توان چنین برشمرد:

1. محبت و علاقه شدید پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به حضرت خدیجه (سلام الله علیها) همسر نخست خود به گونه ای بود که تا پایان عمر شریفش به هر مناسبتی از او یاد می کرد و نام او همیشه در خاطر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زنده بود. عایشه از روی حسادت زنانه، از شدت علاقه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به خدیجه سخت ناراحت بود تا جایی که به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت: خدیجه پیرزنی بیش نبود و رفت. خدا مرا که بهتر از او هستم به شما داده است. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) در پاسخ او فرمود: ساکت باش که هیچ یک از همسران من به قدر و منزلت خدیجه نخواهند رسید.

خدیجه مادر حضرت زهرا (سلام الله علیها) بود و طبیعی است که کینه از مادر، به فرزند او هم کشیده می شود.

2. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تنها از طریق خدیجه (سلام الله علیها) دارای فرزند شد. سایر همسران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) یا مانند عایشه و حفصه بچه دار نشدند و یا مانند «ماریه قبطیه» فرزندشان در خردسالی از دنیا رفت. از این رو عایشه که تنها دختری بود که به عقد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) درآمده بود، به دلیل بچه دار نشدن عقده زیادی پیدا کرده بود، و لذا به خدیجه حسد می برد و از فرزندش بیزار بود.

3. محبت فوق العاده پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به دخترش حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) به سبب مقامات عالی معنوی که داشت و احترام فراوان رسول خدا به آن حضرت، باعث حسد شدید عایشه شده بود. رفتار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نسبت به دختر عالی قدرش به گونه ای بود که هنگام دیدار وی، تمام قد بر می خاست و به استقبالش می رفت و دستش را می بوسید. او را «ام ابیها»، «سیده نساء العالمین» و... می خواند. رفتار و سخنانی که به هیچ وجه همسرانش به خصوص عایشه لیاقت آن را نداشتند. بارها او را می بوسید و می فرمود: از بوسیدن او بوی بهشت را استشمام می کنم.

4. نسل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تنها از طریق دختر عالی قدرش و به واسطه همسر بزرگوار او یعنی علی (علیه السلام) باقی ماند. به ویژه آن که پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، حسن و حسین (علیهما السلام) را

1- . تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 180 و تاريخ طبرى، ص 459 و كتاب الفتوح، ج 2، ص 437 و سيرة علوى، ص 91 به نقل از انساب
الاشراف بلاذرى و كامل ابن اثير و شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد و احاديث شيعه.

فرزندان خود نامید و به شدت به آن‌ها علاقه داشت. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرموده بود: خدا نسل هر پیغمبری را از صلب خود او قرار داد؛ جز من که نسلم از صلب علی (علیه السلام) است. به راستی هر کسی از مادری متولد شود، به پدرش منسوب است؛ جز فرزندان فاطمه که به من منسوب هستند (1).

بدیهی است که همین امر تا چه حد موجبات حسد و خشم و نفرت عایشه را که سعادت بچه دار شدن از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را نداشت، فراهم می ساخت.

5. پدر عایشه پس از توطئه سقیفه، حق مسلم علی (علیه السلام) را غصب کرد و آن حضرت در برابر او ایستاد. عایشه با علم بر حقیقت علی (علیه السلام) و غاصب بودن پدر خود، می دانست علی (علیه السلام) هر گاه به خلافت رسد، غاصبان را افشا خواهد کرد. از این جهت نیز نمی توانست ببیند که حضرت امیر (علیه السلام) در مسند خلافت قرار گرفته است.

تحريك همسران پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

عایشه برای موفقیت کامل خود در براندازی خلافت مشروع امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به سراغ همسران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رفت تا با همکاری آنان عواطف مسلمانان را بیشتر تحريك کند. وی ابتدا به سراغ ام سلمه همسر عالی قدر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رفت که او هم به حج آمده بود. ام سلمه که از حسادت عایشه به خوبی مطلع بود، وقتی از دشمنی علنی او با امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خبر شد، به مخالفت با عایشه برخاست و مردم را به هواداری حضرت علی (علیه السلام) فرا خواند.

پس از این ماجرا ام سلمه نامه ای به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشت و آن حضرت را از توطئه عایشه و طلحه و زبیر آگاه کرد. در پایان نامه نوشت: اگر خداوند ما زنان را از خروج منع نرموده بود، برای یاری تو قیام می کردم؛ اما پسر عمر بن ابی سلمه را به یاری شما می فرستم. (2)

عایشه از «حفصه» همسر دیگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و دختر عمر بن خطاب دعوت کرد. او پذیرفت و گفت: من تابع عایشه هستم. اما وقتی آماده حرکت به سوی بصره شد، برادرش عبدالله بن عمر او را از رفتن بازداشت. (3)

ص: 75

1- زندگانی امام حسن مجتبی (علیه السلام)، سید هاشم رسولی محلاتی، ص 85؛ به نقل از منابع معتبر سنی.

2- کتاب الفتوح، ج 2، ص 454 و سیره علوی، ص 93 به نقل از انساب الاشراف و کتاب جمل شیخ مفید، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، و کامل ابن اثیر، و بحار الانوار مجلسی. اجتهاد در مقابل نص. ص 419. ابن قتیبه در در الامامة و السياسة، ج 1، ص 55 نقل می کند که پس از قطعی شدن خروج عایشه و طلحه و زبیر، و جنگ آن‌ها با علی (علیه السلام)، ام سلمه طی نامه ای به عایشه ضمن بیان حقانیت علی (علیه السلام) و نادرستی عملکرد وی، از او خواست تا از این سرکشی و شورش دست بردارد. عایشه نیز در پاسخ وی نامه ای نوشت و در آن به توجیه اقدام خود پرداخت. یعقوبی هم در تاریخ خود (ج 2، ص 180) با نقل داستان ملاقات عایشه با ام سلمه و درخواست کمک از او برای مقابله با علی (علیه السلام)، سخنانی از ام سلمه خطاب به عایشه در نادرستی اقدام وی تقریباً شبیه به محتوای نامه ای که ابن قتیبه نقل کرده، آورده است و اضافه می کند که عایشه تحت تأثیر سخنان ام سلمه از خروج بر ضد علی (علیه السلام) منصرف شد، ولی طلحه و زبیر او را وادار به مخالفت و خروج در برابر امیرالمؤمنین (علیه السلام) کردند.

هواخواهان عثمان در مکه اجتماع کردند. عبدالله بن عامر بن کریز استاندار معزول عثمان در بصره، حرکت پیمان شکنان و خون خواهان عثمان به بصره و تصرف آن شهر را طراحی کرد. یعلی بن امیه حاکم دزد و معزول عثمان در یمن، با اموال غارت شده خود بیشتر مخارج گردآوری این گروه را تأمین کرد. در ربیع الاول سال 36 هجری پیمان شکنان به فرماندهی طلحه و زبیر به سوی عراق حرکت کردند. (1)

پیمان شکنان برای آن که علی (علیه السلام) زودتر از آن ها به بصره نرسد، با سرعت به سوی عراق تاختند و در نزدیکی بصره فرود آمدند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با حداکثر 700 نفر از مدینه به تعقیب آن ها پرداخت و سهل بن حنیف انصاری را به جای خود به حکومت مدینه گماشت.

اشغال بصره

عثمان بن حنیف بزرگانی را از بصره برای مذاکره و بازداشتن عایشه و زبیر و طلحه از خون ریزی و پیمان شکنی روانه کرد، اما آن ها در نهایت تصمیم خود بر ایستادگی و جنگ را اعلام داشتند.

عثمان بن حنیف ناچار به مقابله شد. سپاه بصره را بسیج کرد و در برابر ناکشین ایستاد. قدرت برتر پیمان شکنان و تردید بصری ها باعث شد تا روز بعد، پس از درگیری خونین دیگری، عثمان بن حنیف مجبور به پذیرش صلح موقتی شود.

عثمان بن حنیف به دار الاماره بازگشت و سپاه خود را از حالت جنگی خارج کرد. از سوی دیگر ناکشین وارد بصره شدند و پس از چند روز برخلاف توافق قبلی، اقدام به جلب قبایل مختلف برای خون خواهی عثمان کردند. آن ها عثمان را دستگیر کردند و تا حد مرگ زدند؛ آن گاه تمام موهای صورتش را کنند و به زندان انداختند. سپس هفتاد تن از مأموران و نگهبانان حکومت بصره را به طرز فجیعی سر بریدند. پس از آن پیمان شکنان بصره را به طور کامل اشغال کردند. نبردی که طی آن بصره اشغال شد، جمل اصغر نام گرفت. (2)

بسیج کوفیان و پیوستن به امام (علیه السلام)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ریزه به ذیقار وارد شد. در آن جا گروهی از مردم مدینه و سیصد تن از قبیلۀ «طی» به فرماندهی عدی بن حاتم طایی به آن حضرت ملحق شدند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این محل، محمد بن ابی بکر و محمد بن عون را برای بسیج مردم کوفه اعزام داشت، اما با کارشکنی ابوموسی اشعری حاکم کوفه نتیجه ای حاصل نشد. امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام) و عمار یاسر را فرستاد. پس از اعتراض امام حسن (علیه السلام) به ابوموسی، حجر بن عدی و زید بن صوحان مردم را به اطاعت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرا خواندند. در همان حال مالک اشتر به کوفه آمد و پس از تصرف دارالاماره وارد مسجد شد و بعد از برخورد قاطع با ابوموسی، حکم عزل او و نصب «قرظة بن کعب انصاری» به حکومت کوفه را اعلام داشت.

ص: 76

1- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 57 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 181 و تاریخ طبری، ج 4، ص 450 و کتاب الفتوح، ج 2، ص 449.

2- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 65 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 367 و شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 166.

آن گاه مردم کوفه بسیج شدند و 12000 تن یا 9000 یا 6000 تن از راه صحرا و آب خود را در ذیقار به امیرالمؤمنین (علیه السلام) رساندند. (1)

وقوع جنگ و شکست خفت بار پیمان شکنان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراه با افراد و نیروهای قبلی خود و نیروی اعزامی از کوفه، و سه هزار تن از مردم بصره که به آن حضرت پیوسته بودند، راهی بصره شد و در مقابل شهر با لشکر پیمان شکنان مواجه گردید. سه روز، دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند و پیام ها و نامه ها میانشان رد و بدل شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نامه قاطعی برای آن ها فرستاد و آن ها را از ادامه پیمان شکنی بیم داد؛ به عایشه نیز پیغام داد تا توبه کند و به خانه اش باز گردد؛ اما آن ها با عناد و لجاجت حضرت علی (علیه السلام) را به جنگ تهدید کردند. بعد از بی نتیجه ماندن احتجاجات امیرالمؤمنین (علیه السلام)، بیست هزار سپاه آن حضرت و چهل هزار قوای پیمان شکنان در برابر هم صف آرایی کردند. پیش از آغاز جنگ، امیرالمؤمنین (علیه السلام) داوطلبی خواست تا با استقبال از شهادت، ناکثین را به قرآن دعوت کند. جوانی از اهل مدینه داوطلب شد و قرآن را گرفت و آن ها را دعوت به قرآن کرد، اما او را زیر بارانی از تیر گرفتند و به نقلی دستش را قطع کردند و نهایتاً به شهادت رساندند.

عایشه فرمان جنگ را صادر کرد. پیمان شکنان سپاه حضرت علی (علیه السلام) را تیرباران کردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیر را پیش خواند و سخن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به او یادآور شد که فرموده بود: «بدان که در آینده تو به جنگ علی خواهی رفت، در حالی که نسبت به او ستمکار باشی». زبیر با شنیدن این سخن منفعل شد و از جنگ کناره گرفت، ولی به دست یکی از بنی تمیم به نام ابن جرموز کشته شد.

پس از کناره گیری زبیر، جنگ سختی بین دو طرف درگرفت. در اثنای جنگ مروان حکم با تیری طلحه را از پا درآورد و گفت من دیگر خون عثمان را مطالبه نخواهم کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به سپاه خود فرمود تا شتر عایشه برپا است، این گروه متفرق نمی شوند. سپاهیان حضرت امیر (علیه السلام) به طرف شتر حمله ور شدند. بسیاری از پیمان شکنان در دفاع از شتر کشته می شدند و گروه دیگری جای آن ها را پر می کرد، تا این که با شجاعت کم نظیر امام حسن (علیه السلام) شتر عایشه پی شد. با سرنگونی آن، اصحاب جمل پا به فرار گذاشتند.

در پی شکست خفت بار پیمان شکنان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سپاه خود اعلام داشت جز آنچه در میدان جنگ به دست کسی افتاده است، حق بردن اموال، اسارت زن و فرزندان، تعقیب فراریان، و ورود به خانه پیمان شکنان و مردم بصره را ندارند. به دستور علی (علیه السلام) عایشه به منزل یکی از بزرگان بصره برده شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را که بر اثر این شکست شرمسار شده بود، سرزنش نمود. عایشه درخواست عفو کرد؛ حضرت علی (علیه السلام) او را بخشید و دستور داد وی را با احترام به مدینه بازگردانند.

ص: 77

1- نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 62 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 181 و اخبار الطوال، ص 144 و تاریخ طبری، ج 4، ص 477 به بعد و کتاب الفتوح، ج 2، ص 459 و مروج الذهب، ج 2، ص 367 و نیز نگاه کنید به: کوفه و نقش آن در قرون نخستین اسلامی، ص 181.

مدت جنگ جمل را يك صبح تا شام، يا بعد از ظهر تا غروب و يا سه روز نوشته اند. شهدای ركاب اميرالمؤمنين (عليه السلام) را هزار و هفتصد، پانصد، و هزار نفر پياده و هفتاد سواره ذكر کرده اند. تلفات پيمان شکنان نیز شش هزار، پانزده هزار، و بيست هزار تن نوشته شده است. جمل در زبان عربی به معنی شتر نر است و آن روز هودج عايشه بر روی شتر نری بود. به همین جهت آن جنگ را «جنگ جمل» گفتند. (1)

پيامدهای جنگ جمل

اگرچه اميرالمؤمنين (عليه السلام) نخستين شورش دنياطلبان پيمان شکن را بر ضدّ حکومت حقّ خود درهم شکست، اما اين جنگ پيامدهای منفی زير را نیز در برداشت:

1. از بين رفتن قبح بيعت شکنی و شورش بر ضدّ خليفه.

2. سوء استفاده معاويه حاکم ياغی شام از اين جنگ و تبليغ بر ضدّ اميرالمؤمنين (عليه السلام) مبنی بر اين که علی بزرگان اصحاب پيغمبر (صلی الله عليه وآله) را کشت و قاتلان عثمان را پناه داد.

3. سرکوبی شورش بصريان، پایگاه و جایگاه اميرالمؤمنين (عليه السلام) را در بصره متزلزل کرد. اگرچه بصريان پس از اين شکست، توبه کردند و مجدداً با حضرت امير (عليه السلام) بيعت نمودند، اما کينه آن ها از علی (عليه السلام) تا پايان عمر مبارك آن حضرت باقی بود. در يك کلام اين شهر، ديگر شهر مطمئن و قابل اعتمادی برای حضرت علی (عليه السلام) نبود.

4. سست شدن اطاعت مردم کوفه از فرمان های اميرالمؤمنين (عليه السلام). بسیاری از کوفيان و مردم ديگر که در سپاه حضرت علی (عليه السلام) بودند، پس از خاتمه جنگ، قصد غارت اموال مردم بصره و به غنيمت بردن آن و اسارت زنان و فرزندان آن ها را داشتند. حضرت امير (عليه السلام) مردم را از اين عمل بازداشت و فرمود: اين جنگ، جنگ با مسلمانان شورشی است. افراد سپاه به او اعتراض کردند و گفتند: چگونه خون آن ها بر ما حلال است، ولی مال و زنانشان حرام؟ علی (عليه السلام) هر چه کرد آن ها قانع نشدند. در آخر فرمود: اگر شما مجاز به اسارت زنان آن ها هستید، بگويد عايشه سهم کدام يك از شما می شود؟ (2) آن ها در برابر اين منطق شرمند شدند و به ظاهر قانع گرديدند؛ اما به اين نتیجه رسيدند که با علی (عليه السلام) بودن، از طرفی دردسر و برادرکشی دارد و از سوی ديگر غنيمت و غارت ندارد. از اين رو در اطاعت از فرامين نظامی آن حضرت، به ویژه پس از جنگ صفين بسيار کوتاهی کردند، تا اين که گروه کثیری از آن ها به صورت خوارج درآمدند.

ص: 78

1- نگاه کنید به: الامامة والسياسة، ج 1، ص 68 و تاريخ يعقوبی، ج 2، ص 182 و تاريخ طبری، ج 4، ص 500 تا 504 در اخبار الطوال، ص 147 تا 151 و كتاب الفتوح، ج 2، ص 469 تا 488 و مروج الذهب، ج 2، ص 370 تا 377 و شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 233 و 235 و 247 و ج 2، ص 167. در مورد فرماندهی اين شورش توسط عايشه، نگاه کنید به: اجتهاد در مقابل نص، ص 423.

2- اخبار الطوال، ص 188 و نیز نگاه کنید به: کوفه و نقش آن در قرون نخستين اسلامی، ص 186 و علی از زبان علی (عليه السلام)، ص 105.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) حدود يك ماه در بصره ماند و پس از رتق و فتق امور این شهر، عبدالله بن عباس را به حکومت آن جا گماشت و «کوفه» را به عنوان مقرّ حکومت و خلافت خود برگزید. آن حضرت دیگر به مدینه بازنگشت. با خروج علی (علیه السلام) از مدینه، آن شهر تا به امروز محل و مقرّ خلافت و حکومت نگردید.

با توجه به عوامل زیر، در می یابیم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) با قصد قبلی کوفه را انتخاب کرده بود؛ حتی اگر به سبب جنگ با پیمان شکنان از مدینه خارج نمی شد، باز هم کوفه را محل خلافت قرار می داد.

1. حضور شمار بسیاری از صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و برگزیدگان آن ها در کوفه؛ به گونه ای که هیچ يك از شهرهای مهم عالم اسلام، همچون کوفه از نظر کمی و کیفی تا این حد صحابه را در خود جای نداده بود.

2. حضور سرشناسان و مشاهیر قبایل مختلف حجاز و یمن و سایر نقاط در کوفه؛ به گونه ای که ترکیب جمعیتی آن با سایر شهرها به کلی تفاوت داشت.

3. موقعیت نظامی کوفه و حضور دلیرترین مردم عرب در آن شهر؛ قبلاً گفتیم که فلسفه بنای شهر کوفه، ایجاد پایگاه و مرکز پشتیبانی برای سپاه مأمور فتح نیمه شمالی ایران بود. مهم ترین سپاه اسلام در این شهر مستقر شد و هم آن ها بودند که امپراتوری ساسانی را برانداختند. از این رو در میان مسلمانان از نظر شجاعت و آزادگی، کوفه سرآمد بلاد بود.

4. بی عنایتی مردم مدینه نسبت به علی (علیه السلام)؛ مدینه از برگزیدگان اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خالی شده بود و آن ها که باقی مانده بودند چندان عنایتی به اهل بیت نداشتند. شاهد مثال این که، هنگام حرکت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای مقابله با ناکثین فقط 700 نفر با ایشان بیرون آمدند. حضرت علی (علیه السلام) در نامه ای به اهل کوفه می فرماید: «... بدانید که دیگر مدینه با آن جمعیت وجود ندارد. مردم خوب آن پراکنده شده اند و فتنه و آشوب بر محور آن می گردد».

5. موقعیت جغرافیایی کوفه؛ شهر کوفه تقریباً در قلب عالم اسلام آن روز واقع بود و بر ایران، حجاز، شام، مصر و جزیره مشرف، تقریباً به يك فاصله بود. مرکزیت آن نسبت به بصره که به دریا نزدیک و امکان هجوم از راه دریا وجود داشت، بهتر می نمود. (1)

ص: 79

1- نگاه کنید به بحث تفصیلی در کتاب «کوفه و نقش آن در قرون نخستین اسلامی»، ص 192 و نیز نقش امامان معصوم در حیات اسلام، ص 144 تا 146.

جلسه هفتم: جنگ صفین

اشاره

ص: 81

قاسطین به معنی ستمگران است و در اصطلاح به معاویه و یارانش اطلاق می شود که نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ستم روا داشتند و حق آن حضرت را انکار کردند و با ایجاد جنگ روانی در پوشش مظلومیت عثمان، صلاحیت علی (علیه السلام) در خلافت بر مسلمانان را زیر سؤال بردند و در نهایت خواستار کناره گیری امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خلافت شدند.

سابقه حکومت معاویه

معاویه در سال 15 هجرت که شامات تقریباً به طور کامل به دست مسلمانان فتح شد، از سوی عمر بن خطاب به حکومت این ناحیه منصوب شد و نزدیک به 8 سال تا قتل عمر، بر این خطه حکم می راند. عجیب این که عمر هیچ یک از کارگزاران خود را بیش از یک سال در مسئولیت باقی نمی گذاشت؛ اما معاویه را در این مدت طولانی در فرمانروایی شام نگاه داشت. اگرچه عمر بن خطاب مانند سایر حاکمانش بر معاویه نظارت داشت، اما خطاهای او را با شنیدن توجیهاتش نادیده می گرفت. تثبیت معاویه در چنین مسئولیتی، رشوه ای به ابوسفیان و متنفذان قریش بود تا برای دستگاه خلافت مشکلی پیش نیآورند.

عثمان پس از رسیدن به خلافت، به سبب خویشاوندی، نه تنها او را در حکومت شام تثبیت کرد، بلکه با دادن اختیارات تام دست او را کاملاً باز گذاشت. بنابراین معاویه تا هنگام قتل عثمان و به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به مدت 20 سال حاکم بلامنازع شامات بود.

مردم شام از ابتدای تشرف به اسلام با حکومت وی خو گرفته بودند و او نیز اسلام را آن گونه که می خواست به آن ها آموخته بود. از این رو معاویه این منطقه را ملک شخصی خود تلقی می کرد و نه تنها نمی خواست آن را از دست بدهد، بلکه قدرت مطلقه او و ضعف اراده و نیز اداره نادرست مملکت اسلامی توسط عثمان، او را به طمع رسیدن به خلافت انداخته بود.

تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای کناره گیری مسالمت آمیز معاویه

تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای کناره گیری مسالمت آمیز معاویه (1)

گفتیم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آغاز خلافت، معاویه را از حکومت شام عزل کرد. چون عموم مهاجران و انصار، علی (علیه السلام) را به خلافت برگزیده بودند، معاویه نخست نمی توانست خلافت آن حضرت را زیر سؤال ببرد؛ از این رو بهانه آورد که اگر علی (علیه السلام) قاتلان عثمان را برای قصاص به ما تحویل دهد، با او بیعت خواهیم کرد. مقصود وی از قاتلان عثمان، تعدادی از بهترین اصحاب حضرت امیر (علیه السلام) بود و با علم بر عدم اعتنای امام به این خواسته نابجا، بر آن اصرار می ورزید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از اطلاع از بهانه جویی معاویه و عدم کناره گیری از حکومت شام، طی نامه ای به او، ضمن عزل، وی را از ایستادگی در برابر خلیفه مشروع بازداشت، ولی معاویه در برابر فرمان خلیفه مقاومت کرد. (2)

- 1- . برای اطلاع بیشتر پیرامون موضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر معاویه، نگاه کنید به بحث عمیق و تحلیلی در کتاب زندگانی تحلیلی پیشوایان ما، ص 80 به بعد.
- 2- . شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 230.

هنگامی که نعمان بن بشیر پیراهن خون آلود عثمان را به شام آورد، معاویه آن را به منبر آویخت و احساسات مردم شام را تحریک کرد؛ به گونه ای که با او به عنوان امیر شامات و قصاص کننده خون عثمان بیعت کردند.

پس از جنگ جمل و آمدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه، آن حضرت، جریر بن عبدالله بجلی حاکم عثمان در همدان را که احضار فرموده بود به واسطه سابقه دوستی که با معاویه داشت، به نزد وی اعزام کرد تا او را به اطاعت و بیعت و ترک مخالفت وادارد. جریر عازم شام شد و پیام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به معاویه ابلاغ کرد. معاویه، جریر را مدتی در شام نگاه داشت تا چاره ای بیندیشد و پاسخ مناسبی بدهد. برادرش عتبه بن ابی سفیان به او گفت برای مقابله با علی (علیه السلام) باید از فکر و سیاست عمروعاص استفاده کند. معاویه طی نامه ای با وعده و وعید، عمروعاص را به سوی خود فراخواند تا با مشورت وی پاسخ علی (علیه السلام) را بدهد.

پس از مذاکرات بسیار با این شرط که چون خلافت معاویه برقرار شود، حکومت مصر و تمام باج و خراج آن تا پایان زندگی عمروعاص از آن او باشد، به معاویه قول همکاری داد.

با راهنمایی عمروعاص، حمایت یمنی های ساکن شام برای خون خواهی عثمان توسط معاویه جلب شد و یاغیان شام اقتدار بیش تری در خود برای مقابله احتمالی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) احساس کردند. از این رو پاسخ آن حضرت را در قالب این خواسته ها به جریر بن عبدالله دادند:

1. تحویل قاتلان عثمان برای قصاص و کیفر به معاویه.

2. کناره گیری علی (علیه السلام) از خلافت و واگذاری انتخاب خلیفه به شورای مسلمانان.

در این نامه آمادگی معاویه برای جنگ با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در صورت عدم تحقق خواسته هایش اعلام شده بود.

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) یقین حاصل کرد معاویه قصد اطاعت ندارد و به سرکشی ادامه می دهد و سپاهی انبوه فراهم آورده است، خود را مجبور به جنگ با وی دید. به نقلی حضرت امیر (علیه السلام) از بدو ورود به کوفه، هفده ماه در آن شهر بود و در این مدت میان او و معاویه و عمروعاص مکاتبه جریان داشت. (1)

جنگ صفین

اشاره

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) تصمیم گرفت به سوی شام حرکت کند، برای بسیج مردم، روز جمعه به منبر رفت و فرمود: «... به سوی دشمنان قرآن و سنت حرکت کنید. به سوی قاتلان مهاجر و انصار حرکت کنید... به سوی کسانی حرکت کنید که برای به دست آوردن دل های آن ها، به آنان مال داده می شد تا آزار خود را از مسلمانان باز دارند».

ص: 83

1- نگاه کنید به: پیکار صفین، ترجمه وقعة الصفین نصر بن مزاحم، ص 47 تا 130 و الامامة والسیاسة، ج 1، ص 84 تا 93 و اخبار الطوال، ص 156 تا 161 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 184 تا 186 و تاریخ طبری، ج 4، ص 558 تا 562 و کتاب الفتوح، ج 2، ص 506

تا 525. همچنین جهت آگاهی از مشکلات پیش روی امیرمؤمنان (علیه السلام) در برخورد با معاویه، نگاه کنید به: «از سقیفه تا کوفه»،
ص 131 به بعد.

با همت گروهی از بزرگان یاران آن حضرت، و دستور امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرمانروایان شهرهای مهم خلافت خویش مبنی بر بسیج نیروها، حدود نود هزار تن گرد آمدند و در التزام وی به سوی شام روان شدند. معاویه نیز از شامات و قبرس، بالغ بر یکصد و بیست هزار نفر فراهم کرد. دو سپاه در محلی به نام صفین در غرب رود فرات و در سرزمین شام مقابل یکدیگر فرود آمدند.

تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر این بود تا جنگ صورت نگیرد و خون ریزی پیش نیاید. لذا بارها پیک هایی نزد معاویه فرستاد، اما آن ها بی نتیجه بر می گشتند.

ماه های ذی القعدة و ذی الحجة به تبادل پیک ها گذشت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ماه محرم سال 37 هجری آخرین حجّت را بر آن ها تمام کرد و چون شامیان بر موضع خود پافشاری کردند، با شروع ماه صفر جنگ آغاز شد.

یوم الهریر و لیلۃ الهریر

در گرماگرم جنگ، روزی که جنگ بسیار سخت شده بود، عمّار یاسر صحابی بزرگ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و امیر المؤمنین (علیه السلام)، در حالی که می گفت: «امروز پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و یارانم را ملاقات خواهم کرد»، و «مرگ زیر نیزه ها و بهشت زیر شمشیرهاست»، هاشم مرقال (هاشم بن عتبة بن ابی وقاص) پرچمدار حضرت و دیگران را به استقامت و شهادت دعوت می کرد. گروه کثیری از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در پی او روان شدند. عمّار مردانه جنگید و به شهادت رسید. شهادت عمّار موجی از تردید و اضطراب در سپاه معاویه پدید آورد، زیرا حدیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به یاد آوردند که فرموده بود: «ویح عمّار. إنّما تقتلك الفئۃ الباغیة». تو را گروه طغیان گر سرکش خواهند کشت. دو تن که ادّعیای قتل عمّار را داشتند، برای جایزه نزد معاویه رفتند. عبدالله بن عمرو عاص به آن ها گفت بر سر کشته عمّار نزاع نکنید و از دل و جان جایزه را به دیگری بسپارید، زیرا از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شنیدم که می فرمود: عمّار به دست گروه فتنه گر و یاغی کشته می شود. معاویه با شنیدن این سخن به او پرخاش کرد و برای جلوگیری از انفعال و شکست سپاهش در اثر شهادت عمّار، از عمرو عاص کمک خواست. عمرو عاص هم گفت در سپاه ندا دهند آن کس که عمّار را به جنگ آورد، قاتل عمّار است. این حیل و منطوق عمرو عاص باعث توجیه سپاه شام شد!

امیر المؤمنین (علیه السلام) پس از شهادت عمّار، با دوازده هزار تن از قبایل ربیعه و همدان به صفوف دشمن حمله برد، آن ها را به شدت در هم شکست، و بسیاری را به قتل رساند، تا به معاویه رسید. امیرالمؤمنین (علیه السلام)، معاویه را به جای به کشتن دادن مردم، به جنگ تن به تن دعوت کرد و فرمود: هر کس دیگری را کشت، کارها بر او راست شود. عمرو عاص گفت: این مرد با تو انصاف کرد. معاویه در پاسخ گفت: انصافی ندیدم، می دانی که هر کس به مقابله با او رفت، کشته شد. عمرو عاص گفت: زبینه نیست که به مقابله علی نروی. معاویه گفت: تو طمع خلافت داری و از این رو می خواهی با مرگ من به خلافت برسی. لذا از مقابله با امیرالمؤمنین (علیه السلام) سرباز زد.

این روز را که نبرد، بسیار شدید و سپاه معاویه در هم کوبیده شد، به علت سر و صدای زیاد شمشیرها که به زوزه گریه در شب های سرد می ماند، «یوم الهریر» خواندند. در همان شب هاشم مرقال سردار بزرگ امیرالمؤمنین (علیه السلام) با گروهی نبرد را به سختی ادامه دادند، به گونه ای که نماز مغرب و عشاء را با تکبیر و اشاره خواندند. هاشم مرقال با ناجوانمردی شامیان به شهادت رسید. نبرد، تمام شب تا نیم روز بعد

ادامه یافت. این شب سهمگین را نیز که جنگ با شدت و حدت ادامه داشت، «ليلة الهرير» گفته اند. (پنج شنبه 11 ماه صفر سال 37 هجری و به نقلی دوازدهم ربیع الاول همان سال).

فردای آن روز مالک اشتر که فرماندهی جناح راست سپاه حضرت امیر (علیه السلام) را بر عهده داشت، چنان حمله کرد و سپاه شام را در هم کوبید که به چادرها و اردوگاه فرماندهی معاویه رسید و در آن جا با مقاومت شدیدی روبه رو شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) گروهی را برای تمام کردن کار جنگ به یاری مالک اشتر فرستاد. پیروزی مالک و فرار یا قتل معاویه حتمی شده بود. معاویه اسب خود را آماده کرده بود تا در فرصتی مناسب بگریزد. در آخرین لحظات دست به دامان عمروعاص شد و از مکر و نیرنگ وی استمداد جست. (1)

نیرنگ عمروعاص و به نیزه زدن قرآن ها

عمروعاص نظر داد فقط يك راه برای رهایی از کشتار و شکست قطعی داریم، و آن به نیزه زدن قرآن ها و قرار دادن آن ها در پیشاپیش سپاه عراق و دعوت آنان به عمل کردن به قرآن است؛ اگر پذیرفتند که چه بهتر، و اگر قبول نکردند، در میان عراقیان کسانی هستند که راضی به جنگ نیستند و بدین ترتیب میان آن ها تفرقه پدید خواهد آمد، و این باعث نجات ما از گرفتاری خواهد شد.

شامیان این حيله را به کار بردند و عراقیان را به کتاب خدا و عمل به آن دعوت کردند. (2) گروهی از عراقیان به سرکردگی «اشعث بن قیس، مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طایی» گفتند: ای علی! حال که تو را به کتاب خدا دعوت می کنند، قبول کن. اشعث که معاویه به او نامه نوشته و از وی دلجویی کرده و او را به سوی خویش دعوت کرده بود، با وقاحت به حضرت علی (علیه السلام) گفت: به خدا قسم باید پیشنهاد اینان را بپذیری و در غیر این صورت تو را به آنان تسلیم خواهیم کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به عراقیان فرمود: «ای بندگان خدا! در راه حقیقت ثابت قدم باشید و با دشمن خویش پیکار کنید. معاویه و عمروعاص و ولید بن عقبه و امثال آن ها اهل دین و قرآن نیستند. من آن ها را از کودکی می شناسم. در کودکی شرور و بدسیرت بودند، و در جوانی و کهنولت دست از شرارت برنداشتند. اینان قرآن را نه از باب این که می شناسند و به آن عمل می کنند، بالا برده اند، بلکه برای فریب شماست و اندیشه نیرنگ و مکر. برای يك ساعت بازوان و مجسمه های خود را به من عاریه دهید تا حق بر کرسی بنشینند و دنباله ستمگران بریده شود».

گروهی از قاریان و عابدان عراق (3) فریاد زدند: حال که این ها ما را به کتاب خدا دعوت کرده اند، روا نیست نپذیریم. ما برای تسلیم شدن آنان در برابر قرآن، بر سر آن ها کوبیدیم. اینک که پذیرفته اند، مجوزی برای ادامه جنگ نداریم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: وای بر شما! مگر من اول کسی نبودم که دعوت

ص: 85

1- نگاه کنید به: پیکار صفین، ص 385 تا 660 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 110 و اخبار الطوال، ص 173 تا 186 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 188 و تاریخ طبری، ج 5، ص 38 تا 48 و کتاب الفتوح، ج 3، ص 158 تا 181 و مروج الذهب، ج 2، ص 391 تا 400 و در شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 208 تا 214.

2- پیرامون این حيله عمروعاص و عبرت آموختن از تاریخ، نگاه کنید به مبحث «سیاست قرآن بر نیزه کردن» در کتاب جاذبه و دافعه علی (علیه السلام) شهید مرتضی مطهری، ص 181.

3- برای شناخت بهتر نسبت به این قاریان و عابدان که جریان شوم «خوارج» را پدید آوردند، نگاه کنید به: سیری در سیره ائمه اطهار، شهید مرتضی مطهری، ص 31.

قرآن را اجابت و دیگران را به سوی آن دعوت کردم... اینان حيله کرده اند و نمی خواهند قرآن را داور قرار دهند.

اما آنان فریاد برآوردند: ای علی اگر دعوت این ها را اجابت نکنی، تو و همه یارانت را به سپاه شام تحویل می دهیم و یا همان بلایی را بر سرت می آوریم که بر سر عثمان آوردیم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای مردم! به یاد داشته باشید من شما را از این دعوت بازداشتم، ولی نپذیرفتید؛ اگر مرا اطاعت می کنید، به جنگ بازگردید که پیروزی نزدیک است و اگر فرمان نمی برید هرچه می خواهید انجام دهید. گفتند: مالک اشتر را فرا خوان. حضرت علی (علیه السلام) یکی از یاران را به سوی مالک فرستاد و فرمان برگشت داد. مالک پاسخ داد هم اکنون وقت بازگشت نیست، چون فتح و پیروزی نزدیک است. پیک، پاسخ مالک را به حضرت داد. آن گروه تندرو به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند: تو فرمان ادامه جنگ را دادی! علی (علیه السلام) به مالک پیغام داد: «در این جا فتنه رخ داده است اگر می خواهی مرا زنده ببینی باز گرد». مالک بازگشت و ضمن سرزنش آن گروه قاریان گفت: به آن ها گوش ندهید. به اندازه يك اسب دواندن به من مهلت دهید که امید فتح دارم. اما آنان به لجاجت خود افزودند و به منطقی محکم مالک توجه نکردند. (1)

توقف جنگ صفین و تحمیل حکمیت به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اشاره

در اثر لجاجت و اصرار گروهی از قاریان و مقدّس مآبان، مالک اشتر مجبور به بازگشت شد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناگزیر آتش بس را پذیرفت. اشعث بن قیس به ملاقات معاویه شتافت و علت به نيزه زدن قرآن ها را جویا شد؛ معاویه گفت: به این علت قرآن ها را به نيزه زدیم تا ما و شما به آن چه خدا در قرآن به آن فرمان داده است، بازگردیم. شما و ما هر کدام يك نماینده تعیین می کنیم و از آن ها تعهد می گیریم که به آن چه در کتاب خداست، عمل کنند و از آن تجاوز نکنند. آن گاه بر هرچه توافق کردند، عمل می کنیم. اشعث گفت: این حق است. سپس به اردوگاه امیرالمؤمنین بازگشت و سخنان معاویه را بازگو کرد. عراقیان پذیرفتند. اشعث بن قیس و آن گروه که بعداً «خوارج» شدند، گفتند: ما ابوموسی را انتخاب می کنیم. علی (علیه السلام) فرمود: شما در آغاز نافرمانی کردید، حال رأی مرا بپذیرید. ابوموسی دشمن است و مردم را از یاری من در کوفه بازداشت. من ابن عباس را انتخاب می کنم. گفتند: چه تفاوتی دارد که تو باشی یا ابن عباس؟ یکی را می خواهیم که نسبت به تو و معاویه نظر یکسان داشته باشد و به یکی نزدیک تر از دیگری نباشد. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: پس مالک اشتر را تعیین می کنیم. گفتند: آتش این جنگ را روشن کرده است. ما به جز ابوموسی کس دیگری را نمی خواهیم، زیرا او ما را از آنچه در آن افتاده ایم، برحذر می داشت.

ص: 86

1- نگاه کنید به: پیکار صفین، ص 661 تا 681 و الامامة والسياسة، ج 1، ص 101 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 188 و تاریخ طبری، ج 5، ص 48 و اخبار الطوال، ص 189 و کتاب الفتوح، ج 3، ص 181 و مروج الذهب، ج 2، ص 400 و شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 215 تا 220.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از این که دید سخن او را نمی پذیرند و ابوموسی را بر وی تحمیل می کنند، فرمود: «شگفتا! از من فرمان نمی برند و از معاویه اطاعت می کنند». بعد فرمود: پس هرچه می خواهید بکنید. خدایا من از کار آن ها بیزاری می جویم. (1)

با کمی دقت در وقایعی که با به نیزه زدن قرآن ها اتفاق افتاد، می توان به اوج مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پی برد. آن وجود مقدّس که تا ساعتی پیش خلیفه مشروع مسلمانان بود و در آستانه پیروزی نهایی بر ستمگران قرار داشت، با اختلافی که در سپاهش پدید آمد، تا بدان حد او را کوچک نمودند و پایین آوردند که وقتی آن حضرت را می خواهند وادار به توقف جنگ کنند، لقب «امیرالمؤمنین» را به کار نمی برند، و او را به اسم صدا می کنند. به گونه ای که حضرت امیر (علیه السلام) از این تغییر و تحوّل مردم آزرده شد و در سخنانی از جمله فرمود: «... من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز مأمور و فرمانبردار. دیروز نهی کننده بودم و امروز نهی شده هستم».

در حقیقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پایگاه و حتی مشروعیت خود را از دیدگاه آن نابکاران از دست داد. خلیفه مشروع و مقتدر و پرهیزگار، کارش به جایی رسید که تهدید شد اگر جنگ را متوقف نکند، همچون عثمان کشته خواهد شد و یا به دشمن تسلیم می شود. آن ها پس از توفیق در اعلام آتش بس، سخن معاویه را پذیرفتند و به حکمیت تن دادند و آن را به علی (علیه السلام) هم تحمیل کردند. در انتخاب حکم زمانی که آن حضرت می خواهد ابن عباس را معرفی کند، با وقاحت و جسارت تمام گفتند: «تو با ابن عباس تفاوتی نداری. کسی را انتخاب می کنیم که نسبت به تو و معاویه نظر یکسان داشته باشد». یعنی تو دیگر خلیفه مشروع و واجب الطاعة نیستی. به تعبیر دیگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از مقام خلافتی که از صمیم دل با او بیعت کرده بودند، به یک مدعی حکومت در برابر معاویه که وی نیز ادعای حکومت داشت، تنزل دادند.

تنظیم قرارداد آتش بس

پس از تحمیل ابوموسی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عنوان حکم عراقیان و حکومت علی (علیه السلام)، عمروعاص که از سوی شامی ها به عنوان حکم تعیین شده بود، به عنوان نماینده معاویه برای انعقاد قرارداد آتش بس و راه حل نهایی اختلافات، به اردوگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد. هنگام نوشتن قرارداد، مرقوم شد: «این توافق نامه ای است میان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و معاویه بن ابی سفیان»، اما عمروعاص و شامیان گفتند ما او را امیرالمؤمنین نمی دانیم. بر سر آوردن لقب امیرالمؤمنین و تقدم و تأخر نام آن حضرت و معاویه، میان یاران علی (علیه السلام) و فرستادگان شامی اختلاف افتاد، و حتی زد و خورد پیش آمد. سرانجام اشعث بن قیس گفت: این لقب را برای علی محو کنید.

با وجود اعتراض شدید مالک اشتر به اشعث، وی نظر خود را پیش برد و نوشتند «این توافق نامه ای است میان علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان».

حضرت علی (علیه السلام) با مشاهده این وضع فرمود: الله اکبر! روز حدیبیه من کاتب صلح نامه بودم و نوشته بودم «این مصالحه ای است میان محمد رسول الله و سهیل بن عمرو». مشرکان گفتند: تو پیغمبر خدا

ص: 87

1- نگاه کنید به: پیکار صفین، ص 685 تا 696 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 113 و 114 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 189 و اخبار الطوال، ص 192 و تاریخ طبری، ج 5، ص 51 و کتاب الفتوح، ج 3، ص 182 و ج 4، ص 197 و مروج الذهب، ج 2، ص 401 و شرح

نیستی و ما این را قبول نداریم. نام خود و پدرت را بنویس... پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در حالی که کلمه «رسول الله» را پاك می کرد، به من فرمود: «ای علی! روزی تو نیز در چنین موقعیتی قرار خواهی گرفت، و ناچار مانند من در برابر مخالفان تسلیم می شوی و نام «امیرالمؤمنین» را از جلوی اسم خود محو خواهی کرد». امروز پس از سال ها، فرموده پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تحقق یافت.

عمرو عاص گفت «آیا ما مؤمنین را به مشرکان تشبیه می کنی؟» حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: تو پیوسته یار فاسقان و دشمن مؤمنان بوده ای. عمرو عاص گفت: به خدا سوگند بعد از این با تو در يك مجلس حضور نخواهم یافت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: امیدوارم خداوند عزت محضر مرا از وجود تو و امثال تو پاك نگاه دارد.

در قرارداد آمده بود که طرفین دست از نزاع می کشند و همه در امان خواهند بود. ابوموسی اشعری و عمرو عاص در محلی بین عراق و شام به مشورت خواهند نشست. کتاب خدا را راهنمای خویش قرار دهند و در حکم خود از قرآن تجاوز نکنند، و به هر چه در قرآن است حکم کنند. اگر چیزی در این خصوص در قرآن نیافتند، به سنت پیغمبر خدا عمل کنند. این دو از علی (علیه السلام) و معاویه پیمان الهی گرفتند که هر چه حکمین بر طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حکم کردند، راضی باشند. آن ها نمی توانند حکم را نقض کنند و بشکنند و نپذیرند.

این عهدنامه در اواسط ماه صفر سال 38 هجری تنظیم شد و بنا گذاردند که هر کدام از حکمین با 400 تن تا ماه رمضان همان سال به «دومة الجندل» بروند، و در آن جا به بحث و مشورت پردازند. پس از آن، دو سپاه به سوی کوفه و شام بازگشتند. (1)

آمار تلفات جنگ صفین را چهل و پنج هزار شامی و بیست و پنج هزار عراقی، و مجموعاً شصت هزار، هفتاد هزار و هفتاد و سه هزار نفر نوشته اند. تنها در لیلۃ الهیریر چهار هزار تن از سپاه علی (علیه السلام) شهید و بیست و دو هزار نفر شامی هلاک شدند. (2)

پیدایش خوارج

اشاره

پس از نوشتن توافق نامه عراقیان و شامیان برای حکمیت، اشعث بن قیس آن را برای سپاهیان عراق قرائت کرد. مردی از بنی تمیم گفت: چگونه مردانی را در کار خدا حکم قرار می دهید؟ لا حکم الا لله. سپس به اشعث هجوم برد و ضربه ای به اسب او زد. بزرگانی از بنی تمیم نزد اشعث رفتند و از او معذرت خواهی کردند. این نخستین حرکتی بود که خوارج را پدید آورد.

سپس همان گروه قاریان و عابدان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مجبور به توقف جنگ و پذیرش حکمیت کردند، فریاد برآوردند: «یا علی! لا حکم الا لله، حکم خاص خداست و نه تو. ما رضایت نمی دهیم که مردم در دین خدا حکم کنند. خدا در مورد معاویه و اصحابش حکم کرده بود کشته شوند، یا به فرمان ما

ص: 88

1- نگاه کنید به: پیکار صفین، ص 696 تا 707 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 114 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 189 و اخبار الطوال، ص 194 و تاریخ طبری، ج 5، ص 52 تا 55 و کتاب الفتوح، ج 4، ص 201 و مروج الذهب، ج 2، ص 403 و شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 232 تا 236.

2- . پیکار صفین، ص 773 و مروج الذهب، ج 2، ص 361 و ص 404.

درآیند. این کوتاهی و اشتباه ما بود که به حکمیت راضی شدیم. حال از این عقیده بازگشته ایم و توبه می کنیم. تو هم توبه کن وگرنه از تو بیزاری می جویم.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: وای بر شما! آیا پس از رضایت و پیمان بستن بازگردیم؟ آیا خدا نفرموده است «أوفوا بالعقود»؟ و نیز مگر نفرموده است: «هنگامی که پیمان بستید به پیمان خود وفا کنید. سوگندهای مؤکد و استوار خود را نشکنید، که خدا را ناظر بر خویش گرفته اید و خدا بر هر چه می کنید، آگاه است». اما آن ها نپذیرفتند و از آن حضرت و یارانش جدا شدند.

هنگام بازگشت سپاه عراق از صفین، عراقی ها دو دسته شدند و در طول راه با هم نزاع می کردند، و به یکدیگر ناسزا گفته و تازیانه می زدند. آن ها که بعداً خوارج نام گرفتند، می گفتند: ای دشمنان خدا در کار خدا تساهل کردید و تن به حکمیت دادید. پیروان حضرت علی (علیه السلام) نیز به آن ها می گفتند: شما از امام ما جدا شدید و باعث تفرقه و پراکندگی گشتید.

عده ای از خوارج از ورود به کوفه همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودداری کردند و به قریه ای به نام «حرورا» در نیم فرسخی کوفه رفتند. از این رو خوارج را «حروریه» هم نامیده اند. حضرت امیر (علیه السلام) نیز متعرض آن ها نشد، و تنها با فرستادن نمایندگی سعی در بیداری آن ها داشت. (1)

نتیجه حکمیت

پس از چند ماه بحث و مشورت، عمروعاص پی برد که ابوموسی اشعری به عبدالله بن عمر بن خطاب نظر مساعد دارد؛ چون ابوموسی، عبدالله را برای خلافت مناسب دید و پیشنهاد کرد، عمروعاص گفت: در این صورت چرا فرزند مرا به خلافت انتخاب نکنیم؟ ابوموسی گفت: پسر تو مناسب است، اما تو او را به این راه فتنه (جنگ صفین) آلوده کرده ای. سرانجام پس از بحث های بسیار قرار شد آن دو، علی (علیه السلام) و معاویه را از خلافت خلع کنند. در این که برای بعد از خلع آن ها چه توافقی صورت گرفت و اعلام شد، اختلاف است.

به نقلی قرار شد انتخاب خلیفه را در اختیار مردم بگذارند. به قولی دیگر، بنا شد پس از خلع علی (علیه السلام) و معاویه، دو حکم، عبدالله بن عمر را به عنوان خلیفه جدید به مردم معرفی کنند. به هر حال ابتدا ابوموسی اشعری در جمع نمایندگان عراق و شام به منبر رفت و علی (علیه السلام) را از خلافت خلع کرد و به عنوان نماینده عراق عمامه یا انگشتر خود را درآورد و گفت: به این صورت علی را خلع کردم.

عمروعاص پس از او اعلام کرد: همان گونه که ابوموسی علی را خلع کرد، من هم او را خلع کردم و به این گونه که انگشتر (یا عمامه ام) را به جایش می گذارم، معاویه را به خلافت نصب می کنم. ابوموسی گفت: تو را چه شد! خدایت لعنت کند. تو مانند سگی هستی که اگر بر او حمله کنی پارس می کند، و اگر رهایش کنی باز پارس خواهد کرد. عمروعاص هم گفت: تو نیز همانند الاغی هستی که کتاب ها را بر خود حمل می کند.

ص: 89

1- نگاه کنید به پیکار صفین، ص 708 تا 722 و اخبار الطوال، ص 196 و تاریخ طبری، ج 5، ص 55 تا 63 و کتاب الفتوح، ج 4، ص 205 و مروج الذهب، ج 2، ص 405 و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 236 به بعد.

پس از این ماجرا ابوموسای خائن از ترس مردم به مکه گریخت و عمروعاص و شامیان به شام بازگشتند. (1) مردم شام از آن به بعد به معاویه با عنوان خلیفه سلام کردند.

عکس العمل امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به نتیجه حکمیت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از اطلاع از خیانت حکمین، نتیجه آن را نپذیرفت و تصمیم گرفت معاویه طغیانگر را برای همیشه سرکوب نماید. لذا در جمع مردم به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی از جمله فرمود: «من درباره داوری حکمین فرمان خود را ابلاغ کردم... اگر اطاعت می کردید، به این روز نمی افتادید... ای مردم این دو تن را که برای حکمیت انتخاب کرده اید، حکم خدا را زیر پا گذاشتند و از روی هوای نفس خود رأی دادند. در نتیجه آنچه را قرآن از بین برده و در گور کرده بود زنده کردند، و آنچه را قرآن زنده کرد، از بین برده و در گور کردند. هر کدام به راه خود رفتند و بدون سنت شرعی حکم کردند. در حکم خود به ما خیانت کردند و به راه رشد و صواب نرفتند. خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و مؤمنان شایسته از کار آن ها بیزار هستند. پس شما مردم مہیای جهاد باشید و آماده برای حرکت شوید و روز دوشنبه در لشکرگاه (نخلیه) اجتماع کنید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) سپس نامه ای به خوارج نوشت و از عدم پذیرش نتیجه حکمیت که برخلاف کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود، آن ها را آگاه کرد و اعلام داشت که برای جهاد با شامیان مصمم است. لذا از آن ها دعوت کرد به کوفه بازگردند و با برادران خود عازم شام شوند، اما خوارج پاسخ مناسبی ندادند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرمانروایان خود نامه نوشت و خواستار بسیج مردم برای حرکت از بصره به سوی شام شد. ابن عباس توانست فقط سه هزار و دویست تن از مردم بصره را بسیج کند. حضرت علی (علیه السلام) از سران کوفه خواست تا عشیره های خود را دعوت به جهاد کنند. سرانجام با مشکلاتی حدود شصت و هشت هزار نفر آماده حرکت به سوی شام شدند، اما حوادث بعدی و کارشکنی اشعث بن قیس و دیگران مانع از حرکت حضرت امیر (علیه السلام) به شام شد. (2)

ص: 90

1- . نگاه کنید به: پیکار صفین، ص 748 تا 757 و الامامة والسياسة، ج 1، ص 117 به بعد و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 190 و اخبار الطوال، ص 198 تا 202 و تاریخ طبری، ج 5، ص 57 و ص 67 تا 72 و کتاب الفتح، ج 4، ص 210 تا 216 و مروج الذهب، ج 2، ص 406 تا 411 و شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 252 تا 257.

2- . نگاه کنید به: الامامة والسياسة، ج 1، ص 123 تا 126 و تاریخ طبری، ج 5، ص 77 تا 80 و مروج الذهب، ج 2، ص 412 و شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 259 و سيرة علوی، ص 165 به نقل از انساب الاشراف بلاذری و نیز نگاه کنید به: کوفه و نقش آن در قرون نخستین اسلامی، ص 235.

جلسه هشتم: جنگ نهروان

اشاره

ص: 91

پس از رسیدن خبر رأی حکمین، خوارج به دیدار هم رفتند و قرار گذاشتند در نزد عبدالله بن وهب راسبی جمع شوند. آن ها عده ای از خوارج بودند که هنوز در کوفه مانده و به حرورا نرفته بودند. این گروه تصمیم گرفتند در برابر نتیجه حکمیت موضع بگیرند. بنابراین لازم بود یکی را به عنوان فرمانده و رهبر خویش انتخاب کنند. پیشوایی به چند تن از قاریان و زاهدان پیشنهاد شد، اما نپذیرفتند. سرانجام عبدالله بن وهب راسبی را بر خود امیر کردند و تصمیم گرفتند پنهانی از شهر خارج شوند و خوارج بصره را نیز خبر کنند و همگی کنار پل نهروان اجتماع کنند. در حرورا نیز دوازده هزار نفر اجتماع کرده بودند. فرماندهی آن ها را «شبت بن ربیع ریاحی»، و امامت نمازشان را «عبدالله بن کوّاء یشکری» بر عهده داشتند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) سپاهی را برای جنگ با معاویه بسیج کرده بود و قصد حرکت به سوی شام داشت. برخی گفتند بهتر است اول به جنگ خوارج برویم و پس از قلع و قمع آن ها به سوی شام حرکت کنیم. حضرت امیر (علیه السلام) در پاسخ این سخن، فرمود: «به نظر من منحرفان شام از خوارج مهم تر هستند. سخن از این ها را رها کرده و به طرف شام حرکت کنید». مردم اطاعت خود را از آن حضرت اعلام داشتند.

اما خوارج با جنایتی که مرتکب شدند، در تصمیم حضرت علی (علیه السلام) خلل ایجاد کردند. آن ها عبدالله بن خباب بن ارت و همسر وی را با جنینی که در شکم داشت به جرم اعتقاد به امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طرز فجیعی به قتل رساندند. این عمل باعث شد تا کوفیان به آن حضرت خرده بگیرند: «چرا زمانی که ما را به شام می بری خوارج را پشت سر ما باقی می گذاری که بر زنان و فرزندان ما چیره شوند». اشعث بن قیس در این حرکت نقش اساسی داشت. مردم تا آن هنگام فکر می کردند وی بر عقیده خوارج باقی است. اشعث با این زیرکی، خود را از مظان اتهام خارج کرد.

اصرار بسیار اشعث و دیگران باعث شد تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر خلاف تصمیم قبلی، بالا جبار به سوی خوارج حرکت کند. (1) حضرت امیر (علیه السلام) پیش از رسیدن به نهروان، نامه هایی برای سران خوارج به منظور تسلیم آن ها و جلوگیری از خون ریزی و جنگ فرستاد و عبدالله بن عباس را نیز برای مذاکره اعزام کرد، ولی نتیجه ای نگرفت. سرانجام خود به سوی آن ها رفت و با سخنان بسیار نافذ و عمیق خویش، خوارج را منفعّل ساخت. به گونه ای که در پایان سخنان آن حضرت از صفوف خوارج صدای «یا امیرالمؤمنین توبه! توبه!» برخاست. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرچم امانی به دست ابو ایوب انصاری داد. در پی آن هشت هزار تن از خوارج جدا شدند.

چون بقیه خوارج مصمم به جنگ بودند و سر تسلیم نداشتند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای اتمام حجت، داوطلب شهادتی خواست تا قرآنی برگردد و خوارج را به کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دعوت کند. جوانی داوطلب شد و پیش رفت. همین که به آن ها نزدیک شد، بارانی از تیر به سوی او باریدن گرفت و به شهادت رسید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مشاهده این وضع، فرمان حمله داد. جنگ سختی

ائمه اطهار، شهید مطهری، ص 35. همچنین در مورد شناخت خوارج و چگونگی پیدایش آن‌ها، اصول اعتقادات، قیام‌ها و طغیان آن‌ها و روحیات و حالات خوارج نگاه کنید به بحث نسبتاً مفصل شهید مطهری در کتاب «جاذبه و دافعه علی (علیه السلام)» ص 114 تا 180.

درگرفت و سرانجام همان گونه که حضرت امیر (علیه السلام) پیش بینی کرده بود، از خوارج بیش از ده تن باقی نماندند، و از سپاه علی (علیه السلام) نیز بیش از ده نفر به شهادت نرسیدند. (1) (سال 39 هجری)

عوارض جنگ نهروان

این جنگ با پیروزی سریع امیرالمؤمنین (علیه السلام) به پایان رسید، اما عوارض منفی آن شدید بود. زیرا خوارج، اهل عراق بودند و کسانشان در سپاه علی (علیه السلام) حضور داشتند. بسیاری از این مردم برخلاف اصحاب جمل، اهل کوفه و زاهد و عابد، جمعی حافظ قرآن بودند و در نمازش حاضر می شدند، ولی دیگر به فرمان های بسیج نظامی امیرالمؤمنین (علیه السلام) توجه نمی کردند.

آخرش تلاش امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای بسیج مردم در رفتن به شام

پس از قلع و قمع مارقین (از دین به در شدگان یعنی همان خوارج) امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به سپاه خود فرمود: «آماده رفتن به شام شوید»، اما اشعث بن قیس به نمایندگی از سوی دیگران گفت: تیرهای ما تمام شده، شمشیرهای ما کند، و سرنیزه ها از کار افتاده، و بیشتر آن ها شکسته است. ما را به کوفه بازگردان تا بیشتر آماده شویم.

سخنان اشعث مورد تأیید بیشتر سپاه قرار گرفت، لذا حضرت امیر (علیه السلام) به ناچار رو به سوی کوفه نهاد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسیر بازگشت در منطقه «مَسْکِن» دوباره از قوای خود خواست برای جنگ با معاویه از همان جا بازگردند و فرمود: «از این جنگ روی برنگردانید که خوار و ذلیل می شوید». اما کوفیان سردی هوا را بهانه کردند و حاضر به اطاعت نشدند. حضرت امیر (علیه السلام) که بی میلی آن ها را از جنگ با معاویه مشاهده کرد، فرمود: اف بر شما که همچون بنی اسرائیل هستید که حاضر نشدند با موسی وارد اراضی مقدسه شوند و با کفار بجنگند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در طول مسیر تا رسیدن به کوفه از هر فرصتی برای ترغیب سپاه خود به جنگ با معاویه استفاده کرد. هنگامی که سپاه به «نخيله» در بیرون کوفه رسید، فرمان داد همه در اردوگاه به حال آماده باش درآیند و کمتر سراغ زنان و فرزندان خود بروند. سپاه کوفه چند روزی با حضرت علی (علیه السلام) در نخيله ماندند، ولی کم کم و پنهانی وارد کوفه شدند و دیگر بازنگشتند. تا جایی که به غیر از چند تن از سرشناسان، کسی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) باقی نماند و اردوگاه خالی شد. علی (علیه السلام) چون این وضعیت را دید با غم و اندوه به کوفه بازگشت. (2)

ص: 93

1- . نگاه کنید به: الامامة و السياسة، ج 1، ص 126 تا 128 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 191 تا 193 و اخبار الطوال، ص 202 تا 210 و تاریخ طبری، ج 5، ص 73 تا 92 و کتاب الفتوح، ج 4، ص 251 تا 274 و مروج الذهب، ج 2، ص 415 تا 418 و شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 265 تا 283. برای شناخت اجمالی از خوارج نگاه کنید به: اجتهاد در مقابل نص، ص 121 به بعد.

2- . نگاه کنید به: الغارات، ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص 27 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 128 و اخبار الطوال، ص 211 و تاریخ طبری، ج 5، ص 90. البته برخی مورخان قید نموده اند امیرالمؤمنین (علیه السلام) اندکی قبل از شهادت، سپاهی به منظور سرکوبی معاویه فراهم آورد و آن ها را در نخيله آماده حرکت نموده بود که به شهادت رسید.

همان گونه که گفتیم پس از جنگ نهروان، موقعیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه به شدت تضعیف شد و عموم مردم نسبت به فرمان های آن حضرت بی اعتنایی می کردند. جسارت آنان به جایی رسید که هنگام بازگشت علی (علیه السلام) از نهروان و موقع ورود به کوفه، افرادی از قبیله همدان به آن حضرت بی احترامی کردند و گفتند: «تو مسلمان ها را به کشتن دادی و در فرمان خدا تن به سازش دادی و خواستار حکومت شدی». امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناراحت شد و فرمود: «حکم خدا در گردن شماست، به زودی شقی ترین فرد امت محاسن مرا با خون سرم خضاب می کند و سرانجام کشته خواهم شد. (1) در واقع حضرت علی (علیه السلام) به آن ها فرمود: ناراحت نباشید به زودی با شهادت من از دست من راحت می شوید.

نزول حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عدم همراهی مردم و حوادثی که در ذیل به آن ها اشاره می کنیم، کاملاً مشهود بود.

خیانت و فرار برخی رجال حکومت

پس از جنگ جمل و ورود امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه، به دلیل سیاست های عادلانه و سازش ناپذیر آن حضرت، گروهی از سرشناسان کوفه و مناطق تابع حکومت علی (علیه السلام) به مرور زمان از قلمرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرار کردند و عموماً به دشمن بزرگ او یعنی معاویه پیوستند. چند تن از مشهورترین این خائنان به قرار زیر می باشند.

1. جریر بن عبدالله بجلی؛ حاکم سابق همدان در عهد عثمان، و فرستاده امیرالمؤمنین به نزد معاویه.

2. یزید بن حجیه؛ وی از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاکم ری بود که از بیت المال اختلاس کرد و چون حضرت متوجه شد، او را به کوفه احضار و زندانی کرد. یزید از زندان گریخت و به سوی معاویه رفت.

3. قعقاع بن شور؛ حاکم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کسکر (ناحیه ای در عراق) بود.

4 و 5. نجاشی و طارق بن عبدالله بن نهد؛ نجاشی شاعر برجسته امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. وی به سبب شرب خمر در ماه مبارک رمضان توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام) حدّ زده شد. به همین دلیل همراه با طارق بن عبدالله که رئیس قبیله او بود، با خشم از نزد علی (علیه السلام) گریختند و به معاویه پیوستند.

6. مصقلة بن هبيرة شیبانی؛ وی از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاکم «اردشیر خُره» در فارس بود.

7. وائل بن حجر حضرمی؛ وی از رؤسای قبایل یمنی ساکن در کوفه بود. وائل از آن حضرت اجازه گرفت به موطن خود سفر کند، اما در یمن با عوامل جنایتکار معاویه همکاری کرد و موجبات قتل گروهی از هواخواهان علی (علیه السلام) را فراهم ساخت.

شورش خَریّت بن راشد ناجی

قبیله بنی ناجیه در بصره مستقر بودند و در جنگ جمل در شمار یاوران پیمان شکنان قرار داشتند. پس از شکست ناکشین، سیصد تن از آن

ها به همراه «خزیت بن راشد» در معیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه

ص: 94

1- . الغارات، ص 28.

آمدند و ساکن شدند. خَریت در جنگ صفّین با حضرت امیر (علیه السّلام) بود. پس از ماجرای حکمیت و بعد از گفتگویی که با امیرالمؤمنین (علیه السّلام) داشت و در پاسخ آن حضرت فرو ماند، سر به شورش گذاشت.

وی توانست گروهی از اهل کوفه را که می خواستند از پرداخت خراج شانه خالی کنند و عده ای از خوارج، طرفداران عثمان، سارقان و گُردهای شورش را تحت فرمان و پرچم خود در آورد.

این شورش بزرگ سرکوب شد، اما اثرات مخرب آن که همانا ایستادگی در برابر پیشوای عادل مسلمانان بود، تا شهادت علی (علیه السّلام) باقی ماند.

حملات غافل گیرانه عوامل معاویه به قلمرو امیرالمؤمنین (علیه السّلام)

معاویه که از طریق عوامل خود در کوفه، از عدم یاری امیرالمؤمنین (علیه السّلام) پس از جنگ نهروان با خبر شده بود و اطمینان داشت که کوفیان آن حضرت را برای جنگ با شام همراهی نخواهند کرد، فرصت را برای ایجاد رعب و وحشت در قلمرو حضرت امیر (علیه السّلام) و تجزیه آن، نهایتاً سرنگونی حکومت علی (علیه السّلام) مغتنم شمرد.

در ذیل فهرست وار به برخی از مهم ترین حملات و جنایات عوامل معاویه اشاره می کنیم.

هجوم عمروعاص به مصر

پیش از وقوع جنگ صفّین محمد ابن ابی بکر فرمانروای مصر با گروهی از عثمانیان مصر که با امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بیعت نکرده بودند، درگیر شد. پس از جنگ صفّین عثمانیان بر محمد بن ابی بکر دلیر شدند و در برابرش ایستادند. حضرت علی (علیه السّلام) پس از اطلاع از اوضاع مصر، مالک اشتر فرمانروای ایالت جزیره (شمال عراق) را به فرمانروایی مصر تعیین کرد، زیرا برای اداره امور آن ایالت و مقابله با توطئه ها از محمد بن ابی بکر کار آزموده تر بود.

جاسوسان معاویه خبر انتصاب مالک اشتر به فرمانروایی مصر را به او گزارش دادند. این خبر برای معاویه گران آمد؛ زیرا از حکومت مالک بر آن خطه به شدت وحشت داشت. شاید امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در نظر داشت خود از شرق و مالک اشتر از غرب معاویه را محاصره و کار او را یکسره کنند. معاویه با دسیسه و رشوه، خائنی را به مسموم کردن مالک واداشت. مالک پیش از رسیدن به مصر در ناحیه «قلزم» به شهادت رسید.

معاویه سپس در اجرای سیاست ضربه زدن به حکومت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) و نیز وفای به عهد خود با عمروعاص او را با لشکری برای اشغال ایالت مصر روانه کرد.

محمد بن ابی بکر فرمانروای مصر از امیرالمؤمنین (علیه السّلام) درخواست کمک کرد. حضرت کوفیان را به مدد طلبید، اما آن ها کوتاهی کردند و موقعی که عده ای محدود (دو هزار نفر) بسیج شدند و حرکت کردند، عمروعاص محمدبن ابی بکر را به شهادت رسانده بود و جسد مطهرش را در شکم الاغ مرده ای قرار داده و سوزانده و مصر را به تصرف خود درآورده بود. سپاه کوفه پس از شنیدن خبر سقوط مصر، از میانه راه بازگشتند.

هنگامی که خبر شهادت مالک اشتر و محمد بن ابی بکر به امیرالمؤمنین (علیه السّلام) رسید، سخت بر آن دوی تابی کرد و افسوس

خورد. در مورد مالك فرمود: زنان نوحه گر بايد بر مثل تو اى مالك گريه كنند، و

ص: 95

مانند مالك كجاست؟ و در غم محمد بن ابى بكر فرمود: او برای من فرزندی، و برای فرزندانم و فرزندان برادرم برادری بود. (1)

هجوم ضحاک بن قیس فهری به عراق

حضرت علی (علیه السلام) پس از اطلاع از این حمله، مردم را به مقابله با مهاجمان دعوت کرد، اما باز کوفیان سستی نشان دادند، تا با همت و غیرت حجر بن عدی گروهی آماده شدند و به فرماندهی حجر بن عدی به تعقیب ضحاک بن قیس پرداختند. به نقلی در خاک شام به سپاه او رسیدند و لشکرش را در هم شکستند. (2)

هجوم نعمان بن بشیر به عین التمر

عین التمر پایگاه نظامی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. در این پایگاه همیشه دو هزار پاسدار بود، ولی هنگام حمله نعمان به غیر از یکصد نفر همه در مرخصی بودند.

مالك بن كعب، فرمانده پایگاه از حضرت علی (علیه السلام) استمداد کرد. وی همچنین از مأمور جمع آوری خراج امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن نواحی کمک خواست. مخنف بن مسلم مأمور خراج حضرت علی (علیه السلام)، پنجاه سوار به فرماندهی پسرش به کمک مالك فرستاد، اما از کوفه خبری نشد و مردم باز به درخواست امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتنایی نکردند. نعمان بن بشیر که این پنجاه تن را دید، به تصور این که سپاهی از پی آن ها می آید، وحشت کرد و به سوی شام بازگشت. (3)

هجوم سفیان بن عوف غامدی به هیت و انبار

سفیان بن عوف با شش هزار نیرو به شهر «هیت» حمله آورد؛ مردم هیت از ترس، شهر را تخلیه کردند. سفیان هیت را تصرف کرد و به سوی «صیدورا» رفت. مردم این منطقه نیز شهر را ترک کردند. سفیان به «انبار» رسید. اشرس بن حسان بگری فرمانده مدافعان شهر، از حضرت علی (علیه السلام) درخواست کمک کرد. با کوتاهی مردم، اشرس با سی نفر در برابر مهاجمان جنایتکار ایستاد که همگی کشته شدند. سپاه مهاجم انبار را غارت کردند و به شام بازگشتند. در این هجوم بود که غارتگران در انبار، وارد خانه زنی ذمی شدند و خلخال از پایش درآوردند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این وقایع به شدت آزرده شد، زیرا از سخنان خود به منظور تحریک و تشویق کوفیان که اشاره به مظلومیت و شهادت اشرس بن حسان داشت، نتیجه ای نگرفته بود. حضرت امیر (علیه السلام) پس از آن سخنان از منبر پایین آمد و پیاده از کوفه خارج شد تا به نخيله رسید. گروهی از بزرگان کوفه به دنبال علی (علیه السلام) رفتند و با قول همکاری چندان اصرار ورزیدند تا موفق شدند

ص: 96

- 1- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 194 و الغارات، ص 92 و تاریخ طبری، ج 5، ص 94 و مروج الذهب، ج 2، ص 420.
- 2- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 195 و الغارات، ص 157 و تاریخ طبری، ج 5، ص 135.
- 3- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 195 و الغارات، ص 169 و تاریخ طبری، ج 5، ص 133.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به خانه اش برگردانند. با این حال آن حضرت غمگین و آزرده بود. گروهی از روی خجلت و بی میلی بسیج شدند، اما به سفیان بن عوف دست نیافتند. (1)

هجوم یزید بن شجره رهاوی به مکه

در اواخر سال 39 هجری معاویه او را برای حمله به مکه و متمایل ساختن مردم آن شهر به خود در موسم حج، اعزام داشت. حاکم مکه، قثم بن عباس پسر عموی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، ولی با آن که نامه حضرت امیر (علیه السلام) به او رسیده بود که معقل بن قیس ریاحی را با جمعی از مسلمانان به کمک او اعزام داشته است، آماده فرار شد. ابوسعید خدری صحابی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با تلاش زیاد مانع فرار او گردید. یزید بن شجره به مکه رسید و از قثم خواست کنار رود و در نماز شرکت نکند و اهل مکه را آزاد گذارد که هر کس را خواستند بر خود امیر کنند. این، پس از آن بود که بر قثم منت نهاد و او را اسیر نکرد. نتیجه این هجوم آن شد که معاویه به عنوان خلیفه مسلمین به جای امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مردم مکه و زایران بیت الله الحرام معرفی گردید.

سپاه اعزامی حضرت علی (علیه السلام)، یزید بن شجره را تعقیب و به آن ها رسیدند و عده ای از آن ها را به اسارت گرفته و به کوفه آوردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز آن ها را با اسرای کوفه در شام مبادله کرد. (2)

هجوم بسر بن ابی ارقطه به یمن

در سال 40 هجری معاویه، بسر بن ابی ارقطه را با سه هزار تن به سوی حجاز و یمن فرستاد. این سپاه ابتدا به مدینه آمد. ابویوب انصاری حاکم مدینه نتوانست مقاومت کند، و به کوفه رفت. بسر وارد مدینه شد و در مسجد شهر از مردم مدینه برای معاویه بیعت گرفت و پس از ویران کردن چند خانه به سوی مکه رفت. در مکه نیز برای معاویه بیعت گرفت. آن گاه به یمن رفت. فرمانروای یمن عبیدالله بن عباس پسر عموی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که پیش از رسیدن بسر، کسی را جانشین خود کرد و به سوی کوفه گریخت.

بسر بن ابی ارقطه پس از ورود به صنعا، جانشین عبیدالله و پسرش را کشت، سپس دو طفل عبیدالله بن عباس را در برابر چشمان مادرشان سر برید و با راهنمایی وائل بن حجر حضرمی و عثمانیان، جمع کثیری از شیعیان آن دیار را قتل عام کرد و زنان و دختران آن ها را به اسارت گرفت و با خود به سوی شام آورد و در بازار شام به فروش گذاشت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمانی که از هجوم بسر به یمن اطلاع یافت، بار دیگر مردم را به مقابله با این جنایات فرا خواند. برای چندمین بار کوفیان با سکوت خود، حضرت علی (علیه السلام) را به شدت آزرده خاطر کردند.

پس از آزدگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شرمساری کوفیان، عده ای خود را معرفی کردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام)، جاریه بن قدامه را با دو هزار نیرو به تعقیب بسر اعزام داشت؛ جاریه تانجران

ص: 97

1- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 196 و الغارات، ص 177 و تاریخ طبری، ج 5، ص 134.

2- نگاه کنید به: الغارات، ص 189 و تاریخ طبری، ج 5، ص 136.

پیش رفت و عده ای از طرفداران عثمان را کشت. بُسر با شنیدن خبر تعقیب جاریه، به سرعت به سوی شام گریخت. جاریه به مکه رفت و از اهالی آن خواست تا با او به نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کنند. در همان روزها خبر شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید. جاریه از آنان که از بیعت اکراه داشتند، برای امام حسن (علیه السلام) جانشین امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت گرفت. آن گاه به مدینه رفت. ابوهریره که از طرف معاویه و توسط بُسر بن ابی اریطه امام جماعت و حاکم مردم این شهر شده بود، گریخت. جاریه پس از گرفتن بیعت برای امام حسن (علیه السلام) از مدینه به کوفه بازگشت. (1)

شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اشاره

بعد از جنگ نهروان، گروهی از خوارج کوفه به مکه رفتند و انجمنی تشکیل دادند و بر کشتگان نهروان گریستند، تا این که روزی به این نتیجه رسیدند که امیرالمؤمنین (علیه السلام)، معاویه و عمروعاص باعث دگرگونی دین خدا شده اند. لذا با قتل آن ها باید امت اسلام را نجات داد.

سه تن به این منظور داوطلب شدند تا در سحرگاه روز نوزدهم رمضان (سال 40 هجری) آن ها را به قتل رسانند. عبدالرحمن بن ملجم مرادی داوطلب قتل علی (علیه السلام) شد. وی که از تیره ای از قبیله کنده و اهل کوفه بود، از مکه به کوفه آمد و در محله کنده منزل کرد. روزی که به دیدن یکی از یاران خود می رفت، قَظام دختر اخضر تیمی را دید و شیفته او شد و از وی خواستگاری کرد. قَظام (2) که پدر و برادرش از خوارج و در نهروان به هلاکت رسیده بودند، مهر خود را سه هزار درهم و غلام و کنیزی، و از همه مهم تر قتل امیرالمؤمنین (علیه السلام) تعیین کرد و گفت: اگر او را به قتل رساندی، دل مرا شفا داده ای و به من خواهی رسید. چنانچه در این راه کشته شدی، آنچه در آخرت به تو می رسد، ثواب آن بیشتر است. ابن ملجم که بدین وسیله دریافت، آن زن عقیده خوارج دارد، قصد خود را با او در میان گذاشت. قَظام گفت: من جمعی از قبیله خود را با تو همراه می کنم. آن گاه وردان بن مجالد را که از قبیله او بود، برای کمک به ابن ملجم فرا خواند. ابن ملجم در آن اوقات مردی به نام شیب بن بجره را که عقیده خوارج داشت، ملاقات کرد و او را برای ترور امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یاری خود دعوت کرد. شیب ابتدا مخالفت کرد، ولی با اصرار ابن ملجم با او همراه شد.

از سوی دیگر مأمور قتل معاویه به هنگام مقرر در نماز صبح او حاضر شد و ضربتی بر او وارد کرد که کاری نبود. به نقلی معاویه او را کشت و به قول دیگر او گفت: رفیق من باید علی را می زد. مراها کن به کوفه بروم، اگر رفیقم موفق نشده بود، من کار او را تمام می کنم و به سوی تو باز می گردم. معاویه او را زندان کرد، و پس از رسیدن خبر شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آزاد کرد.

مأمور قتل عمروعاص نیز در مسجد مصر موضع گرفت، ولی آن روز صبح، عمروعاص قاضی مصر را به جای خود برای نماز فرستاده بود. مرد خارجی نیز به تصور این که امام جماعت عمروعاص است، او را کشت و خود به دستور عمروعاص اعدام شد.

ص: 98

1- نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 197 و الغارات، ص 215 و تاریخ طبری، ج 5، ص 139 و شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 3 تا 18.

2- پیرامون اصل و نسب این زن نگاه کنید به: کوفه و نقش آن در قرون نخستین اسلامی، پاورقی صفحه 280.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آخرین ماه رمضان عمر شریفش، هر شب منزل یکی از فرزندان خود بود؛ و شب شهادت به منزل ام کلثوم آمده بود. از حضرت ام کلثوم روایت شده است که شب نوزدهم ماه رمضان پدرم به خانه من آمد و به نماز ایستاد. من برای افطار آن حضرت، دو قرص نان جو و کاسه ای شیر و مقداری نمک در طبقی حاضر کردم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از نماز به آن طبق نگاه کرد و گریست و فرمود: «دخترم! چرا برای من دو گونه غذا حاضر کرده ای؟! مگر نمی دانی که من از برادر و پسر عمویم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پیروی می کنم. دخترم هر کس خوراک و پوشاک او در دنیا بیشتر است، توقف او در قیامت (برای حساب و کتاب پس دادن) نزد حق تعالی بیشتر است. ای دختر! در حلال دنیا حساب، و در حرام آن عذاب است.» سپس برخی از موارد زهد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را نقل کرد.

آن گاه فرمود: به خدا سوگند تا یکی از این دو غذا را برنداری، افطار نخواهم کرد. من کاسه شیر را برداشتم و آن حضرت اندکی نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد. سپس برخاست و به نماز ایستاد و پیوسته در رکوع و سجود بود و تضرع به درگاه خالق متعال می کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) تمام آن شب را بیدار بود و برخلاف عادت همیشگی، برای نماز شب به مسجد نرفت. ام کلثوم به آن حضرت عرض کرد: چه چیز موجب گردیده که امشب خواب از شما گرفته شود؟ فرمود: اگر امشب را به صبح برسانم، کشته خواهم شد. مولای متقیان در آن شب بسیار بیرون می آمد و به آسمان نظر می افکند و می فرمود: به خدا سوگند دروغ نمی گویم و به من دروغ نگفته اند؛ این است آن شبی که بدان وعده ام داده اند. هنگامی که سپیده سر زد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمر بند خود را محکم بست و بیرون آمد و این شعر را می خواند:

کمرت را برای مرگ محکم ببند. (و مهیای آن باش)

زیرا مرگ به دیدارت خواهد آمد.

و آن گاه که بر تو وارد شد،

از مرگ جزع و بی تابی نکن.

چون به صحن خانه آمد، مرغابی های خانه پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می زدند و ناله و فریاد می کردند. برخی خواستند آن ها را برانند؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: آن ها را واگذارید زیرا که این ها نوحه گران هستند. (1)

چگونگی شهادت

در سحرگاه نوزدهم رمضان، حجر بن عدی در مسجد بود که ناگهان شنید اشعث بن قیس به عبدالرحمن بن ملجم می گوید: ای پسر ملجم در کار خود شتاب کن اگر صبح برسد، رسوا خواهی شد. حجر بن عدی متوجه توطئه آن ها شد و به اشعث گفت: ای اعرور! (2) می خواهی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به

-
- 1- . نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج 1، ص 14 و کامل بهایی، ج 2، ص 121 و منتهی الآمال، ج 1، ص 325.
- 2- . اعور: به معنای مرد يك چشم است؛ اشعث در جنگی يك چشم خود را از دست داده بود.

قتل برسانی؟ سپس به سوی خانه حضرت شتافت تا او را از توطئه آگاه کند؛ ولی حضرت از راه دیگر به سوی مسجد آمده بود. حجر همین که به مسجد بازگشت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ضربت خورده بود.

از سوی دیگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد مسجد شد در حالی که قندیل های مسجد خاموش بود. آن حضرت در تاریکی چند رکعت نماز خواند و مدتی مشغول تعقیب نماز شد. سپس بر بام مسجد آمد و بانگ اذان سر داد و پس از اذان در حالی که تقدیس خدا می کرد و صلوات می فرستاد، به محراب رفت و به نماز ایستاد.

ابن ملجم و شیب بن بجره در صف اول نماز جماعت قرار گرفتند، و وردان با فاصله ای از آن ها ایستاد. این سه تن (لعنت الله علیهم) قرار گذاشته بودند که یکی اقدام به قتل امیرالمؤمنین (علیه السلام) کند و در صورت عدم توفیق او، دیگری وارد عمل شود. حضرت امیر (علیه السلام) در رکعت اول به سجده دوم می رفت که ابتدا شیب با فریاد «لا حکم الا لله» شمشیر کشید و به سوی آن حضرت حمله برد، ولی شمشیر او به سقف مسجد گیر کرد و موفق نشد. بلافاصله ابن ملجم با شمشیر خود به فرق مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ضربت زد و ضربه او درست همان جایی فرود آمد که سال ها پیش عمرو بن عبدود در جنگ خندق ضربه ای وارد کرده بود. ضربت ابن ملجم فرق مطهر را تا جایگاه سجده شکافت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله فزت ورب الكعبة».

مردم به سوی محراب دویدند و آن حضرت را دیدند که در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته و خاک بر می گیرد و بر جای زخم و جراحت می ریزد و این آیه شریفه را تلاوت می کند:

مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى (1)؛ شما را خاک آفریدیم و به خاک بازگردانیم و از خاک بار دیگر شما را بیرون می آوریم.

سپس فرمود: امر خدا رسید و گفته پیغمبر او تحقق یافت. مردم دیدند که خون سر مبارک آن حضرت بر صورت و محاسن شریفش جاری است و محاسن به خون خضاب شده و در آن حال می فرماید: «هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»؛ این همان وعده ای است که خدا و پیغمبرش به من داده اند.

در آن حال جبرئیل امین در میان آسمان و زمین ندا کرد:

«تَهْدَمَتْ وَاللَّهِ اَزْكَانُ الْهُدَى وَ انْظَمَسَتْ وَاللَّهِ نُجُومُ السَّمَاءِ وَ اَعْلَامُ النَّبِيِّ وَ انْقَصَمَتْ وَاللَّهِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى؛ قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصَدِّقِ قُتِلَ الْوَصِيِّ الْمُجْتَبَى قُتِلَ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى قُتِلَ وَاللَّهِ سَيِّدُ الْاَوْصِيَاءِ؛ قُتِلَ اَشَقِيَاءُ»؛ به خدا سوگند ارکان هدایت در هم شکست. به خدا سوگند ستاره های آسمان و نشانه های تقوا تیره شد. به خدا سوگند ریسمان محکم حق گسست؛ پسر عموی مصطفی کشته شد. وصی برگزیده (پیغمبر خدا) کشته شد. علی مرتضی کشته شد. به خدا سوگند سرور اوصیاء کشته شد. شقی ترین اشقیا او را کشت.

امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) با شنیدن خبر ضربت خوردن مولای متقیان به سوی مسجد دویدند و چون پدر را به آن حال دیدند، و ابته و واعلیاه سر دادند و می گفتند کاش مرده بودیم و چنین روزی را نمی دیدیم. گروهی از اصحاب دور امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفته بودند و می خواستند آن حضرت را برپا دارند تا با مردم نماز گزارد؛ اما حضرت امیر (علیه السلام) توانایی ایستادن نداشت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام) فرمود با مردم نماز بخواند و خود، نشسته نماز گزارد در حالی که از شدت جراحت و ضربت در حین نماز به راست و چپ متمایل می شد. 5.

امام حسن (علیه السلام) پس از نماز، سر پدر را در آغوش گرفت و جای جراحت را محکم بست. سپس حضرت علی (علیه السلام) را از محراب به میان مسجد آوردند و مردم از همه طرف به سوی امیرالمؤمنین با شتاب آمدند و آن حضرت را دیدند که سر در دامن امام حسن (علیه السلام) دارد و با آن که جای ضربت را محکم بسته اند، از آن خون می ریزد و رنگ رخسار مبارکش از زردی به سفیدی مایل گردیده است و به آسمان نظر می کند و به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

«إِلَهِي أَسْأَلُكَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَأَعْلَى دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَى».

سپس بی هوش شد؛ در آن حال امام حسن (علیه السلام) گریه می کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از قطرات اشک فرزند که بر گونه مبارکش ریخت، به هوش آمد و چشم گشود و فرمود: ای فرزند چرا گریه و بی تابی می کنی؟ بدان تو پس از من به زهر، و برادرت به تیغ ستم شهید خواهید شد و هر دو به جد و پدر و مادر خویش ملحق خواهید شد.

مولای متقیان را به منزل آوردند و زمانی که طیب، کاری بودن ضربت و شهادت قریب الوقوع آن حضرت را اعلام داشت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصیت معروف خود را خطاب به امام حسن (علیه السلام) بیان فرمود.

روز بعد (20 ماه رمضان) حال امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وخامت گذاشت و شب هنگام پس از آن که آخرین سفارش ها و سخنان خود را خطاب به فرزندانش بیان فرمود، مدتی بی هوش شد. چون به هوش آمد فرمود: اینک پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) و عمویم حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و گفتند: زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر تو هستیم. آن گاه دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرده و فرمود: همه شما را به خدا می سپارم. خدا همه را به راه حق و مستقیم بدارد و از شر دشمنان حفظ فرماید. خداوند خلیفه من بر شماست و خدا برای خلافت و نصرت بس است. سپس فرمود: سلام بر شما باد ای فرشتگان خدا، لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.

آن گاه پیشانی مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرق کرد و چشم های خود را بر هم گذاشت و دست و پای مبارکش را سوی قبله کشید و فرمود:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» (1).

این را گفت و روح مقدّسش به ملکوت اعلی پرواز کرد. صلوات الله و سلامه علیه.

پس از ضربت خوردن امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ابن ملجم دستگیر شد، ولی وردان متواری گردید و بعد از آن که ماجرا را برای یکی از پسران پدرش (برادر ناتنی) نقل کرد، توسط او کشته شد. شیب نیز جان به در برد. به قولی دیگر آن کس که به قتل رسید شیب، و آن که جان به در برد وردان بود. (2) 7.

ص: 101

1- نگاه کنید به: منتهی الآمال، ج 1، ص 327 تا 337 و زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 735.

2- برای اطلاع از مشروح وقایع مربوط به شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، از اجتماع خوارج در مکه گرفته تا اعدام ابن ملجم (لعنة الله علیه)، با تفاوت هایی در نقل نگاه کنید به: الامامة والسياسة، ج 1، ص 137 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 212 و اخبار الطوال، ص

213 و کتاب الفتوح، ج 4، ص 276 و مروج الذهب، ج 4، ص 423 و ارشاد مفید، ج 1، ص 8 تا 21 و تاریخ الخلفاء، ص 138 و کامل بهایی، ج 2، ص 120 تا 124 و منتهی الآمال، ج 1، ص 320 تا 337.

جلسهٔ نهم: امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

اشاره

ص: 103

امامت امام حسن (علیه السلام)

در پی شهادت مظلومانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بامداد 21 رمضان سال چهل هجری، امامت امام حسن (علیه السلام) آغاز شد.

بیعت مردم با امام حسن (علیه السلام)

امام حسن (علیه السلام) پس از شهادت و دفن پدر بزرگوارش، در مسجد کوفه به منبر رفت و چون می خواست سخن بگوید، اشک از دیدگانش فرو ریخت و بغض گلویش را فشرده. آن گاه پس از حمد و سپاس خدا و گواهی بر وحدانیت ذات مقدس او و رسالت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«من سوگ خود را نزد پروردگارم، مصیبت و سوگ گرامی ترین پدر یعنی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به شمار می آورم، چرا که او فرمود: بر هرکس مصیبتی وارد شد، خود را با مصیبت من تسلیت دهد. از دست دادن پیغمبر خدا بزرگ ترین و سخت ترین مصیبت ها است. قسم به خدایی که جز او معبودی نیست، و سوگند به آفریدگاری که قرآن را بر بنده خود نازل کرد، در شبی که گذشت، کسی از دنیا رفت که در میان پیشتازان به سوی ایمان، غیر از پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) کسی بر او سبقت نگرفت، و در میان آن ها که در آینده خواهند آمد، نیز کسی به مقام او نمی رسد. این مصیبت بزرگی را که بر ما و بر همه امت وارد شد، از جانب خدا می دانیم». سپس ادامه داد: «پدرم از مال دنیا جز هفتصد درهم که می خواست برای خانواده خود خدمتکاری بگیرد، چیزی باقی نگذاشت...».

پس از سخنان امام حسن (علیه السلام)، به نقلی عبدالله بن عباس برخاست و گفت: «ای مردم! این فرزند پیغمبر شما و جانشین امامتان است؛ پس با او بیعت کنید».

مردم بدون تردید و فوراً سخن ابن عباس را پذیرفتند و در حالی که می گفتند: ما او را بسیار دوست داریم و حق او بر گردن ما است و شایسته خلافت است، برای بیعت با آن حضرت پیش رفتند. به نقلی دیگر پیشنهاد بیعت با امام حسن (علیه السلام) را شخص دیگری داد.

نخستین اقدامات امام پس از رسیدن به خلافت

امام حسن (علیه السلام) در آغاز خلافت، عبدالله بن عباس را به حکومت بصره گماشت. ابن عباس در آخرین روزها و هفته های خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) موجودی بیت المال بصره را برداشت و آن حضرت را رها کرد؛ اما در پی شهادت آن حضرت منفعل شده، توبه کرد و به کوفه آمد. امام حسن (علیه السلام) نیز او را مجدداً به مسئولیت قبلی برگرداند. امام همچنین عاملانی را به «سیاهبوم» و ایالت بزرگ «جبل» فرستاد. ایشان همچنین به پیروی از پدر، حقوق مجاهدان را دو برابر کرد.

توطئه های معاویه بر ضد امام (علیه السلام)

اشاره

پس از شهادت مظلومانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی خبر بیعت سراسری کوفیان با امام حسن (علیه السلام) به معاویه رسید، متوحش شد. زیرا تمام اقدامات خود را بر باد رفته می دید. او توانسته بود ذهن مردم را نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خراب کند و قتل عثمان را به او منتسب نماید. اما نمی توانست

امام حسن (علیه السلام) را که مردم ایشان را فرزند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می دانستند، ترور شخصیت کند. از این رو درصدد برآمد تا با توطئه های خود، حکومت آن حضرت را متزلزل کند و با از میان برداشتن او به مقصود خود برسد.

اعزام جاسوسان و فتنه گران به کوفه و بصره

معاویه در اجرای سیاست خود، جاسوسی از قبیله «حَمِیر» را به کوفه، و جاسوس دیگری از قبیله «بنی القین» را به بصره فرستاد تا با کسب آخرین اخبار از این دو مرکز مهم خلافت امام حسن (علیه السلام) و ارسال این اخبار به شام، از ضعف های مردم استفاده کنند، و آشوب و اغتشاش به وجود آورند.

امام حسن (علیه السلام) از آمدن این دو جاسوس و خرابکار باخبر شد و دستور داد جاسوس مستقر در کوفه را که به قصابی وارد شده بود، دستگیر کردند و فوراً حکم اعدام او را صادر کرد و جاسوس به قتل رسید. همچنین نامه ای به بصره نوشت و به ابن عباس اقدام خائنانه معاویه را اطلاع داد و به وی نیز فرمان داد جاسوس معاویه را شناسایی و دستگیر کند و فوراً اعدام نماید.

امام با این اقدام سریع و قاطع خود، موفق شد این توطئه معاویه را نقش بر آب کند و جلوی فتنه را در مراکز مهم حکومت بگیرد.

توطئه ترور امام حسن (علیه السلام)

معاویه چهار نفر از اشراف کوفه را که هر یک به گونه ای نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کینه و دشمنی داشتند، برای به قتل رساندن امام برگزید. معاویه برای مراقبت از آن ها و موفقیت در انجام توطئه خود و نیز پیشگیری از انجام نشدن این خواسته، جاسوسی تعیین کرد.

این چهار نفر عبارت بودند از: «شبت بن ربعی»، «اشعث بن قیس»، «عمر بن حریث» و «حجار بن ابجر». معاویه چندین هزار درهم وجه نقد، سرداری یکی از سپاه های شام و ازدواج با یکی از دختران خود را به عنوان جایزه قتل امام برای آن ها قرار داده بود.

امام حسن (علیه السلام) از این توطئه نیز باخبر شد و برای خنثی کردن آن، به طور پنهانی زره می پوشید و از خود حفاظت زیادی می کرد. تا جایی که به هنگام نماز زره زیر لباس خود می پوشید. به سبب این مراقبت ها بود که یکی از خائنان به طور ناشناس آن حضرت را هدف نیزه قرار داد، ولی کارگر نیافتاد.

تداوم راه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر معاویه

امام حسن (علیه السلام) پس از تسلط بر اوضاع و خنثی کردن توطئه های معاویه، نامه ای به او نوشت و ضمن سرزنش او از اقدامات خائنانه وی، حقانیت اهل بیت و خیانت قریش پس از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و غضب خلافت توسط آنان را یادآور شد.

امام (علیه السلام) در ادامه به صلاحیت نداشتن معاویه برای خلافت اشاره نمود و با تمجید از پدر بزرگوارش، چنین مرقوم فرمود:

«مردم پس از شهادت او، امر خلافت را به من سپرده اند. از این رو بیش از این در باطل خود توقف نکن و اصرار موز و مانند سایر مردم با من بیعت کن؛ زیرا تو می دانی که در پیشگاه خداوند و هر مرد دانا و نیکوکاری به امر خلافت از تو سزاوارتر می باشم. پس از خدا بترس و ستم نکن و خون مسلمانان را (با بیعت

خود) حفظ کن. سر تسلیم فرود آر و با کسی که به خلافت شایستگی دارد و از تو سزاوارتر است، ستیزه نکن تا خدا آتش جنگ و اختلاف را فرو نشاند و وحدت کلمه پدید آید. اگر بر خودسری و گمراهی خود پافشاری می کنی، با مسلمانان و لشکر بسیار به سوی تو خواهم آمد و پیکار می کنم تا خدا میان ما حکم فرماید».

معاویه در پاسخ امام حسن (علیه السلام) به سبب آن که امام (علیه السلام) از ابوبکر و ابوعبیده جراح انتقاد کرده بود، او را سرزنش کرد و سپس نوشت:

«تو در نامه خود مرا به سازش فرا خوانده ای، ولی امروز حال تو و من مانند همان حالتی است که میان شما و ابوبکر بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وجود داشت. اگر من می دانستم که تو در حفظ امور مردم و گردآوری اموال و مقابله با دشمن تواناتر و کارآزموده تر هستی، ندای تو را پاسخ می گفتم؛ اما می دانم که از تو در امر اداره حکومت با سابقه تر و کارکشته تر هستم. سن من از تو بیشتر و آگاهی سیاسی ام افزون تر است؛ بنابراین به فرمان من در آی و بدان که امر حکومت پس از من از آن تو است. بیت المال عراق را در اختیار تو قرار خواهم داد و خراج هر منطقه عراق را که بخواهی به تو خواهم سپرد، تا فردی امین از سوی تو هر سال آن ها را جمع کند و برایت بیاورد. دیگر این که هیچ کار بدون نظر و مشورت با تو انجام نخواهد شد و در هر کار که فرمان خدا را اراده کنی، از دستورت سرپیچی نخواهد شد».

در ادامه نامه، معاویه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و جنگ هایش با پیمان شکنان و اهل شام خرده گرفت و از این که نتیجه حکمیت را نپذیرفت، انتقاد کرد.

لشکرکشی معاویه به عراق

اشاره

با وجود این که معاویه در نامه خود، سخن از صلح و سازش زده بود، اما پس از نوشتن نامه به دو نماینده امام (علیه السلام) گفت: «باز گردید که بین من و شما جز شمشیر، چیزی حکم نخواهد کرد». در واقع اعلام جنگ رسمی به امام حسن (علیه السلام) داد.

معاویه شصت هزار تن را گرد آورده و «ضحاک بن قیس فهری» را جانشین خود در شام قرار داد و با سپاه به سوی عراق حرکت کرد. معاویه پیش آمد تا به پل «منبج» رسید و آن جا توقف کرد. منبج شهری بود در سه فرسخی رود فرات و ده فرسخی شهر حلب که به دست ساسانیان ساخته شده بود.

بسیج کوفیان برای مقابله با معاویه

خبر سپاه معاویه و رسیدن او به پل منبج به اطلاع امام (علیه السلام) رسید. امام حسن (علیه السلام) فوراً حजर بن عدی را فرمان داد تا مردم و کارگزاران حضرت را خبر کند که برای مقابله با معاویه بسیج شوند و حرکت کنند. سپس دستور داد تا اهل کوفه در مسجد فراهم شوند. پس از اجتماع آنان، امام به منبر رفت و در سخنانی با قرائت آیه کتیب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم (1) مردم را به جهاد ترغیب کرد و فرمود: «به من خبر رسیده است که معاویه چنین شنیده که ما تصمیم به نبرد با او داریم و به سوی شام حرکت کرده ایم. از این رو با سپاه خود به سوی عراق روان شده است. شما نیز به لشکرگاه خود (نخيله) حرکت کنید».

پس از تمام شدن سخنان امام (علیه السلام)، مردم آرام نشستند و هیچ کس سخنی نگفت. «عدی بن حاتم طایی» با مشاهده سستی و کوتاهی کوفیان برخاست و با خشم آن‌ها را نکوهش کرد. سپس رو به امام (علیه السلام) کرد و گفت:

«خدا تو را به هر چیزی که می خواهی، برساند و سختی‌ها را از تو دور کند و به هر چه رضای اوست، در اول و آخر کاری که در پیش داری، موفق گرداند. سخنان را شنیدم و در پی فرمان تو آماده ایم و هر چه اندیشیده‌ای و دستور دهی فرمان بردار هستیم. اینک من به لشکرگاه می روم، پس هرکس که می خواهد با من حرکت کند».

عدی بن حاتم بر اسب خویش که بیرون مسجد آماده بود، برنشست و به غلام خود گفت که لوازم سفرش را به او برساند. آن گاه رهسپار نخیله شد. پس از عدی، قیس بن سعد بن عباده، مَعْقِل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه برخاستند و طی سخنانی کوفیان را سرزنش کردند و آن‌ها را برای رفتن به جهاد تشویق نمودند.

پس از سخنان آن‌ها، امام (علیه السلام) صدق نیت و استقامت و محبت صادقانه آن‌ها را تصدیق و تأیید فرمود و درباره آن‌ها دعا کرد و از منبر فرود آمد. مردم نیز شرمند شدند و خود را برای نبرد آماده کردند و به اردوگاه رفتند.

امام «مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب» را در کوفه به جای خود گذاشت و به او دستور داد که مردم را برای جنگ تشویق و ترغیب کند و نزد او به نخیله اعزام دارد. مغیره گروهی قابل توجه را بسیج کرد و نزد امام فرستاد.

حرکت امام (علیه السلام) به سوی مدائن

پس از رسیدن سپاهیان اعزامی از سوی «مغیره» جانشین امام در کوفه، امام حسن (علیه السلام) از نخیله حرکت کرد تا به «دیر عبدالرحمان» رسید. در آن مکان سه روز توقف کردند تا دیگرانی که قصد همراهی داشتند، به سپاه ملحق شوند.

آن گاه دوازده هزار تن را انتخاب کرد تا به عنوان پیش قراولان سپاه در برابر معاویه قرار گیرند تا امام (علیه السلام) با بقیه سپاه به آن‌ها پیوندند. سپس «عبیدالله بن عباس» پسر عموی خود را به عنوان فرمانده سپاه تعیین کرد و «قیس بن سعد بن عباده» و «سعید بن قیس همدانی» را نیز مشاور او قرار داد و فرمود اگر حادثه‌ای برای عبیدالله پیش آمد، قیس فرمانده است و اگر برای او پیش آمد، سعید جانشین قیس خواهد بود.

ترکیب سپاه امام حسن (علیه السلام)

اگرچه گروه قابل توجهی از مردم در رکاب امام حسن (علیه السلام) بسیج شدند، اما نظر به این که به هر قیمت باید در برابر معاویه ایستادگی می کردند، نماینده امام هرکس را که اظهار آمادگی کرده بود، پذیرفت و به سوی امام اعزام نمود. این سپاه ترکیبی ناهمگون داشت، و از نظر ایمان و اعتقاد به دین و امام، مختلف و حتی متضاد نیز بودند. ترکیب سپاه از این قرار بود:

1. گروهی از شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام): این‌ها وفادارترین و صالح‌ترین مردم بودند و به امام حسن (علیه السلام) به عنوان امام دوم خود می نگریستند.

2. بیعت کنندگان با امام حسن (علیه السلام): این گروه بیشتر از اهالی و ساکنان شهر کوفه بودند. آن ها پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، با امام حسن (علیه السلام) به عنوان خلیفه پنجم بیعت کرده بودند و با اکراه خود را ملزم به اطاعت از رهبری که عموم مردم با او بیعت کرده اند، می دانستند.

3. جمعی از خوارج که نبرد با معاویه را زیر پرچم و در رکاب هرکس، و به هر نحوی ترجیح می دادند.

4. گروهی فتنه جو و غنیمت طلب: این گروه نه با اعتقاد به حقانیت امام (علیه السلام) و باطل بودن معاویه، بلکه به طمع دست یابی به غنائم احتمالی بسیج شده بودند. طبیعی است این گونه افراد، در صورت پیروزی امام تا حدودی به هدف خود می رسیدند و در صورت عدم توفیق آن حضرت، نخستین افرادی می بودند که او را رها کنند و باز گردند.

5. افراد مردد و سست عنصر قبیله ها که تنها به خاطر پیروی از رؤسای قبایل آمده بودند و کمترین انگیزه مذهبی و اعتقادی نداشتند. آن ها فقط از روی تعصب قبیله ای و تنها نگذاشتن رؤسای خود به هنگام جنگ، حضور یافته بودند.

دسته های دوم و پنجم بیشترین تعداد سپاه امام (علیه السلام) را تشکیل می دادند.

خیانت فرمانده سپاه امام

عبداللہ طبق دستور امام حرکت کرد و از مناطق مختلفی گذشت تا به «مسکن» رسید. در این ناحیه با سپاه معاویه برخورد نمودند و در مقابل آن ها فرود آمدند. فردای آن روز معاویه سپاهی را به جنگ او فرستاد؛ عبیدالله با نیروهای خود به نبرد با آن ها پرداخت و لشکر معاویه را مجبور به عقب نشینی کرد.

شب هنگام معاویه، پیکی را نزد عبیدالله فرستاد و پیغام داد که امام به من پیشنهاد صلح داده است و کار خلافت را به من تسلیم خواهد کرد؛ اگر هم اکنون تحت فرمان من قرار گیری، مبلغ هزار هزار درهم به تو خواهم داد، نیمی را نقد و نیمی دیگر را هنگام تصرف کوفه خواهم داد. عبیدالله بن عباس به طمع رشوه معاویه، شبانه و پنهانی از میان سپاه خود فرار کرد و به معاویه پیوست و پانصد هزار درهم نقداً دریافت کرد.

چون بامداد شد سپاه در انتظار فرمانده خود بودند تا با او نماز گزارند، هر چه جستجو کردند او را نیافتند، از این رو «قیس بن سعد» نماز صبح را اقامه کرد. پس از نماز چون متوجه خیانت و فرار عبیدالله شدند، قیس بن سعد با تدبیر بسیار حساب شده ای طی سخنانی موفق شد که از پراکندگی سپاه جلوگیری کند و انسجام آن را به خوبی حفظ نماید.

قیس در افشای چهره خیانت بار عبیدالله گفت: «ای مردم! کار زشتی که این مرد ترسو و سست پیمان و بزدل کرد، شما را به ناراحتی و شگفتی نیندازد، این مرد و پدر و برادرش حتی يك روز برای اسلام سودمندی نکرده اند. پدر او همان کسی است که در جنگ بدر به نبرد پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و کعب بن عمر انصاری او را به اسارت گرفت و نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آورد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هم از او فدیة گرفت و میان مسلمانان تقسیم کرد. برادرش فرمانروای امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بصره بود که اموال خدا و مسلمانان را به سرقت برد و برای خود کنیز خرید و می پنداشت که این کار حلال است. همین عبیدالله را امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمانروای یمن کرد، ولی هنگام حمله «بسر بن ابی أوطاة» از آن جا گریخت و فرزندان خود را رها کرد که همه به دست دشمن متجاوز کشته شدند، امروز هم این گونه رفتار کرد که شما دیدید».

پس از سخنان قیس بن سعد، مردم يك پارچه فریاد برآوردند: «سپاس خدای را که او را از جمع ما راند و با دشمن همراه کرد».

معاویه پس از موفقیت در جلب عییدالله بن عباس، درصدد فریب و جلب قیس بن سعد برآمد، و با ارسال نامه ای او را به سوی خود دعوت کرد. قیس با تندی پاسخ معاویه را داد و از جمله نوشت: «به خدا قسم مرا دیدار نخواهی کرد مگر این که میان من و تو نیزه باشد». سپس سپاه را فراهم آورد و آماده جنگ شد.

بسر بن ابی أرتاة با بیست هزار تن به مقابله آن ها بیرون آمد. قیس با سپاه خود بر آن ها تاخته و پس از وارد آوردن ضرباتی بر لشکر معاویه، آن ها را وادار به عقب نشینی کرد.

شورش در سپاه امام حسن (علیه السلام)

اشاره

امام حسن (علیه السلام) قصد داشت «مدائن» را به عنوان عقبه خود در رویارویی با معاویه قرار دهد. به همین دلیل با سپاه خود ابتدا رو به آن شهر نهاد. اما همین که به «ساباط» (یکی از هفت شهر تشکیل دهنده مدائن) رسید، وضع ناگواری پیش آمد. در حالی که پیش قراولان آن حضرت، در انتظار ورود او به مسکن بودند، امام حسن (علیه السلام) با وضع بسیار دشواری در مدائن رویه رو شد. جمعی از لشکریان بر ضد آن حضرت طغیان و شورش کردند، خیمه اش را غارت نمودند و به قصد قتلش بر او هجوم آوردند.

متأسفانه منابع تاریخ اسلام در خصوص علت این واقعه بیان یکسانی ندارند. پنج تفسیر و شرح متفاوت، به این ترتیب درباره این شورش در منابع قدیم تاریخی آمده است.

1. عده ای در سپاه امام حسن (علیه السلام) شایعه پراکنی کردند که قیس بن سعد شکست خورده و به قتل رسیده است، پس باید لشکریان فرار کنند؛ این هم بعد از آن بود که خیمه امام غارت شد و خود حضرت را مورد هجوم قرار دادند.

2. پس از رسیدن امام حسن (علیه السلام) به مدائن، معاویه هیئتی را ترکیب یافته از مغیره بن شعبه، عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالرحمن بن ام حکم برای مذاکره با امام، به آن شهر فرستاد. آن ها پس از مذاکرات محرمانه با آن حضرت، در حال خروج از اردوی او، شایع کردند که امام موافقت کرده است به نفع معاویه از خلافت کناره گیری کند. پس از انتشار این شایعه، سپاه شورش کرد.

3. امام حسن (علیه السلام) وقتی به ساباط رسید، متوجه بی تفاوتی، انفعال و بی ثباتی و بی هدفی سپاه خود به هنگام جنگ شد. بنابراین برای آزمون سپاه و دست چین کردن آن ها که به هنگام نبرد سستی نکنند و برای تصفیه آن هایی که درد دین ندارند، سخنانی در جمع آن ها بیان کرد و از جمله فرمود:

«... من هیچ گاه کینه مسلمانانی را به دل نگرفته ام و هرگز برای کسی بدی و فتنه نخواسته ام. آگاه باشید که پیوستن به اجتماع بهتر از جدایی و دو دستگی است، اگرچه وحدت و اجتماع برای شما خوشایند نباشند و آنچه را می خواهید و دوست دارید، در جدائی به دست آورید. من خیر شما را بیش از آنچه خودتان به آن می اندیشید، در نظر دارم. پس از فرمان من سرپیچی نکنید و نظر مرا رد ننمایید. خداوند یکتا من و شما را بیامرزد، ما را به آنچه خواست و خشنودی او در آن است، رهنمون سازد».

سپاهیان وقتی سخنان امام (علیه السلام) را شنیدند، خیره خیره به هم نگاه کردند و سوء ظن خود را منعکس نمودند. آن هایی که از خوارج

بودند، گفتند: «به خدا حسن کافر شده است، همان گونه که پدرش پیش

ص: 109

از او کافر شده بود». سپس ناگهان به آن حضرت حمله کردند و سجاده را از زیر پایش کشیدند و لباسش را پاره کردند.

یکی از آن‌ها به نام «جراح بن سنان» نیزه‌ای را به ران امام (علیه السلام) که سوار بر اسب شده بود، زد که به استخوان رسید؛ امام (علیه السلام) هم با شمشیر به او حمله کرد و با او گلاویز شد. در نتیجه هر دو به زمین افتادند، دو تن از شیعیان امام (علیه السلام) سر رسیدند و جراح را به هلاکت رساندند.

4. امام حسن (علیه السلام) در راه خود به مدائن، در ساباط با نیزه‌ای مجروح شد و اثاثش به غارت رفت. چون این خبر به معاویه رسید، دستور داد آن را در پیش قراولان سپاه امام پخش کردند؛ در نتیجه اشراف و بزرگان این سپاه به طرف معاویه فرار کردند. چون عبیدالله بن عباس، امام (علیه السلام) را از وضعیت خراب سپاه خود باخبر کرد، آن حضرت تصمیم گرفت جنگ را قطع کند و آتش بس را به ارتش اصلی خود اعلام داشت.

5. هنگامی که امام حسن (علیه السلام) به مدائن رسید، ناگهان سپاه خود را متوقف کرد و سخنانی را ایراد نمود و در آن، قصد خود را برای کناره‌گیری از خلافت اعلام داشت. پس از شنیدن این سخنان، عده‌ای از سپاه بر او حمله ور شده و شورش کردند.

در میان شرح و تفسیرهایی که ذکر شد، مورد سوم بیش از همه مقرون به صحت است. این نقل را با تفاوت‌های بسیاری از علمای شیعه آورده‌اند. دیگر نقل‌ها عمدتاً در منابع سنی آمده است.

به هر صورت سپاه امام حسن (علیه السلام) در ساباط مدائن بر ضد امام شورش کرد و تقریباً از اطاعت آن حضرت خارج گردید. امام (علیه السلام) را برای مداوا به مدائن بردند. سعید بن مسعود ثقفی حاکم مدائن آن حضرت را در خانه خود اسکان داد و پزشکی را برای معالجه زخم ایشان آورد.

صلح امام حسن (علیه السلام)

اشاره

پس از شورش سپاه امام حسن (علیه السلام) و حمله به سوی امام (علیه السلام)، برای آن حضرت مسلم شد که مردم او را مانند پدرش تنها گذارده‌اند و نسبت به وی بددل شده‌اند و خونس را مباح می‌دانند و غیر از اندکی از یاران بااخلاص او و پدرش، بقیه خواهان مقابله با معاویه و اهل شام نیستند.

در همان موقع معاویه که ظاهراً از طریق جاسوسان خود از وقایع ساباط و سستی مردم عراق باخبر شده بود، نامه‌های یاران امام و اشراف کوفه به معاویه را که در آن نوشته بودند حاضرند حسن را غافلگیر کرده و تسلیم او کنند، برای آن حضرت ارسال داشت. معاویه در نامه خود متعهد شده بود که به شرایط صلحی که امام (علیه السلام) در نظر دارد، عمل خواهد کرد. امام حسن (علیه السلام) با علم به این که معاویه مردی دغلباز است، می‌دید که مردم با او همراه نیستند و حکومت معاویه را بیشتر می‌پسندند. از این رو پیش از آن که به نامه معاویه پاسخ دهد، با سپاه به هم ریخته خود اتمام حجت کرد.

اتمام حجت امام (علیه السلام)

سپاهیان امام حسن (علیه السلام) متوجه پیشنهاد صلح معاویه شده بودند. به غیر از شیعیان خاص امام و گروه خوارج، بقیه مردم به سبب قدرت زیاد معاویه تمایل به سازش با او داشتند، و به گمان خود از این لشکرکشی های بی حاصل چند سال اخیر که جز برادرکشی و عداوت نتیجه دیگری نداشت، خسته شده بودند.

ص: 110

امام حسن (علیه السلام) با آگاهی از این موضوع، در چند نوبت به منظور اتمام حجت با آن ها سخن گفت. آن حضرت در سخنان خود تلاش می کرد تا نتایج تلخ و شوم واگذاری حکومت به معاویه و سلطه او بر عالم اسلام را تبیین کند. از جمله فرمود:

«وای بر شما! به خدا سوگند، معاویه هیچ گاه و برای هیچ يك از شما به آنچه ضمانت کند، عمل نخواهد کرد. من می دانم اگر دستم را در دست او بگذارم و با او صلح کنم، خیال نیست که وی مرا به حال خود بگذارد تا به آئین جدّم عمل کنم. من خود قدرت آن را دارم که خدا را به تنهایی عبادت کنم، ولی آینده شما را چنان می بینم که فرزندانان بر در خانه فرزندان آن ها ایستاده اند و آب و نانی را که خدا برای آنان مقرر کرده است، از ایشان مطالبه می کنند. ولی آن ها توجه نمی کنند و نان و آبی به ایشان نمی دهند. پس دوری و هلاکت بر آن ها و رفتارشان باد. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» .

این سخنان در دل آن مردم سست عنصر و ضعیف الایمان اثری نمی بخشید. امام (علیه السلام) بار دیگر با آن ها سخن گفت تا به صورت نظرخواهی، آن ها به زبان خویش موقعیت آینده دین و دنیای خود را بیان دارند. پس این گونه سخن گفت:

«به خدا سوگند هیچ تردید و یا پشیمانی ما را از جنگ با مردم شام باز نداشت. (آنچه مانع مقابله ما با آن ها شد این بود که در گذشته) ما با آن ها بر اساس سلامت و صبر و پایداری می جنگیدیم، ولی امروز سلامت با دشمن مخلوط شده است. آن روز که برای جنگ صفین حرکت کردید، در حالتی بودید که دین بر دنیای شما برتری داشت، اما امروز دنیای خود را بر دین ترجیح داده اید. شما امروز دو نوع کشته شدن پیش رو دارید: کشتگان صفین که بر آن ها گریه می کنید و کشته های نهروان که خون آن ها را مطالبه می کنید.... معاویه ما را به چیزی دعوت می کند که در آن نه عزّت است و نه انصاف. اکنون اگر خواهان زندگی (و عشق به دنیا) هستید، (پیشنهاد صلح را) از او بپذیریم، و این خار را در دیده خویش فرو بریم و چشم بر هم نهیم. و اگر مرگ (با عزت و شرف) را می طلبید، (دعوتش را رد می کنیم) جان خود را در راه رضای خدا بذل می کنیم و قضاوت در مورد او را به خدا واگذار می نماییم». در این هنگام، مردم همگی فریاد بر آوردند: زندگی، زندگی. ما باقی ماندن در دنیا را می خواهیم.

پس از این اعلام عمومی که توده سپاه خواهان صلح با معاویه شدند، امام حسن (علیه السلام) به ناچار پیشنهاد صلح را پذیرفت.

متن قرارداد صلح

بعضی از مورّخان آورده اند که معاویه ورقه سفیدی که زیر آن را مهر کرده بود، نزد امام حسن (علیه السلام) فرستاد و به او نوشت: «اختیار با توست؛ در این ورقه هر شرطی می خواهی بنویس». با این وجود متن کاملی از صلح نامه در تاریخ نمانده است و در هر منبعی به نقل از راویان مختلف، موارد گوناگونی به عنوان مواد صلح آمده است. از لا به لای متون و روایات می توان گفت که قرارداد صلح شامل این مواد بوده است:

1. حکومت به معاویه واگذار می شود، مشروط به این که او به کتاب خدا، سنت پیغمبر، و سیره خلفای شایسته عمل کند.

2. حکومت پس از معاویه متعلق به امام حسن (علیه السلام) است، و اگر برای او حادثه ای پیش آمد، به حسین (علیه السلام) تعلق دارد. معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود تعیین کند.

3. معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و لعنت بر او را در نمازها ترك کند، و از علی (علیه السلام) جز به نیکی یاد نکند.

4. معاویه نباید نام امیرالمؤمنین بر خود بگذارد، و نزد او شهادتی اقامه نگردد.

5. بیت المال کوفه که موجودی آن پنج هزار هزار درهم است، مستثنی است و تسلیم حکومت، شامل آن نمی شود. معاویه باید سالی دو هزار هزار درهم برای حسین (علیه السلام) بفرستد و در هدایا و بخشش ها بنی هاشم را بر بنی امیه امتیاز دهد. هزار هزار درهم نیز باید در میان بازماندگان شهدایی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگ های جمل و صفین و نهروان به شهادت رسیده اند، تقسیم کند و همه این ها از خراج «دارابجرد» تأمین شود.

6. مردم در هر گوشه از زمین خدا باید در امن و امان باشند، سرخ و سیاه از امنیت برخوردار باشند و معاویه لغزش های آنان را نادیده بگیرد و مردم عراق را به کینه های گذشته نگیرد. اصحاب علی (علیه السلام) در هر نقطه ای در امن و امان باشند و کسی از شیعیان او نباید مورد آزار واقع شوند و بر جان و مال و ناموس فرزندان خود بیمناک باشند. کسی آن ها را تعقیب نکند و صدمه ای نزند، و حق هر حققداری به او رسد و هرچه در دست اصحاب علی (علیه السلام) باشد از آن ها گرفته نشود. توطئه ای در نهران و آشکار به قصد جان حسن بن علی (علیه السلام) و برادرش حسین (علیه السلام)، و هیچ يك از اهل بیت چیده نشود، و در هیچ جا ارباب و تهدیدی نسبت به آن ها انجام نگیرد.

عبدالله بن عامر بن کریز فرستاده معاویه شرایط امام حسن (علیه السلام) را برای معاویه فرستاد. معاویه هم تمام آن ها را به خط خود در ورقی نوشت و مهر کرد، و عهد و سوگندهایی شدیدی بر آن افزود و همه سران شام را بر آن گواه گرفت و نماینده اش آن را به امام (علیه السلام) تسلیم کرد.

بنا بر صحیح ترین روایات، امضای قرارداد صلح در نیمه جمادی الاول سال 41 هجری بود.

اشغال کوفه توسط معاویه

امام حسن (علیه السلام) پس از قبول صلح به کوفه بازگشت و طی نامه ای از قیس بن سعد بن عباده نیز خواست تا به کوفه بازگردد. معاویه نیز به سوی کوفه راند و ابتدا در نخيله اردوگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) در بیرون کوفه فرود آمد؛ گروهی از فرصت طلبان مانند مغیره بن شعبه، ابوهریره، و نیز ابوموسی اشعری برای تبریک به او و گرفتن پست و مقام در حکومت معاویه، خود را به نخيله رساندند.

معاویه در جمع مردم به منبر رفت و با کمال وقاحت گفت: من از این رو با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید و روزه بگیرید و زکات بدهید، شما این امور را انجام می دادید؛ بلکه تنها برای این جنگیدم که بر شما حکومت پیدا کنم و به آن رسیدم. من بر اساس شروطی با حسن بن علی صلح کردم و همه را زیر پا می گذارم.

آن گاه وارد کوفه شد و در مسجد کوفه مردم شهر را برای بیعت با خود فرا خواند. این بیعت به ویژه برای شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

بسیار سخت بود که بیعت مشاهیر آن‌ها داستان دردناکی دارد. معاویه پس از چند روز که در کوفه بود، مغیره بن شعبه را به عنوان حاکم کوفه تعیین کرد و سپس به شام بازگشت.

ص: 112

امام حسن (علیه السلام) چند روز پس از صلح در کوفه بود. بسیاری از مردم از کوتاهی خود در یاری آن حضرت پشیمان شده بودند و مرتب نزد ایشان حاضر می شدند و ضمن ابرار پشیمانی، آمادگی خود را برای قیام ضدّ معاویه اعلام می کردند. امام (علیه السلام) در جواب می فرمود قراردادی بسته شده است و باید به آن پایبند باشیم.

به معاویه خبر رسید مردم به دیدار حضرت می روند به طوری که صدای کفش های بسیاری از مردم که به دیدارش می روند، بلند می باشد و او به مناسبت های مختلف یاد پدرش را زنده می کند. عمروعاص، مغیره بن شعبه، ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان از معاویه خواستند تا امام را احضار کند و ضمن اعتراض به این ملاقات ها، آن حضرت را آماج حملات و توهین های خود قرار دهند تا عقده گشایی کرده باشند. معاویه ابتدا مخالف بود، اما با اصرار آن ها موافقت کرد. امام (علیه السلام) احضار شد و در مجلس معاویه که خود و پدرش را مورد اهانت ها قرار دادند، چنان همه آن ها و از جمله معاویه را که سخنی نگفته بود، کوبید که هیچ يك توان پاسخ گویی در خود ندیدند.

چند روزی در کوفه ماند، سپس برای بازگشت به مدینه آماده شد. دو تن از شیعیان کوفه خدمت حضرت رسیدند و درباره علّت بازگشت حضرت از کوفه و رفتن به مدینه سؤال کردند. امام فرمود: چاره ای جز این نداریم.

فردای آن روز امام حسن (علیه السلام) همراه با امام حسین (علیه السلام) و خانواده و کسان خویش از کوفه خارج شد و به سوی مدینه حرکت کردند. مردم برای بدرقه حضرت گرد آمده بودند. هنگام خداحافظی مردم به سختی می گریستند.

حضرت امام حسن (علیه السلام) به مدینه بازگشت و در آن شهر اقامت گزید، در حالی که خشم خود را فرو برد و در انتظار فرمان پروردگار خویش بود.

شهادت امام حسن (علیه السلام)

معاویه سرمست از تسلّط بر اسلام، و مطمئن از یاری نشدن امام حسن (علیه السلام) از سوی مردم، درصدد برآمد تا یزید را به جانشینی خود منصوب کند، اما از این که پسر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در میان مردم با آن جاهت و ایمان و علم وجود دارد، نگران بود که مردم جانشینی او را نپذیرند. غیر از امام حسن (علیه السلام)، معاویه از سعد بن ابی وقاص نیز که تنها بازمانده اصحاب اولیّه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود، نگران بود. زیرا سعد در شورای عمر، به عنوان کسی که شایستگی خلافت دارد، معرفی شده بود، از این رو معاویه درصدد از میان برداشتن هر دو برآمد.

معاویه به «جعده» دختر اشعث بن قیس همسر امام حسن (علیه السلام) پیغام داد اگر حسن بن علی (علیه السلام) را مسموم کنی، تو را به عقد همسری یزید درآورده و یکصد هزار درهم جایزه خواهم داد. جعده نیز سم ارسالی معاویه را به امام (علیه السلام) خورد و آن حضرت را در سال 50 به شهادت رسانید. مدت بیماری منجر به شهادت امام (علیه السلام) را تا 40 روز نوشته اند. سعد وقاص نیز مسموم شد و درگذشت.

امام حسین (علیه السلام) پیکر مطهر برادر را آورد که جنب قبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دفن کند، اما عایشه و بنی امیه به سرکردگی مروان حکم، مانع دفن پسر پیغمبر، کنار جدّ بزرگوارش شدند. امام حسین (علیه السلام) نیز پیکر پاک برادر را در کنار جدّه خویش فاطمه بنت اسد در بقیع به خاک سپرد.

چکیده

* امام حسن (علیه السلام) پس از رسیدن به خلافت، در نخستین اقدام، والیانی را برای بعضی از نقاط که حاکم نداشت تعیین نمود و با پیروی از سیره امیرالمؤمنین (علیه السلام) حقوق نظامیان را دو برابر کرد.

* وقتی خبر بیعت سراسری کوفیان با امام حسن (علیه السلام) به گوش معاویه رسید، وحشت زده شد؛ زیرا تمام اقدامات خود را بر باد رفته می دید. او توانسته بود ذهن مردم را نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خراب کند و قتل عثمان را به ایشان منتسب نماید. ولی نمی توانست امام حسن (علیه السلام) را ترور شخصیت کند. از این رو در صدد برآمد تا با توطئه های خود حکومت آن حضرت را متزلزل کند.

* با آگاهی امام حسن مجتبی (علیه السلام) از توطئه های معاویه و اقدامات به موقع آن حضرت، توطئه های اعزام جاسوس و ترور امام، نقش بر آب شدند.

* امام حسن (علیه السلام) پس از تسلط بر اوضاع و خنثی کردن توطئه ها، نامه ای به معاویه نوشت و از او خواست با ایشان بیعت کند و از صحنه سیاسی کنار رود. اما معاویه به سخنان امام توجهی نکرد و با این که در نامه خود، سخن از صلح و سازش آورده بود، اما پس از نوشتن نامه، اعلام جنگ رسمی به امام حسن (علیه السلام) داد.

* معاویه شصت هزار تن را گرد آورد و با سپاه خود به سوی عراق حرکت کرد. امام حسن (علیه السلام) فرمان داد تا مردم برای مقابله با معاویه بسیج شوند و با ایراد سخنرانی مردم را به جهاد ترغیب کرد. اما مردم جواب در خوری به آن حضرت ندادند.

* اگر چه بعداً گروه قابل توجهی از مردم در رکاب امام (علیه السلام) بسیج شدند، اما این سپاه ترکیبی ناهمگون داشت، و از نظر ایمان و اعتقاد به دین و امام، مختلف و حتی متضاد نیز بودند.

* امام حسن (علیه السلام) سپاهی از پیش قراولان خود را به فرماندهی «عبیدالله بن عباس» به مقابله با معاویه فرستاد. عبیدالله بن عباس در ابتدا در برابر معاویه مقاومت کرد؛ اما وقتی که رشوه های ارسالی معاویه را دید، از مقابله با او سر باز زد و به سوی معاویه گریخت. معاویه تلاش کرد که قیس بن سعد جانشین عبیدالله را نیز بفریبد؛ اما با پاسخ دندان شکن او مواجه شد.

* امام حسن (علیه السلام) با سپاه اصلی خود به سوی مدائن حرکت نمود. اما در مدائن وضعیت ناگواری پیش آمد؛ جمعی از لشکریان بر ضد آن حضرت شورش کردند، خیمه اش را غارت نمودند و به قصد قتلش بر او هجوم آوردند. علت این شورش در تاریخ متفاوت نقل شده است. بهترین نقل، تصمیم امام (علیه السلام) برای تصفیة سپاه از نیروهای ناخالص است.

* پس از شورش سپاه و حمله به سوی امام (علیه السلام)، برای آن حضرت مسلم شد که مردم او را تنها گذاشته اند و غیر از اندکی از یاران بااخلاص، بقیه خواهان مقابله با معاویه نیستند. در همان موقع معاویه نامه های یاران امام و اشراف کوفه به معاویه را که در آن نوشته بودند حاضرند حسن را غافلگیر کرده و تسلیم او کنند، برای آن حضرت ارسال داشت. معاویه در نامه خود متعهد شده بود که به شرایط صلح امام عمل خواهد کرد.

* امام حسن (علیه السلام) با آگاهی از این عمل نکردن معاویه به تعهداتش، با سپاه خود در چند نوبت به منظور اتمام حجت سخن گفت. آن حضرت در سخنان خود تلاش می کرد تا نتایج تلخ و شوم واگذاری حکومت به معاویه و سلطه او بر عالم اسلام را تبیین کند؛ ولی آنان نپذیرفتند. در این شرایط بود که امام (علیه السلام) مجبور به پذیرش صلح شدند.

* معاویه پس از صلح با امام حسن (علیه السلام) تمامی شروط صلح نامه را زیر پا گذاشت. از جمله اقدامات زشت معاویه پس از صلح می توان به ملحق کردن زیاد بن ابیه، ظلم و تعدی نسبت به شیعیان و سب و دشنام به امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره کرد.

* معاویه به «جعدة» دختر اشعث بن قیس همسر امام حسن (علیه السلام) پیغام داد اگر حسن بن علی (علیه السلام) را مسموم کنی، تو را عقد همسری یزید درآورده و یکصد هزار درهم جایزه خواهم داد. جعدة نیز به امام سم خوراند و آن حضرت را به شهادت رسانید.

جلسة دهم: امامت امام حسين (عليه السلام)

اشاره

ص: 117

با به شهادت رسیدن امام مجتبی (علیه السلام)، امامت امام حسین (علیه السلام) آغاز شد، در حالی که حکومت مسلمانان همچنان در دست معاویه غاصب بود. با انتشار خبر شهادت امام حسن (علیه السلام)، گروهی از بزرگان شیعه به جنب و جوش درآمدند و نامه ای به امام حسین (علیه السلام) نگاشتند و در آن شهادت امام مجتبی (علیه السلام) را تسلیت گفته و اظهار آمادگی برای بیعت با آن حضرت و خلع معاویه نموده و خواستند در برابر طاغوت بنی امیه قیام کنند. امام حسین (علیه السلام) در پاسخ برای آنان نوشت که بین برادرم و معاویه پیمانی است که تا مدت آن سر نیاید، روا نیست آن را بشکنم. اما بعد از مرگ معاویه در این باره خواهم اندیشید. (1)

بنا بر مشهور، روز و ماه شهادت امام مجتبی (علیه السلام) 28 صفر است، اما در سال شهادت اختلاف است، که صحیح ترین قول، سال 50 هجری است.

اگر آغاز امامت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) را از سال 50 بدانیم، دوران امامت آن حضرت ده سال می شود که نه سال و شش ماه آن در حکومت غاصبانه معاویه گذشت. امام حسین (علیه السلام) با وجود عهدشکنی های پی در پی معاویه و زیر پا نهادن اصول و مفاد صلح امام مجتبی (علیه السلام) توسط وی، خود را مقید به پیمان صلح می دانست و قیام بر ضد معاویه را مصلحت نمی دانست. اما این امر مانع از آن نبود که وجود مقدس ابا عبد الله (علیه السلام) خیانت ها و جنایت های معاویه را بی پاسخ گذارد و عکس العملی نشان ندهد.

حوادث پیش از واقعه کربلا

قیام حجر بن عدی

حجر بن عدی از اصحاب برجسته امیر المؤمنین (علیه السلام) بود که نمی توانست سب و لعن نسبت به وجود مقدس آن حضرت از سوی عمال معاویه را تحمل کند؛ از این رو علیه معاویه دست به قیام زد.

زیاد بن ابیه حاکم جبّار کوفه او را تعقیب و دستگیر کرد و همراه تعدادی از یارانش نزد معاویه فرستاد. معاویه از آن ها خواست که از علی (علیه السلام) بیزاری بجویند، اگر این امر را بپذیرند آزاد می شوند و در غیر این صورت کشته خواهند شد. هفت تن از آن ها چون از قبيله افراد نزدیک به معاویه بودند با شفاعت آن ها آزاد شدند؛ اما بقیه حاضر به بیزاری جستن از امیر المؤمنین (علیه السلام) نشدند و به طرز فجیعی در مرج عذرا به شهادت رسیدند.

بزرگی این فاجعه حتی عایشه را نیز به اعتراض واداشت، او نامه ای به معاویه نوشت و از این اقدام معاویه انتقاد کرد. امام حسین (علیه السلام) نیز در پی شهادت حجر، نامه ای به معاویه نوشته و به شدت او را سرزنش کرده و او را از این جنایت بزرگ بیم دادند.

ص: 118

معاویه از همان آغاز تصاحب حکومت بر مسلمانان، در پی آن بود که خلافت اسلامی را به سلطنت در نسل خود تبدیل کند. اما دو چیز را مانع این آرزوی خود می دانست. نخست این که طبق پیمان صلح، حق تعیین جانشینی نداشت و باید پس از معاویه خلافت و حکومت به امام حسن (علیه السلام) می رسید و در صورت زنده نبودن ایشان، امام حسین (علیه السلام) خلیفه می شد. از این رو بود که معاویه به مسموم نمودن و نهایتاً شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) و نیز قتل سعد بن ابی وقاص تنها بازمانده شورای شش نفری تعیین خلیفه سوم که از دید عمر بن خطاب شایستگی خلافت داشت، اقدام نمود.

دوم این که چگونه می تواند فرزند خود را که هیچ سابقه مثبتی در کارنامه ندارد، به اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تابعان تحمیل کند. این مشکلی بود که حل آن ساده نبود. مغیره بن شعبه ثقفی حاکم معاویه بر کوفه این مشکل را برای او حل نمود. به نقل تاریخ، معاویه قصد برکناری مغیره از حکومت کوفه را داشت؛ چون مغیره باخبر شد، به شام سفر کرد و در دیدار معاویه بدو گفت: همه بزرگان اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) که از دنیا رفتند، فرزندانشان جای خالی آنان را پر کردند، تو نیز به زودی خواهی مرد پس شایسته است که جانشین و جایگزینی داشته باشی. معاویه پرسید: چگونه؟ مغیره گفت: یزید را به ولایت عهدی خود برگزین. معاویه گفت: چنین چیزی چگونه امکان دارد در حالی که کسانی چون حسین بن علی، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر و... حضور دارند؟ مغیره گفت: عالم اسلام چشم به کوفه و بصره دارند. اگر مردم این دو شهر با یزید به ولایت عهدی بیعت کنند، بقیه عالم اسلام به آن تن خواهند داد. معاویه گفت: تو بیعت مردم کوفه را بگیری. مغیره گفت: من دیگر حاکم کوفه نیستم. معاویه گفت: به سر کار خود بازگرد که تا آخر عمر حکومت کوفه را خواهی داشت. مغیره از نزد معاویه بیرون آمد در حالی که می گفت: پای معاویه را در رکابی گذاشتم که جز با ریختن خون های فراوان نمی توان از آن مرکب فرود آمد.

مغیره به کوفه بازگشت و گروهی از اشراف این شهر را طلبید و با دادن سی هزار درهم رشوه به هر کدام، آنان را مجاب ساخت تا قبایل خویش را به بیعت با یزید وا دارند. چنین نیز شد و مغیره گزارش کار خود را به معاویه اطلاع داد. معاویه پس از آن، زیاد بن ابیه حاکم بصره را نیز به اقدامی مشابه عمل مغیره واداشت. در نتیجه با بیعت کوفه و بصره، معاویه توانست از بقیه بلاد اسلامی برای فرزند نابکار خود بیعت ولایت عهدی بگیرد.

به نقل ابن قتیبه دینوری از علمای اهل تسنن، هنگامی که معاویه تصمیم گرفت برای یزید بیعت بگیرد، به مدینه آمد. در روز دوم ورود، به سراغ امام حسین و عبدالله بن عباس فرستاد. امام حسین (علیه السلام) و ابن عباس نزد او آمدند. ابتدا معاویه از احوال فرزندان امام مجتبی (علیه السلام) و سن آن ها سؤال کرد و حضرت پاسخ او را دادند؛ سپس او آغاز به سخن کرد و بعد از حمد خدا و یادکرد رسول مکرّم اسلام (صلی الله علیه وآله) گفت:

«شما از پیش تر در جریان کار یزید هستید و خدا آگاه است که من با گزینش یزید به مقام ولی عهدی، هدفی جز برطرف کردن نابرابری ها و پوشاندن شکاف ها در امور مردم را ندارم. چنین اقدامی بسیار نیکو است و افراد بصیر آن را می پذیرند، این است دیدگاه من در باره یزید. اما شما، هم با من خویشاوندی دارید، هم از دانش بهره مندید و هم به زینت جوانمردی آراسته اید و برای تأیید این نظریه شایسته تر می باشید. من یزید را در موارد گوناگون آزموده ام و در او ویژگی هایی یافته ام که حتی شما نیز از آن ویژگی ها بی بهره اید؛ به علاوه،

او نسبت به سنت آگاهی دارد، با قرآن آشناست و از بردباری برخوردار است، بردباری او شیران شرز را به زانو در می آورد... .

اینک شما ای فرزندان عبدالمطلب قدری درنگ کنید؛ ما و شما طایفه ای هستیم که سود برده و از مواهب برخوردار بوده ایم. من از این جلسه مشترك امید انصاف دارم، چرا که هیچ کس جز بر اساس نظر شما سخن نمی گوید. حال پاسخ این خویشاوند خود را بگویید تا بصیرت و آگاهی افزون شود. از خدای بزرگ برای خودم و برای شما آمرزش می طلبم».

چون سخنان معاویه به پایان رسید، ابن عباس خود را آماده سخن نمود، اما امام به وی اشاره کردند که تو آرام باش، منظور او من بودم و من بیشتر مورد تهمت واقع شدم. ابن عباس سکوت کرد. سپس امام (علیه السلام) برخاستند و با شکرگزاری به درگاه خدا و درود بر پیامبر گرامی اسلام گفتار خود را آغاز نمودند. آن گاه فرمودند:

«ای معاویه! هیچ گوینده ای اگرچه سخنش به درازا کشد، یارایی ندارد که ویژگی های رسول الله (صلی الله علیه و آله) را برشمرد، بلکه تنها بخشی از صفات نیکوی حضرتش را بازگو می کند. من می دانم که امت اسلامی چه روشی را پس از رحلت پیامبر پیش گرفتند، آنان مدائح نبی مکرم را تباہ نمودند و بیعت حضرتش را در باره جانشین ایشان شکستند.

دریغا که درخشش روز، تاریکی شب را رسوا نمود و پرتو تابناک خورشید از فروغ چراغ ها کاست. تو در فزونی طلبی به افراط دچار شدی، در برتری بخشیدن ناشایستگان اجحاف نمودی، از پرداخت حق سرباز زدی و بخل پیشه کردی، ستم و ناروا را داشتی و حقوق انسان ها را به اندازه ارزنی مراعات نمودی تا آن که شیطان بهره کامل و نصیب فراوان خود را به دست آورد. اما آنچه در باره یزید و شایستگی او برای اداره امت اسلامی و کمالات وی گفتی، دریافتم. گویی تو می خواهی مردم را درباره یزید به گمراهی بکشانی، چنان از او سخن می گویی که پنداری از انسان محجوبی یاد می کنی، یا فرد ناشناسی را معرفی می نمایی یا از مطالب مخفی و آگاهی های خصوصی پرده بر می داری! چنین نیست، ای معاویه! یزید خود بهترین معرف خویشت است و آنچه در چینه دارد بر همگان بروز داده است. اگر می خواهی اوصاف یزید را بگویی، از سگ های شکاریش خبر ده، از دختران زیبارویی که با او به عشرت سرگرمند سخن بگو، از کنیزان نوازنده ای که در بزم های مستانه برای او می نوازند گفتگو کن. آری، یزید چنین فردی است و نیازی به معرفی تو ندارد. راستی آیا این همه بار گناه که بر دوش داری، برای تو به هنگام دیدار با قادر متعال کافی نیست که اکنون می کوشی بار ضلالت این مردم را نیز بر گناهان دیگر بیفزایی؟! به خدا سوگند، تو همواره در صدد انجام کارهای ناروا هستی و جز ستم و بیداد کار دیگری نکرده ای، جنایت های تو همه جا را فرا گرفته است ولی خود تو با مرگ فاصله چندانی نداری. به زودی روز قیامت فرا می رسد و آن روز همه اعمال ثبت شده تو بازگو می گردد و تو هیچ راه گریزی نخواهی داشت.

... راستی چگونه به خود جرأت می دهی که صحابی پیامبر را با تابعی (1) برابر بدانی، در حالی که در اطراف تو افراد بسیاری هستند که افتخار همنشینی با رسول الله (صلی الله علیه و آله) را داشته و انسان های قابل اعتماد و دینداری می باشند! آیا رواست که این افراد را به سوی جوانی اسراف کار و فریفته دنیا سوق دهی، د.

ص: 120

1- . تابعی کسی را گویند که اصحاب پیامبر اسلام را درک کرده است و مراد امام در این جا «یزید» می باشد.

تا بدین وسیله گرفتار خطا و اشتباه گردند و بازمانده تو، در دنیا سعادت (ظاهری) دست یابد! این روش سرانجامی جز شقاوت در آخرت برای تو نخواهد داشت، و این زیانی آشکار است. از خداوند برای خود و شما آموزش می طلبیم».

سخنان امام، صریح و رسا بیان شد. معاویه نگاهی به ابن عباس افکند و گفت: «این سخنان چیست؟ لابد تو نیز کلماتی درشت تر و تلخ تر از این ها اظهار خواهی نمود». ابن عباس پاسخ گفت: «به خدا قسم، او فرزند پیامبر و یکی از پنج تن آل عباس است، او در خاندانی پاک و معصوم بزرگ شده و هر چه می خواهی از وی بپرس و بدان که خدا فرمان خود را جاری خواهد ساخت و او نیکوترین داوران است».⁽¹⁾

مرگ معاویه و جانشینی یزید

معاویه در نیمه رجب سال شصت هجری درگذشت و یزید به جای او به خلافت نشست. در این هنگام والی مدینه شخصی به نام ولید بن عتبة بن ابی سفیان بود که پسر عموی یزید نیز می شد. در مکه عمرو بن سعید بن عاص معروف به اشدق اموی، در بصره عبید الله بن زیاد و در کوفه نعمان بن بشیر انصاری حکومت داشتند.

یزید به پسر عموی خود ولید بن عتبة نامه ای نوشت و آن را به وسیله یکی از موالی معاویه به نام ابن ابی زریق روانه کرد. مضمون نامه این بود که از همه مردم برای حکومت من بیعت بگیر. وی در مورد شخص حسین بن علی (علیه السلام) سفارش بسیار نموده و گفته بود که برای ایشان کمترین مهلتی را روا مدار، اگر پذیرفت که به مقصود رسیده ایم وگرنه سر از بدنش جدا کرده برای من بفرست.

معاویه قبل از مرگ خود، یزید را از مقابله با چهار نفر برحذر داشته بود. این چهار نفر عبارت بودند از: حسین بن علی، عبدالله بن زبیر، عبد الله بن عمر، عبد الرحمن بن ابی بکر، و در باره دو نفر اول توصیه بیشتر نموده بود. از این چهار نفر عبد الله بن زبیر همراه با برادرش جعفر بدون همراهی دیگران از بیراهه به مکه گریختند که ولید هشتاد و یک نفر سوار را برای تعقیب او گسیل داشت، ولی به وی دست نیافت. عبد الله بن عمر نیز قبلاً به مکه رفته بود.

ولید پس از دریافت نامه یزید، با مروان بن حکم اموی به گفتگو نشست و از وی در باره امام حسین (علیه السلام) نظرخواهی نمود. مروان اظهار داشت: قطعاً او به بیعت با یزید تن نمی دهد و اگر من جای تو باشم، گردن او را می زنم. ولید گفت: ای کاش من در این دنیا نبودم و با این صحنه رویه رو نمی شدم. آن گاه کسی را به سراغ حضرت حسین فرستاد و شبانه ایشان را به مقر حکومتی فرا خواند. امام (علیه السلام) فوراً علت این دعوت را دریافت و با جمعی از خویشان و علاقه مندان خود که سی نفر بودند، حرکت کرد. این جمعیت بنا به دستور امام مسلح بودند، زیرا بیم آن می رفت که وی شبانه آزاری به حضرت برساند. قرار بر این شد که همراهان امام (علیه السلام) در کنار منزل ولید آماده بنشینند و هرگاه فریاد امام را شنیدند، بی درنگ به داخل خانه هجوم برند و از آسیب رسیدن به پیشوای خود جلوگیری به عمل آورند.

ص: 121

هنگامی که امام وارد خانه شدند، ولید را دیدند که در کنار مروان نشسته است. ابتدا مروان از مرگ معاویه خبر داد و امام (علیه السلام) استرجاع کردند. (1) سپس نامه یزید را برای حضرت خواند و مسأله بیعت را مطرح نمود. امام (علیه السلام) چنین تصمیم گرفتند که در باره بیعت نکردن خود آشکارا سخنی نگویند، بلکه با طرحی مسالمت آمیز بدون درگیری از این مجلس خارج شوند؛ لذا مقصود خود را پوشیده داشته و رو به ولید کرده فرمودند: «من یقین دارم که شما به بیعت پنهانی من بسنده نخواهید کرد و از من خواهید خواست که آشکارا با یزید بیعت کنم». ولید گفت چنین است. حضرت فرمودند: «بنابراین فردا منتظر باشید تا همراه با مردم برای بیعت نزدتان بیایم». ولید این سخن را پذیرفت و گفت: به امید خدا فردا شما را همراه با مردم خواهیم دید.

بدین گونه امام (علیه السلام) از خطر حتمی رهایی یافت. اما مروان قبل از خروج حضرت، رو به ولید کرد و اظهار داشت: به خدا سوگند، همین لحظه که او از این جا برود و با تو بیعت نکند، بدان که دیگر بر او دست نخواهی یافت، مگر این که بین او و شما کشتار صورت گیرد. بهتر است او را به زندان بیفکنی تا بیعت کند و گرنه گردن وی را بزن. چون حضرت این پیشنهاد مروان را شنید، خشمگینانه فریاد برآورد که: «من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. وای بر تو ای پسر زرقاء! (2) تو می خواهی دستور قتل مرا صادر کنی! به خدا سوگند، دروغ گفته و کور خوانده ای». آن گاه رو به ولید کرده فرمودند: «ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم، خانه ما جایگاه آمد و شد فرشتگان است، خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام کار رسالت را بر ما گذاشت، اما یزید مردی است بدکار و شرابخوار، نفوس محترم را شکسته و فسق خویش آشکار نموده است، بنابراین انسانی چون من با فردی چون او بیعت نخواهد کرد. اما هر دوی ما صبح نموده و اوضاع را خواهیم نگرست و معلوم خواهد شد که کدام يك از ما برای اداره امر امت اسلامی سزاواریم».

امام (علیه السلام) این سخنان را گفت و بدون درنگ از دار الحکومه خارج شده و همراه با یاران خود به خانه بازگشت. مروان، زبان به سرزنش ولید گشود که تو خطا کردی و پیشنهاد مرا نپذیرفتی. به خدا سوگند که دیگر به او دست نخواهی یافت. ولید پاسخ داد: «وای بر تو، نظر تو آن بود که من دین و دنیای خود را تباه کنم! به خدا سوگند اگر تمام دنیا را به من بدهند تا در مقابل آن حسین بن علی را به قتل رسانم، نخواهم پذیرفت. پناه بر خدا، من حسین را به خاطر این که از بیعت با یزید امتناع ورزیده، بکشم؟...».

مروان که چنین دید، گفت: «حال که چنین است و عقیده تو این گونه است، راه درستی در پیش گرفته ای». این سخن مروان بود، اما هیچ اعتقادی به آن نداشت و رفتار ولید را نمی پسندید. تاریخ نگاران درباره ولید گفته اند: او آدمی عافیت طلب بود، ولی حقیقت این است که وی از دست یازیدن به حسین بن علی و بی ادبی کردن به حضرتش اجتناب می ورزید و اقدام او تنها به انگیزه عافیت طلبی نبود. البته یزید چون از رفتار ولید آگاهی یافت، بی درنگ او را برکنار نموده و عمرو بن سعید بن عاص را به جای وی به فرمانداری مدینه برگزید.

ص: 122

1- . یعنی آیه إنا لله وإنا إليه راجعون را تلاوت فرمودند.

2- . به گفته ابن اثیر، زرقاء نام جد پدری مروان بوده که در دوره جاهلیت بر بالای خانه خود پرچم نصب می کرده که نشانه زنان اهل فحشاء بوده است. (الکامل، ج 4، ص 194؛ معالم المدرستین، ج 4، 46).

امام (علیه السلام) به منزل بازگشت و آن شب را که شب شنبه بیست و هفتم رجب سال شصت هجری بود، به صبح رساند. صبحگاهان به منظور کسب اطلاع و آگاهی از امور جاری به میان مردم رفت. در بین راه مروان، امام را ملاقات نمود. مروان عرض کرد: ای ابو عبد الله، من خیر خواه تو هستم، اگر آن را پذیری راه راست در پیش روی تو گشوده خواهد شد. امام فرمودند: بگو تا گوش کنم. مروان گفت: من به تو توصیه می کنم با یزید بن معاویه بیت نمایی که هم برای دین و هم برای دنیایت بهتر است. حضرت فرمودند:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ.

اگر آدمی چون یزید زمام حکومت امت اسلامی را به دست گیرد، دیگر اسلام نابود خواهد شد و برای آن باید عزا گرفت.

اواخر روز شنبه ولید چند نفر را به سراغ امام فرستاد و ایشان را برای بیعت با یزید دعوت کرد. حضرت فرمودند: امشب بگذرد تا ببینم فردا چه می شود. آن ها نیز شب را دست از امام برداشتند و برخاسته خود پافشاری نکردند.

شب هنگام حضرت به سوی مکه حرکت کردند. بنابراین تاریخ خروج ایشان از مدینه شب یکشنبه بیست و هشتم رجب سال شصت هجری بوده است، که برخی گفته اند حضرت صبح یکشنبه از مدینه بیرون رفتند.

خبر حرکت امام (علیه السلام) به گوش آشنایان رسید، محمد بن حنفیه برادر حضرت نمی دانست که امام به کدام سو می روند، به ایشان عرض کرد:

«ای برادر! من به شما توصیه می کنم از بیعت با یزید دوری گزیده و تا می توانید از شهرهای تحت فرمان او کناره گیری کنید، بلکه راه بیابان را در پیش گیرید و از آن جا پیک هایی به سوی مردم فرستاده آنان را به بیعت با خود فرا خوانید، اگر مردم ندای شما را لبیک گفتند، خدا را شکر خواهید گفت، و اگر از پذیرش دعوت شما سرپیچی نمودند و با دیگری بیعت کردند، به دین و خرد شما زیانی نخواهد رسید و جوانمردی و شرافت شما آسیب نخواهد دید.»

حضرت فرمودند: ای برادر، به خدا سوگند، اگر در تمام جهان پناه گاهی نیابم و راه به جایی نبرم، با یزید بیعت نخواهم کرد.

محمد سخن برادر را برید و گریه سر داد. امام (علیه السلام) نیز به گریه افتادند و مدتی در آغوش یکدیگر می گریستند. سپس حضرت فرمودند: «خدا تو را پاداش نیکو عطا فرماید، صادقانه سخن گفتی و برای من دلسوزی نمودی، امیدوارم اندیشه ات استوار و رأیت ثمربخش باشد من اکنون قصد مکه دارم و آماده سفر شده ام. برادران و برادرزادگان و شیعیان من نیز با من حرکت خواهند نمود و هر تصمیمی من بگیرم، آنان خواهند پذیرفت. اما تو ای برادر مانعی ندارد که در مدینه بمانی و گزارش کارها را به اطلاع من برسانی و هیچ خبری را از من پوشیده نداری.»

سرانجام در تاریکی شب، امام برای خروج از مدینه آماده گردید. ابتدا به کنار قبر مادرش رفت و با او خداحافظی کرد، از آن جا به سوی مزار امام حسن (علیه السلام) شتافت و با او نیز وداع نمود. آن گاه همراه با برادرزادگان و بسیاری از اهل بیت خود، مدینه را ترک گفت و فقط محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر در مدینه ماندند.

امام در دل شب از مدینه خارج شد، در حالی که این آیه را با خود تلاوت می نمود:

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (1)

حضرت از راه اصلی به سوی مکه روان شد. همراهان پیشنهاد کردند که شما از بی راهه به سوی مکه بروید، همان گونه که ابن زبیر چنین کرد. امام فرمود: من هرگز چنین نخواهم کرد و در انتظار قضا و قدر الهی هستم، تا آنچه را که خداوند اراده کرده است، انجام شود.

امام در روز جمعه سوم شعبان وارد مکه شد. هنگام ورود به شهر مکه، این آیه بر زبان حضرت جاری بود:

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ (2)

مدت اقامت امام (علیه السلام) در مکه چهار ماه و پنج روز بوده است، زیرا آن حضرت روز سوم شعبان به مکه رسید، ماه های شعبان، رمضان، شوال و ذی القعدة را در آن جا به سر برد و سرانجام روز هشتم ذی الحجة از مکه خارج شد. در طول این مدت همه مردم و افراد سالمند و چهره های سرشناس آن جا به دیدار ایشان می شتافتند و از اطراف نیز برای زیارت نواده رسول الله (صلی الله علیه وآله) به حضورشان می رسیدند. ابن زبیر که به مکه آمده بود و در کنار کعبه سکنی گزیده و پیوسته به نماز و طواف مشغول بود، همراه دیگر مردم دو روز یکبار و گاهی بیشتر به حضور امام شرفیاب می شد و نظر خود را ابراز می نمود. البته وجود امام در مکه بیش از هرکس برای ابن زبیر سخت بود، زیرا می دانست که تا حسین بن علی در مکه حضور دارد، مردم با وی بیعت نخواهند کرد، چرا که حسین پروا پیشه تر بوده و ارج و قرب بیشتری نزد مردم داشت.

اعلام آمادگی کوفیان به امام حسین (علیه السلام) برای قیام

اشاره

مردم کوفه خبر مرگ معاویه را شنیدند و نیز آگاهی یافتند که حسین بن علی (علیه السلام) از بیعت با یزید امتناع ورزیده است. آن ها به فکر قیام بر ضد یزید افتادند؛ بی درنگ در خانه سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمده و در این باره به گفتگو نشستند. چون اجتماع کامل شد، سلیمان برخاست و برای مردم سخنرانی کرد. در پایان سخن خود گفت:

«شما می دانید که معاویه به هلاکت رسید، در پیشگاه پروردگار حضور یافت و به سوی آنچه از پیش فرستاده بود، شتافت. یزید به جای او بر مسند خلافت تکیه زده است. حسین بن علی با او مخالفت نموده و به سوی مکه شتافته است تا از چنگال طاغوت های اموی در امان ماند. شما مردم از قبل شیعه او و شیعه پدرش بوده اید و او امروز به یاری شما نیازمند است. حال بنگرید، اگر آمادگی یاری او را در خود می بینید و با دشمن او به نبرد می پردازید، برای حضرتش نامه نوشته و او را به کوفه دعوت کنید. اما اگر از سستی و ناتوانی خود بیمناک هستید، مرد را فریب ندهید و او را گرفتار دشمن نسازید».

همه يك صدا فریاد زدند: «ما با دشمن او خواهیم جنگید و جان های خود را در راه آرمان والای او فدا خواهیم کرد».

بدین گونه نامه ای از جانب مردم کوفه برای امام (علیه السلام) نوشته شد و توسط جمعی به سرپرستی ابوعبدالله الجدلی برای ایشان فرستاده شد.

گفته اند که این نامه را عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال به خدمت امام آوردند و دستور داشتند که با شتاب تمام خود را به مکه برسانند. نامه در تاریخ دهم ماه مبارک رمضان به مکه رسید.

دو روز از نوشتن نامه کوفیان می گذشت که آنان گروه دیگری را به نام های قیس بن مسهر صیداوی، عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد الارحبی و عماره بن عبد الله السملولی همراه با صد و پنجاه نامه به سوی مکه روانه کردند، که در هر نامه ای امضای يك یا دو یا چهار نفر از بزرگان سرشناس کوفه دیده می شد.

امام همچنان تأمل کرده و پاسخی به نامه های وارده و شخصیت های کوفی نمی دادند. حتی در يك روز ششصد نامه به دست امام (علیه السلام) رسید، تا سرانجام مجموعه نامه های دریافتی دوازده هزار شد، اما پاسخی نیامد.

سرانجام آخرین پیک کوفیان، یعنی هانی بن هانی السبعی و سعید بن عبد الله الحنفی به سوی مکه روانه شدند.

نامه دیگری نیز به امضای شیبث بن ربیع التمیمی، حجار بن ابجر العجلی، یزید بن حارث بن یزید الشیبانی، عروه بن قیس الاحمسی، عمرو بن الحجاج الزبیدی، محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب التمیمی با همین پیک ارسال شد.

فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه

نمایندگان مردم کوفه در مکه با یکدیگر دیدار کردند و به حضور امام رسیدند. حضرت از هانی و سعید، دو فرستاده اخیر کوفیان، پرسش هایی نمودند و از آن جمله پرسیدند: به من بگوئید که این نامه شما را چه کسانی نوشته اند. هانی و سعید نام شیبث بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر بن عطارد را بر زبان آوردند. این افراد از چهره های سرشناس کوفه بودند، ولی ناجوانمردانه در روز عاشورا با امام جنگیدند و به عهد خویش وفا ننمودند. امام (علیه السلام) پس از این گفتگوها برخاسته بین رکن و مقام دو رکعت نماز گزاردند و از خدای متعال در این باره طلب خیر نمودند. سپس نامه ای نوشته همراه هانی و سعید برای مردم کوفه فرستادند.

آن گاه امام (علیه السلام) مسلم بن عقیل را فرا خواندند و او را همراه با قیس بن مسهر صیداوی و دو نفر دیگر به سوی کوفه فرستادند.

مسلم در اجرای دستور امام حسین (علیه السلام) وارد کوفه شد و در خانه مختار سکنی گزید. مردم گروه گروه به دیدار وی شتافتند و هر بار اجتماعی در آن جا فراهم می شد، مسلم نامه امام (علیه السلام) را برای آنان قرائت می کرد، در حالی که مردم می گریستند، سپس با وی بیعت می کردند، دیری نپایید که بیش از هجده هزار نفر با وی بیعت نمودند.

مسلم، بلافاصله نامه ای خطاب به امام نوشت، بدین عبارت:

«هیچ گاه نماینده يك گروه به همراهان خودش دروغ نمی گوید. تمام مردم کوفه با شمایند و تاکنون هجده هزار نفر از آنان با من دست بیعت فشرده اند. به محض این که نامه من را دریافت داشتید، با شتاب تمام به سوی کوفه حرکت کنید. والسلام».

چون رفت و آمد مردم به محلّ اقامت حضرت مسلم شدت گرفت، نَعْمَان بن بَشِير والی کوفه از ماجرا آگاهی یافت، بر فراز منبر رفت و مردم را از آشوب و فتنه برحذر داشت.

عبد الله بن مُسَلِم بن سعید که از هم پیمانان بنی امیّه بود، در نامه ای برای یزید، رویدادهای کوفه را گزارش کرد. شبیه این نامه را عُمارة بن ولید بن عُقبه و عُمَر بن سعد نیز برای یزید نوشتند و او را به فکر چاره جویی انداختند. یزید، عبید الله را علاوه بر فرمانروایی بصره، به فرمانروایی کوفه نیز منصوب کرد.

عبید الله زیاد فدای ورود به کوفه، مردم را برای نماز صبح به مسجد فرا خواند و آنان را از عواقب نافرمانی خلیفه بیام داد و آنان را که از او اطاعت کنند وعده پاداش نیک داد. سپس فرمان دستگیری سرشناسان کوفه و طرفداران امیر المؤمنین (علیه السلام) را صادر کرد.

مسلم بن عقیل پس از آگاهی از ورود عبید الله و تهدیدات او، شبانه خانه مختار را ترک نمود و به خانه هانی بن عروه رفت. دوستان و یارانش با هوشیاری مراقب بودند که عبید الله به مخفیگاه مسلم پی نبرد. عبید الله زیاد با حيله و فریب توانست محل اختفای مسلم را بیابد و هانی را به دار الاماره بکشاند. ابن زیاد، مسلم را از هانی طلب کرد اما هانی نپذیرفت. پس او را به شدت مضروب کرد و به زندان افکند. مسلم بن عقیل کسی را به دار الاماره فرستاد تا از احوال هانی جويا شود و چون از ضرب و شتم و حبس وی آگاه شد، پیش از موعد قیام کرد. از بیست و پنج هزار نفری که با مسلم بیعت کرده بودند، چهار هزار نفر گرد خانه هانی به یاری مسلم شتافتند. مسلم به سوی دار الاماره حرکت کرد.

ابن زیاد که یاری مقاومت نداشت، اشراف کوفه را به سوی قبیله های خود فرستاد تا آنان را از عاقبت همراهی با مسلم بترسانند و در مقابل جدا شدن از او وعده پاداش دهند.

با این دسیسه، عبید الله موفق شد اطرافیان مسلم را از گرد او پراکنده کند. به گونه ای که زن به سراغ برادر یا فرزند یا همسر خود می آمد و از او می خواست که به خانه بازگردد، زیرا دیگر مردم برای به ثمر رسیدن قیام کفایت می کنند. مرد هم نزد خویشاوندان خود می آمد و می گفت: اگر فردا سپاه شام بر شما حمله آورد، چه خواهید کرد؟

نتیجه آن که موقع غروب از آن انبوه جمعیت تنها پانصد نفر در کنار مسلم باقی ماندند و چون هوا تاریک شد، عده دیگری نیز پراکنده شدند. مسلم که به مسجد جامع کوفه در آمد تا نماز مغرب را اقامه کند، فقط سی نفر به او اقتدا کردند. پس از نماز که به طرف در مسجد رفت ده نفر همراه او بودند و زمانی که از مسجد بیرون آمد، هیچ کس با او باقی نماند. در نتیجه مسلم تنها ماند و در پی يك خیانت، عاقبت دستگیر شد و به شهادت رسید.

عبید الله که از شکست قیام و قتل رهبر آن احساس اقتدار می کرد، برای ارباب بیشتر مردم و اطاعت کامل آنان از خود، فرمان داد تا هانی را که از بزرگان و سرشناسان کوفه بود، با دست بسته به بازار برند و در برابر مردم بگردانند و سپس به قتل رسانند. هانی فریاد می زد و افراد قبیله و هم پیمانان خود را به یاری فرامی خواند؛ اما در آن روز همه آنان تن به خواری و سستی دادند و از یاری او دست برداشتند. (1)

نکته مهم و شگفت آور آن که از جمع اصحاب امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا، به غیر از هجده تن از خاندان آن حضرت و دو سه تن غلام، بقیه اهالی کوفه بودند که توانستند از حکومت نظامی اعلام شده 9.

توسط عبیدالله زیاد گریخته و خود را به کربلا برسانند؛ حداقل اگر همین افراد گرد مسلم را گرفته بودند و یا او را پناه داده و سپس با خود به کربلا می آوردند، و یا هنگامی که هانی با آن مظلومیت در برابر دیدگان مردم کشته می شد، به حمایت او برمی خاستند، احتمال آن بود که مردم کوفه از آن وحشت بیرون آمده و عبیدالله زیاد را در انجام مقاصدش ناکام گذارند. این نکته دلالت بر آن دارد که این بزرگان نیز در چنان فضایی که عبیدالله ایجاد کرد، مرعوب شده و در آن مقطع به درستی عمل نکردند؛ هرچند پس از آن با پیوستن به امام حسین (علیه السلام) و جانفشانی و نهایتاً شهادت در محضرش جبران نمودند.

واقعه کربلا

یزید بن معاویه برای فرمانداری مکه عمرو بن سعید بن عاص را از مدینه به سوی مکه فرستاد و سپاهی بزرگ در اختیار او قرار داد تا حضرت حسین بن علی (علیه السلام) را به طور مخفیانه دستگیر نماید و اگر نتوانست، با ایجاد آشوب و غائله ایشان را بکشد و در صورتی که امام آماده جنگ شدند، با حضرتش نبرد کند.

هنگامی که امام (علیه السلام) از ورود عمرو بن سعید آگاهی یافت، تصمیم گرفت به جانب عراق حرکت کند. پیش تر نامه مسلم بن عقیل به دست حضرت رسیده بود و در آن نامه گزارش بیعت مردم کوفه را به آگاهی رسانده بود.

بدین گونه امام (علیه السلام) در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه مکه را به قصد عراق ترک گفت، در حالی که مردم از مکه به سوی منی به راه افتاده بودند. هنوز خبر شهادت مسلم بن عقیل به اطلاع حضرت نرسیده بود، زیرا مسلم در همان روز هشتم ذی الحجه به دست عبیدالله شهید شد.

کاروان امام (علیه السلام) تازه از مکه دور می شد که گماشتگان عمرو بن سعید به فرماندهی یحیی بن سعید پیش آمده و می خواستند از حرکت آنان جلوگیری کنند و کاروان را به مکه بازگردانند. اما با مقاومت امام (علیه السلام) و مقابله یاران آن حضرت کاری از پیش نبردند و با دوراندیشی سالار شهیدان، غائله مکه پایان یافت و حریم کعبه از هتک و بی حرمتی در امان ماند.

در مسیر عراق و در منزلگاه ثعلبیه، امام (علیه السلام) خبر شهادت مسلم و هانی، و در منزلگاه زباله خبر شهادت عبد الله بن بقطر برادر رضاعی خود را که به سوی مسلم فرستاده بود ولی در راه دستگیر شده بود، دریافت نمود. از این رو امام حسین (علیه السلام) دستور داد همه همراهان را گرد آورند و نامه ای به این مضمون را برای آنان بخوانند:

بسم الله الرحمن الرحيم

من خبر دردناک شهادت مسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبد الله بن بقطر را دریافت داشتم. پیروان ما در کوفه دست از یاری ما برداشته اند. اکنون هرکس که می خواهد بازگردد، هیچ باکی بر او نیست و مورد سرزنش واقع نخواهد شد.

با این نامه همه دانستند که آینده چگونه است و سرانجام این کاروان به کجا خواهد انجامید. آنانی که در بین راه به کاروان پیوسته بودند و بیشتر در پی غنیمت و مال بودند، پراکنده شدند و امام (علیه السلام) در میان یاران پاک باخته اندک خود باقی ماند.

پس از عبور از منزلگاه شراف، کاروان امام (علیه السلام) با حرّ بن یزید ریاحی مواجه شدند که به فرماندهی هزار نفر برای مقابله با آن حضرت آمده بودند. حرّ مأموریت جلب امام و بردن آن حضرت نزد عبیدالله زیاد را داشت که با مقاومت امام حسین (علیه السلام) مواجه شد. در نهایت حرّ گفت: من مأمور به جنگ با شما نیستم بلکه وظیفه دارم از شما جدا نشوم تا به کوفه برسید. حال که از آمدن به کوفه (به حالت جلب و دستگیری) امتناع می کنید، پیشنهاد می کنم از راهی حرکت کنید که شما را نه به کوفه و نه به مدینه برساند تا من از امیر دستور تازه ای بگیرم. امام (علیه السلام) پذیرفت تا سرانجام به کربلا رسیدند. در آن جا نامه عبیدالله زیاد به حرّ رسید که در آن آمده بود: کار را بر حسین تنگ بگردان و چون نامه من به تو رسید، حسین را در بیابانی که آب و آبادانی در آن نباشد فرود بیاور.

بدین سان امام (علیه السلام) و خاندان و یارانش روز دوم محرم سال 61 هجری در کربلا فرود آمدند.

روز سوم محرم، عمر بن سعد با چهار هزار نفر که پیش از آن برای اعزام به سرزمین دیلم فراهم آمده بودند، به کربلا رسیدند که با نیروهای حرّ به پنج هزار تن بالغ شدند. عبیدالله زیاد پی در پی کوفیان را برای مقابله با امام حسین (علیه السلام) فرا می خواند و آنان اطاعت کرده تحت فرمان او گرد می آمدند و عبیدالله نیز یکی از اشراف کوفه را بر گروه های مختلف آنان فرماندهی می داد و به کربلا اعزام می داشت تا آن که رقم کوفیان به سی هزار تن رسید.

در روز هفتم محرم، فرمانی از عبیدالله زیاد برای عمر سعد رسید که در آن آمده بود بین امام (علیه السلام) و آب حائل شوند و اجازه ندهند این کاروان بر آب دست یابند و حتی قطره ای آب بنوشند همان گونه که اینان با عثمان چنین کاری کردند! عمر سعد در اجرای فرمان عبیدالله زیاد، پانصد نفر را به فرماندهی عمرو بن حجاج بر این کار گماشت و آنان شریعه فرات را اشغال نمودند.

امام (علیه السلام) تا روز تاسوعا امید داشت گروه هایی از مردم کوفه خود را به او رسانده و یاریش کنند که چنین نشد. اقدام حبیب بن مظاهر برای آوردن قبیله خود یعنی بنی اسد از غاضریه به کربلا نیز ناکام ماند.

روز عاشورا امام (علیه السلام) سپاه خود را که بنا به مشهور مرکب از سی و دو سوار و چهل پیاده بود، آرایش نظامی داد و زهیر بن قین را به فرماندهی سمت راست سپاه و حبیب بن مظاهر را به فرماندهی سمت چپ تعیین فرمود و قلب سپاه را همراه با پرچم سپاه به برادر خود حضرت عباس (علیه السلام) سپرد. امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا با سخنان هدایت گرانه خود تلاش نمود تا چنانچه کسی از لشکریان دشمن نسبت به عمق فاجعه ای که در شرف وقوع است، آگاه نیست، آنان را بیدار نماید و از شقاوت دنیا و آخرت نجات دهد. اما آن نابکاران با تصدیق سخنان آن حضرت در معرفی خود و اعتراف به شناخت مقام و شأن آن حضرت، پاسخ دادند که یا باید تسلیم امر عبیدالله زیاد شود یا با او نبرد خواهند کرد.

سرانجام جنگ آغاز شد؛ ابتدا یاران امام به میدان رفته و پس از رزمی نمایان به شهادت رسیدند. سپس افراد خاندان امام (علیه السلام) يك به يك به مقابله با دشمن شتافتند و همگی شربت شهادت نوشیدند. سرانجام حضرت اباعبدالله (علیه السلام) که يکه و تنها مانده بود، در اوج مظلومیت و غربت به شهادت رسید.

1. همان گونه که در سخن از امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) بیان داشته شد، آن حضرت حجت خدا بر روی زمین و شایسته ترین کس برای رهبری امت بود. اما انحطاط مسلمانان و خستگی آنان از جنگ های امیرالمؤمنین (علیه السلام) که همه جنگ داخلی بود و از دید آنان به ظاهر برادرکشی و ریخته شدن خون مسلمانان را در پی داشت و از سوی دیگر هیچ نفع مادی و غنیمتی برای آنان حاصل نمی کرد، آنان را بدین جا رسانید که به یاری خلیفه مشرعی که خود با او بیعت کرده و موظف به اطاعتش بودند، برنخاستند و حاکمیت و سلطه حاکم مقتدر و یاغی شام را به خلافت و رهبری فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ترجیح دادند. امام مجتبی (علیه السلام) هم به ناچار پس از اتمام حجت با آنان، و برای حفظ معدود شیعیان راستین و در مجموع برای مصالح کلی جامعه مسلمانان، صلح با معاویه را پذیرفت و حکومت را به او واگذار نمود.

امام مجتبی (علیه السلام) با تیزی و درایت برای دفع شر معاویه - که با کوتاهی مردم عراق و کوفه به قدرت رسید - از سویی صلح را پذیرفت و از سوی دیگر با گنجاندن موادی در پیمان صلح، معاویه را در برابر تاریخ خلع سلاح و رسوا فرمود. مطابق این پیمان که معاویه آن را امضا کرد، حکومت (و نه خلافت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله)) به معاویه واگذار شد مشروط به آن که وی مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و روش خلفای صالح عمل کند.

نیز بر مبنای این پیمان، حکومت پس از معاویه، باید به امام مجتبی (علیه السلام) باز گردد و چنانچه آن حضرت در قید حیات نبود، امام حسین (علیه السلام) خلافت خواهد کرد و در هر حال معاویه حق تعیین جانشین ندارد. بنابراین معاویه با تعیین یزید به جانشینی خود، هم بر خلاف کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و هم برخلاف روش خلفای پیشین عمل کرد و عهد و پیمان خویش را نقض کرد. او خلافت را بدل به سلطنت موروثی نمود؛ چیزی که با ذات اسلام در تقابل بود؛ چرا که دین مبین برای آزاد نمودن انسان ها از قید حکومت های مطلق فردی آمده بود.

با مرگ معاویه و پایان یافتن اعتبار پیمان صلح، امام حسین (علیه السلام) گذشته از این که به عنوان رهبر الهی منصوب و منصوب از جانب خداوند وظیفه داشت امر رهبری و هدایت خلق را بر عهده گیرد، بر مبنای پیمان صلحی که معاویه آن را برخلاف اصول شرعی و اخلاقی و عرفی نقض کرده بود اما آن حضرت بدان وفادار بود نیز، باید به خلافت می رسید. بنابراین اقدام امام (علیه السلام) برای به دست گرفتن قدرت، امری شرعی و قانونی و بر مبنای اصول تعریف شده و پیمان صلح امام حسن (علیه السلام) بود.

2. فساد و تباهی که با حاکمیت معاویه در عالم اسلام البته با پوششی زیرکانه پدید آمده بود و از اسلام جز ظاهر و پوسته ای چیزی نمانده بود، با سلطه یزید و عدم مقابله با او، آن چنان ریشه می دوانید که در اندک مدتی همان ظاهر و پوسته نیز از میان می رفت و حتی نامی از اسلام باقی نمی ماند. به تعبیر دیگر بنی امیه که از آغاز کمر به هدم اسلام بسته بودند و در دوران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در این هدف ناکام گشته بودند، اینک با تکیه زدن بر مسند رهبری جهان اسلام، کار ناتمام خود در جاهلیت را این بار با نام اسلام و قدرتی که به واسطه آن به چنگ آورده بودند، به انجام می رساندند. از این رو نه تنها امام حسین (علیه السلام)، بلکه هر مسلمان آگاه به این فاجعه و خطر بزرگی که اساس اسلام را تهدید می کرد، وظیفه داشت در برابر این موقعیت به هر نحوی بایستد، حتی اگر به قیمت جانش تمام شود.

امام حسین (علیه السلام) خود این تکلیف عمومی را هنگامی که با حرّ روبه رو شد به صراحت بیان داشت و فرمود:

هر کس فرمانروایی ستم پیشه را ببیند که حرام خدا را حلال کرده، پیمان الهی را شکسته، با سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) مخالفت ورزیده و گناه و کینه توزی را اساس عمل خود قرار داده است، اگر با کردار و گفتار خود بر ضدّ چنین حاکمی اقدام نکند، بر خداست که روز قیامت او را به جای خودش (دوزخ) داخل کند. این مردم به اطاعت شیطان درآمدند و از اطاعت فرمان خداوند رحمان سر باز زدند. فساد را آشکار نمودند، حدود الهی را تعطیل کردند، بیت المال را چپاول نموده، حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کرده اند....

بنابراین نباید تصوّر نمود که قیام امام (علیه السلام) به واسطه دعوت کوفیان برای به دست گیری زمام امور بود و اگر این دعوت صورت نمی گرفت، شاید فاجعه کربلا اتفاق نمی افتاد. امام حسین (علیه السلام) با حاکمیت یافتن یزید چون خطر نابودی کامل اسلام را حس می کرد، وظیفه داشت به هر قیمت و به هر شکل با وضع موجود مقابله کند. چه کوفیان از او دعوت می کردند و چه نمی کردند. حتی اگر آن هفتاد و دو یار را هم نداشت، باز هم وظیفه آن حضرت ایستادن بود. لذا امام (علیه السلام) خطاب به برادرش محمد حنفیه می فرماید: ای برادر! به خدا سوگند اگر در تمام جهان پناه گاهی نیابم و راه به جایی نبرم، باز هم با یزید بیعت نخواهم کرد.

3. با عنایت به آنچه گفته شد، این تصوّر هم باطل است که چون یزید، امام (علیه السلام) را ملزم به بیعت کرده بود و در صورت عدم بیعت، فرمان به قتل آن حضرت داده بود، امام حسین (علیه السلام) مجبور به قیام شد. مفهوم مخالف این تصوّر چنین است که اگر یزید کاری به کار امام نداشت و آن حضرت را در بیعت یا عدم بیعت آزاد و مختار نهاده بود، امام (علیه السلام) قیام نمی کرد. بدیهی است با وظیفه ای که امام حسین (علیه السلام) بر عهده داشت، حتی اگر یزید از آن حضرت بیعت هم نمی خواست، باز هم امام (علیه السلام) بر ضدّ او به پا می خاست.

4. قیام امام حسین (علیه السلام) همان گونه که خود فرمود، برای اقامه امر به معروف و نهی از منکر بود. بیشتر مردم تصوّر می کنند که منظور آن حضرت، مقابله با فسق و فجور بود که یزید علناً مرتکب می شد و به تبع او این مفاصد در جامعه شیوع پیدا کرده بود. هر چند باید با این گونه مناهی نیز مقابله و برخورد شود، اما هدف امام (علیه السلام) والاتر و برتر از این حد بود. چه منکری بالاتر از این که اولاد طلقا و نابکارترین مردم زمام امور مسلمانان را بدست گیرند و به نام خلافت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله) دین و دنیا و آخرت آنان را تباه کنند. و چه معروفی بالاتر از این که شایسته ترین فرد امت، آن کس که به نصّ الهی و فرموده پیامبر (صلی الله علیه وآله) رهبری امت با اوست، امامت و خلافت و رهبری مسلمانان را در دست داشته باشد. در حقیقت امام حسین (علیه السلام) می خواست و وظیفه داشت که بزرگ ترین منکر یعنی حاکمیت یزیدی را براندازد و جامعه را از آن نهی کند و بزرگ ترین معروف یعنی پیشوایی خود را محقق سازد و مردم را به روی آوردن بدان امر فرماید.

آن حضرت وقتی از سوی حاکم مدینه فرا خوانده شد و بیعت با یزید را به او تکلیف کردند، فرمودند: «تا صبح صبر کنیم و اوضاع را بنگریم؛ زیرا معلوم خواهد شد کدام يك از ما (امام حسین (علیه السلام) یا یزید) برای اداره امر امت اسلامی سزاوارتر هستیم». در پاسخ نامه های کوفیان نیز مرقوم فرمود: «از محتوای نامه های شما دانستم که از من می خواهید به سوی شما بیایم تا به لطف خداوند، همگان بر محور حق (یعنی

امام حسین (علیه السلام) گرد آید». و در ادامه آن نامه می فرماید: «به جان خودم سوگند امام نیست مگر آن کسی که در میان مردم بر اساس کتاب خدا داوری کند، دادگر باشد و از راه مستقیم دیانت منحرف نگردد». و چه کسی جز آن حضرت چنین ویژگی هایی داشت؟ همچنین در خطابه ای که پس از مواجهه با حرّ در میان راه بیان فرمود، از جمله به صراحت می فرماید: «من سزاوارترین کس برای زمامداری و رهبری امت اسلام هستم».

با عنایت به این نکات، مسلماً امام حسین (علیه السلام) قصد داشت ضمن انجام تکلیف خود یعنی ایستادگی در برابر وضع موجود، در صورت موقّعیّت، حکومت عدل اسلامی را نیز به رهبری خود بر پا نماید.

والسلام علیه یوم وُلِدَ ویوم استشهد ویوم بیعت حیّاً.

چکیده

* از جمله حوادث مهم پیش از واقعه کربلا، قیام حجر بن عدی است. او که نمی توانست سبّ و لعن نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) از سوی عمّال معاویه را تحمّل کند، دست به قیام زد و زمانی که او و یارانش دستگیر شدند، چون راضی به بیزاری جستن از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشدند، به طرز فجیعی به شهادت رسیدند.

* مغیره بن شعبه ثقفی حاکم کوفه نخستین بار پیشنهاد ولایت عهدی یزید را مطرح کرد. معاویه پذیرفت و مغیره را به کوفه فرستاد تا برای یزید بیعت بگیرد. مغیره هم با فراخوانی اشراف و رؤسای قبایل و دادن رشوه توانست از آن ها بیعت بگیرد؛ به تبع آن ها قبایل نیز با یزید بیعت کردند. معاویه سپس به زیاد بن ابیه حاکم بصره نامه نوشت و از او خواست برای یزید بیعت بگیرد، او نیز با تهدید از مردم بیعت گرفت. انعکاس خبر بیعت کوفه و بصره با یزید به عنوان ولی عهد، باعث شد تمام جهان اسلام (جز تعدادی اندک) آن را گردن نهند.

* در نیمه رجب سال 60 هجری معاویه مرد و یزید بر جای او نشست. یزید در نخستین اقدام نامه ای به ولید بن عتبه حاکم مدینه نوشت و گفت از حسین بن علی و دیگر اصحاب برجسته بیعت بگیرد و هر کس را که از بیعت سر باز زد، گردن بزند. ولید امام را برای بیعت فراخواند، اما ایشان نپذیرفتند و به سمت مکه حرکت کردند.

* در پی سر باز زدن امام حسین (علیه السلام) از بیعت با یزید، مردم کوفه با فرستادن نامه های بسیار، آمادگی خود را برای قیام و جان فشانی در راه امام اعلام کردند. امام (علیه السلام) نیز برای اطمینان از آمادگی مردم، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد.

* زمانی که مسلم وارد کوفه شد، بیش از هجده هزار نفر با او بیعت کردند. وقتی که مسلم آمادگی کوفیان را دید، برای امام نامه نوشت و از ایشان خواست که به کوفه بیایند. امام (علیه السلام) با دریافت این خبر به سوی کوفه حرکت کردند.

* فعالیت مسلم در کوفه از طریق جاسوسان یزید به اطلاع او رسید. یزید، عبیدالله بن زیاد حاکم بصره را با حفظ سِمَت، فرمانروای کوفه قرار داد تا به کوفه بیاید و مانع آمدن امام (علیه السلام) به کوفه و پیوستن کوفیان به او شود. عبیدالله به کوفه آمد و به شدت مردم را تهدید کرد. او با ترساندن مردم از آمدن سپاه

یزید و پیامدهای سوء یاری مسلم و ترغیب آن‌ها به عطایای خلیفه، توانست مردم را از گرد مسلم پراکنده کند.

* در پی این حوادث مسلم پیش از موعود فرمان قیام داد و با این که بیش از هجده هزار تن با او بیعت کرده بودند، اما زمان قیام بیش از چهار هزار نفر حاضر نشدند و چون حرکت کردند به سوی دارالاماره بروند، فقط سیصد نفر با او باقی ماندند، و به همین ترتیب یاوران او کاهش یافتند تا این که در نهایت مسلم تنها ماند و به دنبال يك خیانت به شهادت رسید.

* با ورود امام حسین (علیه السلام) به عراق، حرّ بن یزید ریاحی مانع از حرکت ایشان شد و امام را در منطقه کربلا متوقف کرد. کوفیان هم از یاری امام خودداری کردند و ایشان را مظلومانه به شهادت رساندند.

* از میان رفتن کامل پیمان صلح امام حسن (علیه السلام) با خلافت یزید، وجود فساد و تباهی شدید و قرار گرفتن اسلام در خطر نابودی، انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر و تمام شدن حجّت بر امام با اعلام آمادگی کوفیان برای یاری حق و قیام علیه باطل، از مهم ترین دلایل قیام امام حسین (علیه السلام) به شمار می رود.

* علت این که امام حسین (علیه السلام) با وجود سابقه بد کوفیان، دعوت آنان را اجابت کرد و به کوفه آمد، آن است که با اعلام آمادگی مردم کوفه، حجّت بر امام (علیه السلام) برای اقدام علیه باطل و اقامه حق تمام شد و امام (علیه السلام) مکلف به این امر بودند. اما علت یاری نکردن کوفیان، دور شدن آن‌ها از تعالیم اسلامی و برگشت به قهقرا در سال های غصب خلافت است.

امام سجّاد (علیه السلام) مطابق صحیح ترین روایات، در نیمه جمادی الاول سال 36 هجری در مدینه منوره متولد گردید. مشهور است که مادرش شهربانو یا شاه زنان، دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده است. البته این موضوع نیاز به تحقیق بیشتر دارد و در هر صورت درست روشن نیست که مادر امام سجّاد (علیه السلام)، شهربانو بوده است یا زنی از تبار عرب. (1)

او به هنگام شهادت جدّ بزرگوارش امیر المؤمنین (علیه السلام) چهار سال داشت و شب آخر عمر حضرت با پدرش امام حسین (علیه السلام) در کنار بستر جدّش حضور داشته و شاهد وصیت مشهور آن وجود مقدّس بوده است. کنیه ایشان أبو محمد یا أبو الحسن، و مشهورترین القابشان سجّاد و زین العابدین است، و این به خاطر کثرت عبادت او است. و آن هم به علت این بود که چون آن حضرت از طرف جو حاکم پیوسته تحت نظر بود، مردم ناچار بودند از وی فاصله بگیرند و ایشان بیشتر به عبادت می پرداختند.

بنا به برخی نقل ها امام حسین (علیه السلام) سه پسر به نام علی داشته که بعدها به آن ها علی اکبر، علی اوسط، و علی اصغر گفتند. تصوّر می رود، امام زین العابدین (علیه السلام) بزرگ ترین آن ها بوده است و علی اکبر شهید در کربلا، با توجه به علی اصغر، به وی اکبر گفته اند. برخی نیز گفته اند امام (علیه السلام) دو پسر به نام علی اکبر و علی اصغر داشته و آن طفل شیرخوار عبدالله نام داشته است.

حضرت در کربلا 24 ساله بوده، و حتی فرزندش امام محمد باقر (علیه السلام) را که 4 ساله بوده نیز همراه داشته است. بنابراین امام سجّاد (علیه السلام) تا سن 24 سالگی، جدّ بزرگوارش امیر المؤمنین و عمویش امام حسن مجتبی و پدر عالی قدرش امام حسین (علیهم السلام) را درک فرمود و سوانح ایام زندگانی آن ها را دیده و خاطرات تلخ آن را به یاد داشته است.

عصری که امام سجّاد (علیه السلام) در آن می زیسته، تاریک ترین زمان ها برای یک امام معصوم بوده است. در این عصر یزید، به ظاهر فاتح جنگ های کربلا و قتل عام مردم مدینه و حمله به مکه معظمه است. پس از او با روی کار آمدن بنی مروان (تیره ای از بنی امیه)، سخت گیری بر ضدّ آن حضرت و شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، عالم اسلام را در بهت و حیرت فرو برده، و معنویت اسلام رابه مادی گری و الحاد کشانیده بود.

وجود فقهای سبعة مدینه که مردم با آن ها ارتباط داشتند نیز به نوبه خود روح امام را می آزد که باید دانای امت و نماینده منتخب خداوند شاهد و ناظر رسمیت آن ها باشد.

از امام زین العابدین (علیه السلام) در شب و روز عاشورا سخنان و حالاتی نقل شده است. در دروازه کوفه پس از سخنان آتشین عمه اش امّ کلثوم زینب کبری، به وی فرمود: «أُسْكُتِي يَا عَمَّةُ! فَإِنَّكَ عَالِمَةٌ بِلَا مُعَلِّمَةٍ!» و با این سخن عقیده بنی هاشم لب فرو بست.

افشاگری جنایات و مفسد بنی امیه و بیان حقانیت اهل بیت (علیهم السلام)

در مجلس عبیدالله زیاد، و مجلس یزید بن معاویه گفت وگویی امام با آن ها، از حوادث جالب تاریخ حیات آن بازمانده رستاخیز کربلا است.

خطابه تاریخی و بی نظیر امام زین العابدین (علیه السلام) در مسجد جامع شام نقطه عطفی در تاریخ نهضت حسینی است که همان نیز یزید را از مستی به هوش آورد و زمینه را برای بازگشت اهل بیت به مدینه فراهم ساخت.

ورود امام زین العابدین (علیه السلام) با اسرای خاندان نبوت به مدینه و خطابه شورانگیز حضرت در بیرون مدینه و میان انبوه مرد و زن مدینه نیز نشانه قدرت فکر و اندیشه آن امام معصوم است که طی آن واقعیت نهضت حسینی را چنان که باید برملا ساخت و غافلان را متنبه نمود.

فعالیت های امام سجاد (علیه السلام) در دوران امامت

امام زین العابدین (علیه السلام) در مدینه با توجه به آنچه از زمان جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) و عمویش امام حسن (علیه السلام) و قیام پدرش امام حسین (علیه السلام) و اعمال عمال بنی امیه و سکوت مرگبار مردم به خصوص در مکه و مدینه دیده بود، هیچ راهی جز تسلیم در برابر حوادث و سیر زمان نمی دید. از این رو بیشتر به عبادت و مناجات با خداوند و راز و نیاز با خالق جهان می پرداخت. سجده های طولانی امام سجاد (علیه السلام) به گونه ای بود که نه تنها شیعه بلکه اهل تسنن به ایشان «ذو الثنات» لقب داده اند یعنی کسی که دارای پینه های بسیار است؛ پیشانی مبارك آن حضرت در اثر سجده به قدری پینه بسته بود که چندین نوبت این پینه ها را می بردند و باز جای آن پینه می بست.

آن حضرت معارف دینی را در قالب دعاها و مناجات هایی بی نظیر بیان داشتند و با عبادت های خود حقیقت اسلام را جلوه گر می کردند؛ به گونه ای که حاکمان تصور می کردند که امام سجاد از عرصه سیاسی دور است و فقط به مناجات و امامت می پردازد، حال آن که آن مناجات ها و عبادت های امام بسیار عمیق بود به گونه ای که افراد بصیر می توانستند در شناخت حق از باطل از آن ها ایده بگیرند. قسمتی از این مناجات ها در تاریخ نقل شده و عمده گفتار آن امام در صحیفه سجادیه آمده است. این صحیفه، گنجینه معارف اسلامی و آئینه تمام نمای امام زین العابدین (علیه السلام) و دانش وسیع و روح لطیف و تعهد او نسبت به خلق و خالق و جهان بینی آن امام معصوم در آن عصر ظلمانی است.

بخش دیگری از فعالیت های امامت آن حضرت، تشکیل حوزه های درسی در مسجد مقدس نبوی است که معارفی را در حوزه فقه، تفسیر، حدیث، عرفان و اخلاق به تشنگان این معارف انتقال می داد. آن حضرت با این که از سوی دستگاه اموی تحت نظر بودند، شاگردان برجسته و متعددی را تربیت کرده اند که اسامی 164 تن از آن ها فهرست شده و امروزه موجود است.

نقش ارزنده امام زین العابدین (علیه السلام) در پرسش های فقهی شیعه و سایر فقها و محدثان عامه مانند ابن شهاب زهری و سفیان بن عیینه و دیگران، و نامه ای که قیصر روم برای عبد الملك مروان نوشت، و او آن را توسط حجاج بن یوسف ثقفی حکمران خود برای امام سجاد (علیه السلام) فرستاد، و پاسخی که حضرت به آن داد، به خوبی در آن عصر نمایان است.

خواستہ های امام سجّاد (علیه السّلام) از یزید

پس از واقعه عاشورا یزید ابتدا قصد جان امام را کرد؛ اما بعد از آن که حضرت را به اسارت به شام آوردند به سبب موقعیتی که در شام پدید آمد، از کشتن ایشان هراسان شد و منصرف گردید. حتی به نقل برخی مورّخان یزید قصد کرد به گونه ای جبران کند و به امام گفت که سه خواسته ایشان را برآورده خواهد کرد.

امام سه مطلب را بیان فرمودند:

1 - سر مبارک پدرم را يك بار دیگر به من بدهید که من آن را زیارت کنم.

2 - آنچه را که از ما غارت کردند، دستور دهید به ما باز گردد.

3 - اگر قصد قتل من را داری، فردی امین را بگمار تا این زنان و کودکان را به مدینه باز گرداند.

یزید درخواست اول را به کلی رد کرد و عنوان کرد که دیگر سر پدرت را نخواهی دید. در مورد دوم گفت اموال، به غارت رفته اند و بازگرداندن آن ها امکان پذیر نیست؛ اما قیمت آن را بیان کنید تا من دو برابر آن را به شما پرداخت کنم. در مورد سوم نیز عنوان کرد که خود شما آن ها را به مدینه خواهید برد.

بنی امیه پس از مرگ یزید

یزید بعد از سه سال و چند ماه حاکمیت سراسر جرم و جنایت در سال 64 هجری به هلاکت رسید و فرزند او معاویة دوم روی کار آمد. اما او هم بعد از چهل روز در پی يك سخنرانی که از خلافت و عملکرد پدرش به شدت انتقاد کرد استعفا داد. معاویة دوم با این که جوان بود بعد از مدتی که از استعفای او گذشت، از دنیا رفت که با این وجود احتمال دارد او توسط بنی امیه مسموم شده باشد.

پس از معاویة دوم، مروان بن حکم به حکومت رسید و به این ترتیب حکومت از خاندان اموی به خاندان بنی مروان منتقل شد. در همین زمان عبدالله بن زبیر در مکه قیام کرده و بخش های بسیاری از جهان اسلام را تحت حاکمیت خود درآورده بود؛ به گونه ای که برای مروان جز شهر دمشق و شهر طبریه از خلافت اسلامی چیزی باقی نمانده بود.

دوران حکومت مروان چند ماه بیشتر طول نکشید و با مرگ او، پسرش عبد الملک بن مروان به خلافت رسید. عبد الملک توانست در سایه جنایات و خون ریزی های حجّاج بن یوسف ثقفی بر حجاز و عراق نیز مسلّط شود. در زمان وی با استمداد از امام سجّاد (علیه السّلام) نخستین سکه ها در جهان اسلام ضرب شد.

بعد از عبد الملک بن مروان، فرزند او ولید بن عبد الملک به خلافت رسید و اوست که نهایتاً با دسیسه هایی کمر به قتل و شهادت حضرت امام سجّاد (علیه السّلام) می بندد.

در دوران شاخه مروانی بنی امیه، هشام بن عبد الملک فرزند دیگر عبد الملک بن مروان برای زیارت خانه خدا به مکه آمده بود. روزی قصد استلام حجرالاسود را داشت اما با وجود همه خدمتکاران هشام، ازدحام جمعیت مانع شد که او سنگ را لمس کند؛ ناامید به عقب برگشت و از روی يك بلندی چگونگی طواف و زیارت مردم را نگاه می کرد که ناگهان دید آقای برای رسیدن به حجر و استلام آن به جلو

می رود و مردم با احترام راه را باز می کنند تا ایشان به حجر رسید و آن را استلام کرد. هشام به شدت بر آشفت و پرسید آن مرد چه کسی بود که این گونه مورد توجه قرار گرفت؟ فرزذق شاعر در شعری بسیار زیبا و ماندگار امام را توصیف کرد و ستود. هشام بن عبدالملک از این شعر خشمگین شد و فرزذق را به زندان افکند. امام سجّاد

ص: 136

(علیه السلام) که از موضوع با خبر شدند، به خاطر نکته سنجی و موقع سنجی فرزددق هدیه ای را برای او فرستادند.

حوادث هولناک دوران امامت امام سجّاد (علیه السلام)

1 - فاجعه حرّه

در سال 62 هجری، يك سال بعد از واقعه کربلا، هیتی از مردم مدینه به شام رفتند و از نزدیک دیدند که یزید علناً به شراب خواری و قمار و ساز و ضرب و دیگر اعمال زشت مشغول است، و کوچک ترین توجهی به احکام اسلامی ندارد. آن ها در بازگشت با عبدالله پسر حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند و بر ضدّ یزید قیام کردند. آن ها عثمان بن محمد بن ابی سفیان و مروان حکم و سایر امویان را از مدینه بیرون کردند و به طور آشکار یزید را لعنت نمودند و گفتند کسی که قاتل فرزندان پیغمبر و قاطع محارم و تارک نماز و شارب خمر است، لیاقت خلافت ندارد. سپس درب زندان را شکستند و زندانیان سیاسی را آزاد کردند.

سران بنی امیه زنان و دختران خود را به منزل امام زین العابدین (علیه السلام) فرستادند چون می دانستند فقط در آن جا مصون خواهند ماند و خود گریختند. امام (علیه السلام) هم آن ها را همراه اهل بیت خود روانه «ینبع» در سی فرسخی مدینه کرد.

چون خبر قیام اهل مدینه به یزید رسید، از عبدالله بن زیاد خواست عهده دار سرکوبی اهل مدینه شود؛ ولی او گفت همان جنایت کربلا برای او و خاندانش کافی است و عذر خواست.

یزید، مسلم بن عقبه پیرمرد شصت ساله مبتلا به سل را که از تبه کاران سنگدل بود، با شصت هزار سپاه شامی روانه مدینه نمود. این لشکر در سنگستان خارج مدینه که به آن حرّه می گویند با انقلابیون مدینه روبرو شدند. انقلابیون مردانه جنگیدند ولی چون دو لشکر کاملاً نابرابر بودند، سرانجام شکست خوردند و عبدالله رهبر قیام کشته شد.

لشکریان شام به مدینه آمدند و تا سه روز به دستور مسلم بن عقبه که به واسطه این خون ریزی عظیم به وی لقب "مسرف" دادند، به کشتار مردم و غارت اموال و هتك نوامیس اهل مدینه اشتغال داشتند. فقط کسانی از مرد و زن سالم ماندند که به خانه امام زین العابدین (علیه السلام) پناه بردند.

مدائتی مورّخ روایت نموده که بعد از واقعه حرّه هزار زن بی شوهر، بچه نامشروع زائید و آن ها را اولاد حرّه نامیدند، و به قولی ده هزار زن گفته اند.

آن ها احترام حرم مطهر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را هم نگاه نداشتند و با اسبان خود وارد روضه منوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شدند و به کشتار مردمی که به آن جا پناه برده بودند پرداختند. تعداد مقتولان را تا ده هزار نفر نوشته اند، که هفتصد تن از سرشناسان قریش و مهاجر و انصار در میان آن ها بودند.

مردم مدینه و چند تن از بنی هاشم که به دفاع از امام حسین (علیه السلام) برخاستند و آسایش را بر خطر قیام با آن حضرت برگزیدند، سرانجام در شهر خود و کنار زن و فرزند خویش با ذلت و خواری کشته شدند! این جاست که معنی "مرگ شرافتمندانه به از زندگی با ذلت و خواری است" به خوبی نمایان می گردد. این جریمه ای بود که مردم مدینه با سکوت خود در مقابل مظالم یزید پلید پرداختند.

2 - فاجعه هتك حرمت كعبه

مسلم بن عقبه سپس عازم مکه گردید، که به واسطه قیام عبدالله بن زبیر و حمایت مردم مکه از این قیام، در تصرف او بود. ولی در بین راه مسلم درگذشت. یزید به جای او حصین بن نمیر را امیر لشکر کرد. سپاه شام شهر مکه را محاصره کردند، و در بلندی های آن منجنیق نصب نمودند و خانه های مردم و مسجد الحرام را با سنگ و پارچه های آغشته به نفت در هم کوبیدند و طعمه حریق ساختند، به طوری که کعبه قبله مسلمانان به کلی سوخت و دیوارهای آن فرو ریخت.

عبدالله بن زبیر و مختار بن ابی عبید ثقفی به مسجد الحرام پناه برده بودند. لشکر حصین بن نمیر تا سال 64 همچنان مکه را در محاصره داشتند و با مکیان به سرکردگی عبدالله بن زبیر می جنگیدند و در آن میان بسیاری کشته شدند، و خانه ها ویران و اموال زیادی تلف شد. تا این که یزید بن معاویه در سال 64 هجری مُرد و لشکر شام مکه را رها کردند و به شام بازگشتند.

ولی اهل مکه از این خطر که شاید جریمه سکوت آن ها در برابر طواغیت بود، رهایی نیافتند و در سال 72 هجری عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف را با لشکری به مکه فرستاد و او بار دیگر شهر و مسجد الحرام را محاصره نمود و با پرتاب سنگ به وسیله منجنیق که از کوه ابوقبیس یعنی مرتفع ترین نقطه مکه رها می شد، دیوار مسجد الحرام را تخریب کرد و عبدالله زبیر را کشت و سرش را از تن جدا نمود و برای عبدالملک فرستاد و تنش را واژگونه به دار زد.

قیام های مرتبط با واقعه کربلا

1 - نهضت توّابین

در اوائل سال 65 هجری سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجیه، رهبری کسانی را که در کوفه امام حسین (علیه السلام) را دعوت نمودند و به یاریش برخاستند، با نام توّابین به عهده گرفتند و با سه هزار نفر به جنگ عبیدالله بن زیاد که آن موقع در شام بود رفتند. توّابین که واقعاً تائب و عاشق شهادت بودند، پس از جنگی نمایان، در عین ورده شهری بزرگ از بلاد جزیره ناحیه موصل تا آخرین نفر به قتل رسیدند؛ تا مگر از این راه ننگ خودداری از رفتن به یاری پسر پیغمبر و امام عصر را که خود دعوت کرده بودند، از دامن خویش بشویند. ظاهر امر نشان می دهد که توّابین فقط به قصد شهادت و جبران مافات قیام کردند، و به شکست خود در مقابل نیروی فراوان عبیدالله بن زیاد یقین داشتند.

2 - قیام مختار

مختار بن ابی عبید ثقفی که تا سال 64 هجری در مکه بود، پس از مرگ یزید، پیوند خویش را با عبدالله بن زبیر برید و به کوفه آمد و پیوسته منتظر فرصت بود تا قیام کند.

مختار در زمان ورود امام حسین (علیه السلام) به عراق و حادثه جانسوز عاشورا در زندان عبیدالله بن زیاد بود، بعد با سفارش عبدالله بن عمر شوهر خواهرش، یزید دستور داد عبیدالله او را آزاد کند و پس از آزادی به مکه رفت و در آن جا بود تا یزید مرد. در این هنگام که توّابین قیام کردند و شوری در میان شیعیان پدید آوردند، مختار سعی داشت فرماندهی آن ها را به دست گیرد. او می گفت سلیمان بن صرد مرد دینداری

است ولی قانون جنگ را نمی دانند. توّابین که قصدی جز شستشوی لکه ننگ از دامن خود نداشتند، درصدد آن نبودند که چه مقام عالی نظامی را رهبر خود کنند، آن ها فقط می خواستند شرافتمندانه کشته شوند.

پس از شکست آن ها، مختار زمینه را برای قیام مساعد دید. او فراریان سپاه توّابین را گرد آورد و از دیگران خواست به صفوف او بپیوندند، و از ابراهیم پسر مالک اشتر خواست فرماندهی قوای او را برای جنگ با ابن زیاد که فرمانده سپاه اموی بود، به عهده گیرد. ابراهیم تعهد نمود و کار بسیج قوای مختار بالا گرفت.

قصد آن ها گرفتن انتقام خون شهدای کربلا بود. نخست عبدالله بن مطیع والی کوفه را بیرون کردند و در زندان را گشودند. سپس همه شیعیان و موالی یعنی مردم غیر عرب را که بیشترین آن ها ایرانیان بودند، به خونخواهی امام حسین (علیه السلام) فرزند پیامبر فرا خواندند. قوای مختار به فرماندهی ابراهیم پسر مالک اشتر در ایالت جزیره با لشکر ابن زیاد روبرو شد و جنگ بسیار سختی درگرفت. در آن جنگ ابن زیاد کشته شد، و قوای او به سختی در هم شکست، و بسیاری از آن ها به هلاکت رسیدند.

مختار سر بریده عبیدالله بن زیاد را به مدینه برای امام زین العابدین (علیه السلام) فرستاد، و حضرت دستور داد که با کشته شدن ابن زیاد، عامل جنایت کربلا، بانوان بنی هاشم زندگی عادی را از سر گیرند؛ زیرا پس از حادثه کربلا تا آن موقع هیچ زن هاشمی سر مه نکشید، و شانه به سر نزد، و شوهر نکرده بود.

مختار قاتلان امام حسین (علیه السلام) را تعقیب کرد و هرکه را به چنگ آورد با شدیدترین مجازات کشت. عمر بن سعد، شمر، خولی، سنان بن انس و حرملة بن کاهل و دیگر جنایت کاران معروف کربلا از این دسته بودند که به دام افتادند و به سزای اعمال ننگین خود رسیدند.

گفته می شود مختار به دستور محمد حنفیه قیام کرد و امام زین العابدین (علیه السلام) نقشی در قیام او نداشته است. ولی به خوبی پیداست که امام سجّاد (علیه السلام) کاملاً از قیام او راضی بوده، اما به ظاهر نمی توانسته عکس العملی نشان دهد. دعای امام سجّاد (علیه السلام) و امام باقر (علیه السلام) در باره او که زنان اهل بیت را شوهر داد، و بی نوایان آنان را از فقر نجات بخشید و دل خاندان نبوت را شاد کرد، گواه بر این مطلب است. قیام مختار در سال 66 هجری اتفاق افتاد.

موضع امام سجّاد (علیه السلام) نسبت به این دو قیام

درباره موضع امام سجّاد (علیه السلام) نسبت به این دو قیام باید گفت که توّابین روی مراجعه به امام سجّاد (علیه السلام) را نداشتند و از آن حضرت شرمسار بودند. از این رو بدون این که با امام مطرح کنند، تصمیم به قیام گرفتند و با خود گفتند اگر موفق شدیم، خلافت را به حضرت باز می گردانیم؛ اما مختار از امام سجّاد (علیه السلام) درخواست تأیید داشت که امام حاضر به تأیید او نشدند؛ حتی برخی روایات دلالت می کند که امام سجّاد (علیه السلام) از او براءت جسته است. برخی از محققان شیعی معتقدند که این، تقیه امام بود برای این که خطری را که از سوی عبدالله بن زبیر ایشان را تهدید می کرد، از خود برطرف کند؛ اما آنچه مسلم است مختار مورد حمایت محمد حنفیه عموی امام سجّاد (علیه السلام) بود و مختار هم با بیان این که محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) حرکت انتقامی من را تأیید کرده است، توانسته بود نفوذی پیدا کند. همچنین برخی از محققان امروزی بر این باورند که امام سجّاد (علیه السلام) حمایت خود را از طریق محمد حنفیه اعمال می کرد.

شهادت امام سجّاد (علیه السّلام)

امام سجّاد (علیه السّلام) بعد از سی و چهار سال امامت، در سال نود و پنج هجری در شهر مدینه توسط عوامل ولید بن عبد الملک به شهادت رسیدند. در سالی که ایشان از دنیا رفتند عده زیادی از فقها از اهل تسنن هم از دنیا رفته بودند و به همین دلیل آن سال را «سنه الفقهاء» می گویند. پیکر مطهر امام سجّاد (علیه السّلام) در کنار عموی عالی قدرشان حضرت امام حسن مجتبی (علیه السّلام) در بقیع به خاک سپرده شد.

شاگردان امام زین العابدین (علیه السّلام)

امام زین العابدین (علیه السّلام) در مدت عمر تحت مراقبت شدید طواغیت زمان قرار داشت، و زمینه برای تصاحب خلافت اسلامی که حقّ مسلم او بود، وجود نداشت؛ با این وجود توفیق یافت گروه زیادی از شاگردان را جذب کند. شیخ طوسی 172 نفر آنان را در رجال خود نام برده است. جمعی از محدثان و فقهای اهل سنت نیز از محضرش بهره بردند. از شاگردان مشهور امام سجّاد (علیه السّلام) عبارت اند از: أبو حمزه ثمالی، أبو خالد کابلی، سعید بن جبیر، معروف بن خربوذ، سلیم بن قیس هلالی، سالم بن ابی حفصه، اسحاق بن یسار پدر محمد بن اسحاق تاریخ نگار مشهور، ابان بن تغلب، سعید بن مسیب فقیه مشهور مدینه، محمد بن شهاب زهری محدث مشهور اهل سنت. آن ها با استفاده از علوم امام زین العابدین (علیه السّلام) دانای اهل بیت در زمان خود، قسمت زیادی از احادیث را در علوم و فنون اسلامی روایت کردند که در گسترش معارف اسلامی نقش مؤثری داشت.

چکیده

* امام سجّاد (علیه السّلام) از بدو رسیدن به امامت به افشاگری جنایات بنی امیه در واقعه کربلا و معرفی عاملان آن پرداختند و حقایق اهل بیت (علیه السّلام) را روشن ساختند.

* چون جو جامعه در زمان امام سجّاد (علیه السّلام) پذیرای عملکردی همچون امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین (علیهم السّلام) نبود، امام سجّاد (علیه السّلام) معارف دینی را در قالب دعاها و مناجات ها بیان می داشتند. بخش دیگری از فعالیت های امامت آن حضرت تشکیل حوزه های درسی در مسجد نبوی بود که معارف گوناگونی را به تشنگان حقیقت می آموختند و با این که تحت نظر دستگاه اموی بودند، شاگردان برجسته ای تربیت کردند.

* یزید بعد از سه سال و چند ماه حاکمیت سراسر جرم و جنایت در سال 64 به هلاکت رسید و فرزند او معاویه دوم روی کار آمد. اما او هم بعد از چهل روز در پی يك سخنرانی از خلافت و عملکرد پدرش به شدت انتقاد کرد و از خلافت کنار رفت. پس از معاویه دوم مروان بن حکم و سپس عبدالملک بن مروان به خلافت رسیدند.

* عبد الملک بن مروان با کشتارها و جنایات گسترده حجّاج بن یوسف توانست بر اوضاع مسلط شود. در زمان او به راهنمایی امام سجّاد (علیه السّلام) برای نخستین بار سکه در جهان اسلام ضرب شد.

* در عهد امامت حضرت سجّاد (علیه السّلام) حوادثی هولناک پدید آمد که به سبب عدم آمادگی و همراهی مردم، امام قادر به عکس العمل در برابر این فجایع نبود. مهم ترین این حوادث فاجعه حرّه و هتک حرمت کعبه است.

* مردم مدینه پس از فاجعه کربلا با مشاهده فسق و فجور یزید به رهبری عبدالله بن حنظله تصمیم به قیام در برابر یزید گرفتند. یزید مسلم بن عقبه فهری را همراه با سپاهی به سوی مدینه فرستاد تا این قیام را سرکوب کند. مردم مدینه در برابر سپاه شام ایستادند، اما از ناحیه حرّه شکست خوردند. دشمن از آن ناحیه به شهر نفوذ کرد و با کشتار و جنایات بی سابقه، حرمت شهر پیامبر را شکست.

* در پی شهادت امام حسین (علیه السّلام)، عبد الله بن زبیر در مکه دست به قیام زد و مردم به او پیوستند؛ یزید مسلم بن عقبه را مأمور سرکوبی او و گرفتن مکه کرد. مسلم در بین راه مرد و حصین بن نمیر جانشین او به سوی مکه آمد. آن ها شهر را با منجنیق کوبیدند به گونه ای که پرده خانه خدا آتش گرفت و کعبه آسیب جدی دید.

* با انتشار خبر مرگ یزید دو حرکت مرتبط با فاجعه کربلا پدید آمد؛ 1 - نهضت توابین 2 - قیام مختار

* توابین گروهی از علاقه مندان به اهل بیت و از دعوت کنندگان امام حسین (علیه السّلام) به کوفه بودند که از یاری نکردن فرزند پیامبر پشیمان شده بودند و خود را ملامت می کردند. آن ها تصمیم گرفتند علیه یزید قیام کنند؛ در صورت پیروزی خلافت را به اهل آن برگردانند و در صورت شهادت کفّاره ای بر گناه ایشان باشد. اما توابین در مقابل سپاه ابن زیاد شکست خوردند.

* پس از قیام توابین، مختار به کوفه آمد و با عنوان انتقام گیری امام حسین (علیه السّلام) مردم را به خود دعوت کرد. او با همراهی ایرانیان مسلمان موفق شد که قدرت را در کوفه به دست گیرد و با شکست سپاه ابن زیاد بسیاری از جنایتکاران کربلا را دستگیر و به سزای اعمالشان برساند.

* درباره موضع امام سجّاد (علیه السّلام) نسبت به این دو قیام باید گفت که توابین روی مراجعه به امام را نداشتند و بدون این که با ایشان مشورت کنند، قیام کردند. اما مختار از امام سجّاد (علیه السّلام) درخواست تأیید داشت که امام حاضر به تأیید او نشدند، برخی از محققان شیعی این عمل امام را از روی تقیه دانسته اند، اما آنچه مسلم است این است که مختار مورد حمایت محمد حنفیه عموی امام سجّاد (علیه السّلام) بوده است.

* امام سجّاد (علیه السّلام) بعد از سی و چهار سال امامت در سال 95 هجری در مدینه توسط عوامل ولید بن عبدالملک به شهادت رسیدند. در این سال عده زیادی از فقهای اهل تسنن نیز از دنیا رفتند؛ از این رو آن سال را سنة الفقهاء نامیدند.

جلسه دوازدهم: امامت امام باقر و امام صادق (عليهما السلام)

اشاره

ص: 143

امام باقر (علیه السلام) طبق قول معتبر در اول رجب سال 57 هجری در مدینه به دنیا آمدند. مادر ایشان فاطمه دختر امام حسن مجتبی (علیه السلام) بود. راجع به مادر ایشان امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: کانت صدیقه لم یدرک فی آل الحسن مثلها. کنیه امام باقر (علیه السلام) ابوجعفر و لقب آن حضرت باقرالعلوم است. در لسان محدثان ابوجعفر مطلق یا اول، امام باقر (علیه السلام) می باشند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جابر فرموده بودند که سلام من را به پنجمین فرزندم برسان.

مقام علمی امام باقر (علیه السلام)

در واقع تمام امامان ما باقر العلوم هستند؛ اما بسته به موقعیت، نخستین امامی که فرصت نشر علوم را یافت امام باقر (علیه السلام) بودند. شیخ طوسی 483 نفر از شاگردان مکتب امام باقر (علیه السلام) را نام برده است. مشاهیر شاگردان امام باقر (علیه السلام) عبارتند از: جابر بن یزید جعفی، زرارة بن اعین و برادرانش: حمران، عبد الملک، بکیر، عیسی و عبد الجبار، محمد بن مسلم ثقفی، ابوحمزه ثمالی، ابوبصیر مرادی، ابوبصیر اسدی، فضیل بن یسار، ابو خالد کابلی و... اهل تسنن نیز از محضر ایشان بسیار بهره بردند.

شخصیت علمی امام باقر (علیه السلام) در چند بعد قابل ملاحظه است: 1. تربیت شاگردان مختلف؛ 2. بیان احادیث مختلف از زبان پیامبر (صلی الله علیه وآله) و نشر معارف دینی؛ 3. مناظرات علمی ایشان با مخالفانی چون خوارج، دهریون و مرجئه.

به قدری محضر امام عظیم بود که قتاده بصری که مدعی مقام بود می گوید: من به مدینه آمدم تا سؤالاتی از امام (علیه السلام) بپرسم؛ وقتی وارد خانه شدم با اینکه نابینا بودم، هیبت امام چنان من را فرا گرفت که تمام آنچه را که آماده داشتم فراموش کردم. امام فرمودند: می دانی کجا وارد شدی؟ سپس آیه ای از سوره نور را خواندند که در خانه ای وارد شده ای که خدا اجازه داده که رفعت یابد و صبح و شام ذکر خدا شود. قتاده نیز تصدیق کرد.

امام باقر (علیه السلام) معاصر عمر بن عبد العزیز بودند. عمر بن عبد العزیز معروف به بهترین خلیفه اموی است که مهدی عباسی نیز می خواست تا حدی از او تقلید کند. یعقوبی می گوید: زمانی که عمر بن عبد العزیز خلیفه بود، در محضر او نام امام سجاد (علیه السلام) برده شد. چون امام را از نزدیک می شناخت، به شدت از ایشان تجلیل کرد و گفت: زینت دین و چراغ عابدان از دنیا رفت. به او گفتند: امام سجاد (علیه السلام) فرزندی از خود به جا گذاشته که کمتر از پدر نیست. او مشتاق شد امام باقر (علیه السلام) را بشناسد.

از این رو نامه ای به امام نوشت و خواست امام به او چیزی بگوید. امام جواب تند و تیزی به او دادند و او را از عاقبت کار بیم دادند. این نامه موجب دلتنگی او شد که چرا امام با من این گونه رفتار کردند. عمر شنیده بود امام قبلاً با سلیمان بن عبد الملک مکاتبه ای داشته اند؛ دستور داد آن را از بایگانی خارج نمودند و مطالعه کرد و دید امام بسیار با ملاطفت و همراه با تعریف و تمجید با او صحبت کرده اند. بسیار ناراحت شد و به امام نامه نوشت که تو سلیمان را آن طور مدح کردی و من را که عدل پیشه کرده ام، مورد حمله قرار می دهی.

امام (علیه السلام) فرمودند: من به او به گونه جباران جواب دادم تا از شرش در امان باشم؛ اما چون تو طالب حقی به تو این گونه گفتم. این جواب به قدری حکیمانه بود که عمر خود تأیید کرد و گفت: خدا خود می داند رسالتش را کجا قرار دهد.

مقابله با رأی و قیاس

چون شیعه معتقد است ائمه (علیهم السلام) شئونی از رسالت پیامبر را دارند و در نتیجه امام و پیشوا هستند، بنابراین وقتی از یکی از امامان می شنویم که پیامبر حکمی را بیان فرمودند، دیگر سند طلب نمی کنیم. از این جهت شیعه در این عصرها دارای رهبر بوده است.

اما اهل سنت تنها منبع آن ها پیامبر بوده است. از این رو هنگامی که با گسترش قلمرو اسلام، افراد زیادی وارد اسلام شدند و تداخل فرهنگ ها و مسائل جدید به وجود آمد، به ناچار برخی به بحث اجتهاد، رأی و قیاس روی آوردند. به خصوص هر چه از دوره صحابه دور می شدند این مشکلات و معضلات ها بیشتر شد.

امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) به مقابله با قیاس پرداختند؛ زیرا برخی اجتهاد می کردند و گمان می کردند حکم آن امر با مورد مشابه زمان پیامبر یکی است؛ در حالی که این طور نبود. امام (علیه السلام) از ابوحنیفه می پرسند: نماز مهم تر است یا روزه؟ می گوید: نماز. امام می پرسند: پس اگر قیاس درست است، چرا در برخی موارد نماز از بین می رود، اما روزه باقی می ماند. این وضعیت تا زمان طبری ادامه داشت.

برخی از بزرگان اهل تسنن تعابیری درباره امام باقر (علیه السلام) دارند؛ مثلاً ذهبی می گوید: امام باقر از کسانی است که بین علم و عمل و آقایی و شرافت و وثاقت جمع کرده بود. ابوحنیفه که فردی سختگیر در سند بود، احادیث امام باقر را بدون سند قبول می کند.

مقابله با اسرائیلیات

یکی دیگر از فعالیت های امام باقر (علیه السلام) مقابله با کارهای تخریبی یهودیان بود. برخی از یهودیان در مناطق اسلامی به ظاهر اسلام آورده و اسرائیلیات را وارد احادیث اسلامی می کردند. امام باقر (علیه السلام) در چندین مورد در برابر مطالبی که از این گروه دیده بود، سخت ایستاد. مثلاً در باره حضرت داوود (علیه السلام) در قرآن آمده که ایشان تا حدی دچار غرور می شدند و در قضاوت اشتباه می کردند. یهودیان گفتند: این آیه ظاهر است و در واقع بر می گردد به ازدواج داوود با همسر شخصی که در او طمع کرده بود. امام به شدت در مقابل این سخن ایستادند و آن را به عنوان دروغ بر پیامبر خدا تلقی کردند.

همچنین کسی از کعب الاحبار نقل کرد که کعبه هر صبحگاه در برابر بیت المقدس سجده می کند. امام فرمودند: دروغ است و هیچ مکانی مقدس تر از کعبه آفریده نشده است و مثال هایی از زمان پیامبر که این حرف ها زده شده و پیامبر دستور حد داده بودند، نقل می کنند.

امام همچنین در برابر مرجئه که بنی امیه برای توجیه جنایات خود به وجود آورده بودند نیز ایستاد و تا آن جا که توانست با انحرافات مقابله فرمود.

دوران امامت ائمه (علیهم السلام) را با توجه به حوادث و موقعیت هایی که بر شیعه گذشت، می توان به سه بخش تقسیم نمود.

1. حفظ اسلام از تحریف و نابودی؛ خطر نابودی اسلام با غصب خلافت وجود داشت و اجتهادات و اشتباهات خلفای غاصب اسلام را در معرض نابودی قرار داده بود. این خطر به طور جدی در حاکمیت معاویه مطرح شد. اینان در صدد نابودی اسلام و محو نام پیامبر بودند. با تکیه بر جایگاه پیامبر این کار به خوبی می توانست صورت گیرد. (1)

از این رو امام علی (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و تا حدودی امام سجاد (علیه السلام) تکلیفشان این بود که با خون و اعتبار و آبرو و به هر طریق ممکن جلوی انحراف را بگیرند. اما بعد از نابودی یزید و عبدالله بن زبیر این قضایا فروکش کرد و جنگ های سیاسی و قدرت طلبی ها فروکش کرد و زمینه برای طرح مباحث دینی ایجاد شد.

2. دوره تبیین مبانی اعتقادی اهل بیت در قالب تشیع؛ این دوره با امام باقر (علیه السلام) شروع می شود، با امام صادق (علیه السلام) به اوج خود می رسد و با امام کاظم (علیه السلام) نهادینه می شود. اهل تسنن با شیعه بیشتر در قالب امور ظاهری مانند نماز و اذان و... اختلاف داشتند. اما امام باقر (علیه السلام) معارف شیعه را در قالب فقه، اخلاق و تفسیر تبیین کردند. فقه را ایشان شکل دادند و امام صادق (علیه السلام) گسترش دادند. بدین گونه شیعه در برابر اکثریت سنی، نه تنها از بُعد سیاسی بلکه از بُعد دینی نیز موضع خود را مشخص نمود.

3. دوره گسترش تشیع و فعالیت های سیاسی؛ در این دوره شیعه تعریف شده و پیروانش زیاد شدند.

بنابراین وظیفه تمام امامان یکی است؛ اما شرایط مختلف، عکس العمل متفاوت می طلبد. امام باقر (علیه السلام) نیز این وظیفه مهم را در دو محور انجام دادند:

1. تربیت شاگردان و آموزش آنان و پروراندن اساتیدی برای هدایت شیعه.

2. تبیین تشیع به عنوان عقیده واقعی اسلام.

شخصیت امام باقر (علیه السلام)

یکی از اصحاب می گوید روزی وارد خانه امام (علیه السلام) شدم؛ امام مرا به اتاقی بردند که در آن تزئیناتی بود. با شگفتی نگاه کردم. امام از من پرسیدند: چه می بینی؟ گفتم این ها تزئیناتی است که بیشتر باب میل جوانان است. امام گفتند: این ها حلال هایی است که خدا برای ما قرار داده است. این جا اتاق یکی از همسرانم است که تازه با او ازدواج کردم و او خود این گونه خواسته است.

راجع به امام صادق (علیه السلام) یکی از اصحاب می گوید: به خانه امام رفتم و با تعجب دیدم امام يك لباس قرمز و شیک پوشیده است. گفتم یابن رسول الله علت چیست؟ فرمود: این لباسی است که یکی از

1- . یزید در زمان کشته شدن امام حسین (علیه السلام) شعری را به این مضمون می سراید: بنی هاشم دوره ای با ملك بازی کردند و اکنون به دست ما آمده هیچ خبری از آسمان نیامده و هیچ وحیی نازل نشده است.

همسرانم برایم تهیه کرده و چون من او را خیلی دوست دارم، خواستم به میل او رفتار کنم. بله در شأنم نیست بیرون این را بپوشم ولی درون خانه عیبی ندارد.

راجع به خورد و خوراک امام حسن (علیه السلام) و لباس پوشیدن امام صادق (علیه السلام) اعتراض می شود که شما فرزند امام علی (علیه السلام) هستید که آن گونه بود. امام می فرمایند: در دوره پدرم فقر بود و ایشان می خواستند با پایین ترین سطح مردم برابری کنند و معنا ندارد با این ثروت ما این گونه رفتار نکنیم و این ریاکاری است.

حاکمان معاصر با امام باقر (علیه السلام)

نخستین خلیفه معاصر با امام باقر (علیه السلام)، ولید بن عبد الملك است که يك سال از حکومت او همزمان با امامت ایشان بود. از معدود کارهای مثبت او در دوران خلافتش، تعیین عمر بن عبد العزيز به عنوان فرمانروای مدینه است که خدماتی به اسلام کرد؛ از جمله: تکریم ائمه و ساخت مسجد نبوی.

در سال 95 یعنی زمانی که معلوم نیست که امام به امامت رسیده بودند یا نه، حجاج بن یوسف ثقفی حاکم عراق مُرد و مردم نفس راحتی کشیدند؛ در حالی که نمی دانستند یوسف بن عمر ثقفی که کم از او ندارد جای او را می گیرد. خلیفه بعد سلیمان بن عبد الملك برادر ولید است که در سال های 96 تا 99 هجری حکومت کرد و در زمان او دامنه اسلام بسیار گسترش یافت حتی در اروپا. منتها خلیفه، فرمانروای اندلس یعنی موسی را احضار و اموالش را مصادره کرد.

ابوهاشم پسر محمد حنفیه داعیه برخی موارد را داشت. ابوهاشم در زمان سلیمان نزد او رفت؛ وقتی بر می گشت سلیمان که متوجه داعیه های وی شد، او را در راه بازگشت مسموم کرد و او به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت هایی کرد و داعیه های خود را به او گفت و او نیز نامه هایی نوشت تا مردم برای بازگرداندن حکومت به آل محمد تلاش کنند؛ منتها فرد را مشخص نمی کرد و می گفت الرضا من آل محمد (منظورشان خودشان بود). در این داعیه ها از شهادت امام حسین (علیه السلام) بهره های فراوان بردند و کارشان از این جا شروع شد تا سرانجام با سقوط بنی امیه به نتیجه رسید.

در زمان سلیمان برای فتح قسطنطنیه اقدام شد اما ناکام ماند و با دادن تلفات عقب نشستند.

پس از سلیمان، عمر بن عبد العزيز در سال های 99 تا 101 هجری به خلافت رسید. سلیمان بن عبد الملك موقع خلافت تصمیم گرفت به جای برادرش یزید، او را به خلافت برساند و این را مخفی کرده بود و پس از مرگش بر ملا شد. از امام صادق (علیه السلام) روایت داریم که عمر بن عبد العزيز تنها نجیب بنی امیه بود.

اقدامات عمر بن عبد العزيز

عمر بن عبد العزيز در دوران کوتاه خلافتش اقدامات مهم و مثبتی انجام داد. این اقدامات عبارتند از:

1. دستور به ضبط احادیث

2. باز گرداندن فدک به خاندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) که به بخشی از اولاد امام حسن (علیه السلام) تحویل داده شد.

3. حاکم کردن افراد به نظر صالح بر ایالات مسلمانان؛ او با تدبیری امتحان کرد، افرادی که به درستی و دیانت شهره بودند را به خدمت گرفت و اختلاس کنندگان را کنار گذاشت.

4. بخشی از خمس را به بنی هاشم اختصاص داد.

5. بر خلاف خلفای پیش که دنبال افزایش دامنه اسلام بودند، فتوحات را متوقف کرد و گفت: این فتوحات کافی است و مردم باید اصلاح شوند و فشار را از مردم اهل ذمه برداریم. به او گفتند: خزانه خالی می شود. عمر گفت: بشود، بهتر از این است که مردم از اسلام زده شوند.

6. هدایای جشن نوروز و مهرگان را که در بین خلفا سنتی شده بود و آن هدایا را از ایرانیان غیر مسلمان می گرفتند، رد و ممنوع کرد.

7. مهم ترین اقدام او ممنوع کردن سب امام علی (علیه السلام) است.

سرانجام او را مسموم کردند و از بین بردند. عمر بن عبد العزیز کلامی دارد که نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابراز ارادت می کند. از او سؤال کردند ارادت نسبت به علی از کجا پیدا شد؟ عمر گفت: پدرم سخنور بود و بسیار فصیح سخن می گفت و زمانی که به لعن امیرالمؤمنین می رسید، زبانش لکنت پیدا می کرد. یک بار از او پرسیدم: این چه قضیه ای است که اتفاق می افتد؟ جواب داد: دست خودم نیست و شروع کرد به تجلیل از ایشان و گفت: اگر مردم می دانستند علی و اولادش چه جایگاهی دارند، سراغ ما نمی آمدند.

خلافت یزید بن عبد الملك

خلیفه بعد، یزید بن عبد الملك، وقتی روی کار آمد درست نقطه مقابل عمر بن عبد العزیز بود. او تمام حاکمان صالح را عزل کرد و افراد فاسد قبل را روی کار گذاشت. فدک را دوباره غصب کرد و... در زمان او مناطق دیگری به قلمرو اسلام پیوست.

آخرین خلیفه معاصر امام باقر (علیه السلام)، هشام بن عبد الملك بود که از سال 105 تا 125 هجری حکومت کرد. هشام بعد از عبد الملك، مقتدرترین و مهم ترین خلیفه شاخه مروانی است که با تدبیر و قسی القلب بود. در زمان او دامنه قلمرو اسلام به بالاترین حد خود رسید. قلمرو حکومتی از یک طرف به چین و هند و از غرب به اقیانوس اطلس و جنوب پاریس رسید. در نبردی که در جنوب پاریس در گرفت اگر شکست نخورده بودند، فرانسه یا سرزمین گل به دست ما می آمد. فرمانده اسلام در آن جا عبد الرحمن غافقی بود که به خوبی فرماندهی کرد اما به سبب شایعه ای که در سپاهش پخش شد شکست خوردند. شایعه این طور بود که گفته شد غنائم شما از پشت سر به دست دشمن افتاده و سبب شد که سپاه برای به دست آوردن غنائم عقب رفته و در نتیجه شکست خوردند. عبد الرحمن در این جنگ کشته شد.

در حکومت هشام داعیان (دعوت کنندگان) بنی عباس به نقاط مختلف به خصوص خراسان رفته و به شدت تبلیغ کردند. رأس آنان شخصی به نام ابوسلمه خلال است. او گرایشات شیعی داشت و چون بنی عباس از ابتدا از اهل بیت دم می زدند، آنان را همراهی کرد. سرانجام نیز به دست خود آن ها کشته شد.

برخورد امام باقر (علیه السلام) با خلفا

جز مکاتبه ای که امام (علیه السلام) با سلیمان و عمر بن عبدالعزیز داشتند، گزارش دیگری از برخورد ایشان با خلفا به دست ما نرسیده است. دو برخورد نیز با هشام دارند که سبب می شود هشام از ایشان احساس ترس کرده و نهایتاً ایشان را به شهادت برساند.

هشام در زمان ولیعهدی اش به زیارت خانه خدا می رود و وقتی که می بیند امام چگونه حقیقت تشیع را بیان می کنند، برایش سنگین تمام می شود. زمانی که او خلیفه شد در سفری به مکه دید که امام صادق (علیه السلام) در کنار پدرشان مشغول بیان نکاتی هستند که در آن خدا را سپاس می گویند که ما را برای رهبری خلق آفرید. هشام تا در حجاز بود به روی خودش نیاورد، اما وقتی بازگشت امام را احضار کرد و به زندان انداخت و وقتی دید امام روی زندانیان نیز تأثیر گذاشته اند، ایشان را آزاد کرد و به مدینه فرستاد. اما به او خبر رسید که امام با همین کلاس ها و بحث ها برای او خطر ساز می شود. هشام امام را دوباره به شام فرستاد و برای اثبات عدم کفایت امام برای امور سیاسی، به ایشان دستور تیراندازی به هدف داد. امام (علیه السلام) در ابتدا نمی پذیرفتند اما پس از اصرارهای مکرر هشام، تیر را در کمان کرده و پرتاب کردند. تیر امام به خال خورد. هشام گفت: اتفاقی بوده؛ امام تیر دوم را زدند، تیر قبل را شکافت و به هدف خورد. این اتفاق تا آنه تیر تکرار شد.

امام بعد از این با یک روحانی مسیحی مواجه شدند که سالی یک بار از غار خارج می شد و مدعی بود که علمش بسیار زیاد است. امام با او مناظره کردند؛ او از جواب امام فرو ماند و گفت: تا این مرد با این دانایی هست من دیگر سخن نخواهم گفت. هشام هم خوشحال شد چون باعث سر بلندی اسلام بود و هم ناراحت چون سبب می شد که محبوبیت امام بیشتر شود.

شهادت امام باقر (علیه السلام)

در این باره دو نقل وجود دارد. یکی این که امام باقر (علیه السلام) شهید نشده اند و به مرگ طبیعی از دنیا رفته اند. اما چون روایاتی داریم که تمام معصومان (علیهم السلام) یا با تیغ یا با زهر شهید شده اند، ایشان هم شهید هستند.

گفته شده ابراهیم بن یزید بن عبد الملک که در مدینه بوده امام را مسموم کرده است و نقل دیگری که معتبرتر است این است که وقتی امام از شام خارج می شد، هشام دستور داد زین اسبشان را مسموم کنند تا در اثر سایش پای امام با زین زهر آلود، امام مسموم شوند. (البته جای بررسی دارد) و سرانجام امام باقر (علیه السلام) در سال 114 هجری به شهادت رسیدند.

امامت امام صادق (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) در روز 17 ربیع الاول سال 80 یا 83 هجری در مدینه به دنیا آمدند. مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر نواده ابوبکر است. دوران امامت آن بزرگوار 34 سال به طول انجامید. آن حضرت در 25 شوال سال 148 هجری در سن 65 سالگی به شهادت رسیدند.

لقب صادق برای آن حضرت از این جا مطرح شده است که روزی از امام سجاد (علیه السلام) پرسیدند: امام بعد از شما کیست؟ فرمودند: فرزندم محمد باقر؛ پرسیدند: امام بعد او کیست؟ امام فرمود: فرزندش جعفر که او را در آسمان ها صادق می خوانند.

قیام زید بن علی

زید سفری به شام داشت و هشام او را به خاطر مادرش که کنیز بود، تحقیر کرد و او نیز با صلابت جواب داد که حضرت اسماعیل که جدّ همهٔ عرب قریش است، کنیززاده بود.

بر زید سخت گرفتند. وی قصد قیام داشت. از امام صادق یا امام باقر (علیهما السلام) روایت شده که زید در قیام خود خالص بود و قصد داشت خلافت را به ما باز گرداند. امام صادق (علیه السلام) او را از قیام بازداشتند و فرمودند تو را می بینم در حالی که مصلوب کوفه باشی.

کوفی ها او را دعوت کردند و گفتند که حمایت می کنیم. ولی او قبول نمی کرد و گفت دیدم که با اجدادم چه کردید! کوفیان سوگند خوردند که با او هستند و یاری اش می کنند و واقعاً نیز زید را یاری کردند. منتها زید دید مثبتی به خلیفهٔ اول و دوم داشت و آن ها را لعن نمی کرد و به همین دلیل بخشی از کوفیان گفتند ما را با تو کاری نیست زیرا تو نسبت به غاصبان حق جدّت بی تفاوت هستی. سنیان بر این باورند که فرقهٔ زیدیه نزدیک ترین فرقه به آنان است. (فقه زیدیه فقه حنفی است).

زید قیام کرد و یوسف بن عمر ثقفی حاکم کوفه با او مقابله کرد. در اثنای نبرد تیری به پیشانی زید برخورد کرد که او را فوراً از پای در نیاورد. شب وقتی می خواستند تیر را از پیشانی او خارج کنند به محض خروج تیر کشته شد. پیروان وفادارش شعبه ای از فرات را منحرف کردند و جسد زید را در آن جا دفن نمودند و دوباره آب را باز گرداندند. اما غلامی که در آن جا شاهد ماجرا بود، پس از جنگ نزد حاکم کوفه رفت و جای دفن او را نشان حاکم داد. آن ها نیز جسد را خارج کردند و 4 سال مصلوب بر دروازهٔ کوفه نهادند؛ تا این که فرزندش یحیی در خراسان قیام کرد و خلیفهٔ بعدی برای تحقیر او جسد را پایین آورد و در حالی که چیزی از آن نمانده بود، باقی ماندهٔ جسد را سوزاند و خاکستر آن را به آب فرات داد. این قیام نیز با کوتاهی مردم شکست خورد.

موقعیت فرهنگی

حیات امام صادق (علیه السلام) در عصر خاصی از نظر سیاسی و فکری و علمی واقع شد. در زمان ایشان به ویژه با روی کار آمدن بنی عباس، یکباره شرایط خاصی ایجاد شد. بنی امیه به امور علمی بهایی نمی دادند؛ اما وضعیت بنی عباس به دو علت با بنی امیه متفاوت بود: 1. ارتباط با خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) و رسیدن جدّشان به هاشم که در بین عرب به فکر و اندیشه شهره بود؛ 2. تکیه بر ایرانی ها و این که امور نظامی و اداری و سیاسی آنان را ایرانیان می گرداندند. این حاکمیت ایرانیان تا زمان هارون الرشید (یعنی از سال 132 تا سال 170 هجری) ادامه داشت.

نهضت ترجمه

نهضت ترجمه از زبان های مختلف به عربی، زمان منصور آغاز شد و تا دوران مأمون ادامه داشت. این زبان ها بیشتر از یونانی، پهلوی، سانسکرید هند، آرامی، رومی و... در قالب فلسفه، ریاضیات، طب، نجوم،

اخلاق و ادبیات بوده و عده زیادی را مجذوب نمود و به خصوص فلسفه سؤالاتی را برای مردم ایجاد نمود تا نظر اسلام را بدانند. تمام این موارد، سطح فرهنگی و علمی مردم را بالا برد.

امام صادق (علیه السلام) عمدتاً به عنوان فقه شناخته شده اند؛ اما فقه بخشی از فعالیت ایشان بود. در فلسفه و کلام ایشان شاگردانی تربیت کردند و تشویق نمودند که با افرادی از این طریق مناظره کنند. هشام بن حکم، مؤمن طاق، مفضل بن عمر و... وظیفه داشتند آنچه را از امام (علیه السلام) تحویل می گیرند در بین مردم پخش کرده و جلوی ترویج چیزهای منفی را بگیرند.

مشهور است که امام صادق (علیه السلام) چهار هزار راوی داشته اند. البته به این معنا نیست که همه شیعه بوده اند؛ شیعه هنوز به عنوان يك فرقه مطرح نشده بود. امام نه تنها این معارف را به مسلمانان می داند، بلکه با عده ای چون دهریون که ملحد بودند نیز مناظره و بحث داشتند و حتی در مکان مقدسی چون مسجد الحرام و مسجد النبی مناظره کرده اند.

اعتقادات عمومی مردم سست شده بود. هر چه از صدر اسلام دور می شدند به سبب دامنه وسیع عالم اسلام و ثروت های کلان و فرهنگ های جدید، افراد مختلف وارد دار الاسلام شدند و برخی مسلمان شده و برخی در قالب غلام و کنیز اثرگذاری هایی داشتند و این ها باعث می شد افرادی که اعتقادات محکم نداشتند، سست شوند. از این رو باید در برابر این وضعیت نابسامان تدبیراتی اندیشیده می شد.

وضعیت علمی امام صادق (علیه السلام) از نظر بزرگان اهل تسنن

ابوحنیفه چهره ای است که در قیام زید دستور داد به او بپیوندند و او را کمک کنند. حدود 2 سال خدمت امام بوده و کتابی نوشت به نام لولا السنن به این منظور که همه چیز را از آن دو سال شاگردی خود دارد. اما چون شیعه نبود و می خواست با آن مبارزه کند، در نقد امام در جاهای مختلف صحبت می کرد و ایشان را رد می کرد.

بهلول، از اصحاب امام صادق (علیه السلام) که خود را به دیوانگی زده بود، دید ابوحنیفه در بالای منبر در حال نقد امام صادق (علیه السلام) است؛ سنگی از زمین برداشت و به پیشانی او زد. خلیفه به او گفت: با شیخ ما چه کار داشتی؟ گفت: من به او سنگ نزد. ابوحنیفه گفت: من خودم دیدم. او گفت: مگر تو خودت نمی گویی ما اختیار نداریم و همه چیز دست خداست، پس من نزد و خدا زد. بعد بهلول گفت: این (ابوحنیفه) دروغ می گوید که درد می کشد. گفتند: پیشانی اش آسیب دیده و اکنون خون ریزی دارد. بهلول گفت: اگر راست می گویی درد را نشان بده. گفتند: درد که دیدنی نیست. گفت: پس تو چطور می گویی خدا دیده خواهد شد؟

با تمام این اوصاف ابوحنیفه اعترافاتی دارد. يك بار از او پرسیدند: فقیه ترین فرد کیست؟ با صراحت گفت: امام صادق (علیه السلام). گفتند چطور؟ گفت: يك بار خلیفه من را نزد خود خواست و گفت: نگاه ها به سمت امام صادق (علیه السلام) جلب شده است؛ من می خواهم جلسه ای گرفته شود و از او سؤالاتی پرسیده شود که او نتواند جواب دهد. منصور جلسه را برگزار کرد. وقتی امام وارد جلسه شدند، چنان هیبتی از امام در دل من (ابوحنیفه) نشست که از منصور با آن همه ظلمش هیچ وقت نشسته بود. من به درخواست منصور 40 سؤال طرح کرده بودم و یکی یکی از امام پرسیدم و او تماماً چنان پاسخ داد که خود من نمی دانستم. طبیعی است که چنین فردی اعلم روزگار است.

مالك بن انس پیشوای فرقه مالکی در تجلیل امام (علیه السلام) می گوید که هر وقت ایشان را می دیدیم سه حالت داشتند: یا در حال نماز بودند، یا در حال روزه و یا مشغول ذکر. ایشان دریایی از فقه بود و هیچ کس به پای او نمی رسید.

خلفای معاصر با امام صادق (علیه السلام)

اولین خلیفه زمان ایشان، هشام بن عبد الملك است که تا سال 125 حکومت کرد. این فرد آخرین خلیفه مقتدر اموی است.

دومین خلیفه معاصر با امام، ولید بن یزید بن عبد الملك است که به شدت با عمومی خود مخالف بود و اوامر او را کنار گذاشت. او یک سال و پنج ماه بیشتر حکومت نکرد و در اثر شورش بخشی از بنی امیه از بین رفت. وی فردی عیاش و هرزه بود و قصد داشت اتاقی در بام کعبه برای عیاشی خود بسازد که موفق نشد. اوست که حوضی از شراب ساخته بود و در آن شنا می کرد و شراب می نوشید و کنیزی داشت که بسیار به او دل بسته بود. روزی در دهان هم حبه انگور پرت می کردند که حبه ای در گلوی کنیز رفت و خفه شد. آن قدر کنیز برایش عزیز بود که کل مملکت را تعطیل کرد و به عزاداری پرداخت و حتی اجازه دفن او را تا سه روز نمی داد تا این که اطرافیان مخفیانه جسد را دفن کردند.

پسر عمومی او یزید بن ولید بن عبد الملك بر علیه او ایستاد و خلافت را به دست گرفت و تنها 5 ماه خلافت کرد و با هجوم مروان بن محمد بن عبد الملك مواجه شد. مروان طرفدار ولید بود و برای اعتراض به سمت یزید رفت. یزید کشته شد و ابراهیم برادرش حدود 2 ماه حکومت کرد و بعد حکومت را به دست مروان داد.

مروان که به مروان حمار معروف است، از افراد دیگر با تدبیرتر بود و می خواست عظمت بنی امیه را برگرداند اما اوضاع خراب تر از این حرف ها بود؛ 5 سال از 127 تا 132 خلافت کرد اما نتوانست کاری انجام دهد. یزید حقوق نظامیان را بر خلاف بقیه کم کرده بود و به همین دلیل به او یزید ناقص می گفتند و مادر او نیز ایرانی بود و در نتیجه او رگه ای ایرانی داشت. زمان مروان بن محمد است که قیام خراسانی ها در تبلیغ بنی عباس اوج گرفته و در نهایت به سقوط بنی امیه می انجامد. در این زمان حکمای بنی امیه به عیاشی مشغول بودند و امام صادق (علیه السلام) با خیال راحت به تربیت شاگرد پرداخت. این وضع تا 4 سال بعد از بنی عباس هم ادامه داشت تا منصور دوانیقی دومین حاکم بنی عباس به روی کار آمد و از قدرت امام کاسته شد.

خلافت بنی عباس

قیام بنی عباس به نام خودشان تمام شده اما آن ها کار خاصی نکردند و خراسانی ها زحمت را کشیده بودند، ولی بهره اش را آنان بردند. آنان از سال 110 شروع به تبلیغ کردند و بیشتر در خراسان به سبب سخت گیری اوامر بنی امیه بر غیر عرب این دعوت جا افتاد. عامل اصلی پیشرفت آنان ابو مسلم خراسانی است که در نسب او حرف است که آیا ایرانی بوده یا نه؟ ولی انسانی باهوش، سیاسی، خون ریز، و جنایت کار بوده و به هر وسیله ای برای پیشبرد اهداف خود دست می زد.

قیام عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در عصر مروان بن محمد، توسط علویان صورت گرفت. عبدالله بن جعفر همسر حضرت زینب (سلام الله علیها) بود و فردی قابل تأیید نیست و امام حسین (علیه السلام) را نیز یاری نکرد. با معاویه نیز برو و بیا داشت. این فرد، نوۀ او از همسر دیگرش غیر از حضرت زینب می باشد. البته عبدالله بن معاویه فرد سالمی نبود؛ اما قیامی بر ضد بنی امیه کرد که موفق شد بخش هایی از عراق و ایران تا اصفهان را تصرف کند؛ علویان دور او را گرفتند و با او بیعت نمودند و بدین ترتیب عبدالله اقتداری به هم زد. مروان سپاهی به جنگ او فرستاد و عبدالله شکست خورد. عبدالله وقتی متوجه ابو مسلم در خراسان شد، به وجه اشتراك خود با او پی برد و به جانب او فرار کرد اما ابو مسلم او را دستگیر کرد و به زندان انداخت و در آخر، سر او را برای مروان فرستاد و قیام او نیز شکست خورد.

در کتاب مقاتل الطالبیین که سرگذشت افراد منسوب به ابوطالب از طریق جعفر و عقیل و امام علی (علیه السلام) را بررسی کرده است، گفته شده اگر او از اولاد ابوطالب نبود، به سبب کارهای خلافتش نامش را نمی آوردیم.

در خراسان از طرف بنی امیه حاکمی با تدبیر به نام نصر بن سیار حکومت می کرد و متوجه پا گرفتن بنی عباس در خراسان شد و هر چه به دربار نامه می نوشت آنان نمی فهمیدند. او چند بار با آنان جنگید ولی شکست خورد و سرانجام خراسان را ترك کرد و به دست ابو مسلم افتاد.

پسر محمد حنفیه در هنگام مرگ، ادعاهای خود را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس منتقل کرد. محمد بن علی توسط حکومت بنی امیه مسموم شد و آن وصایا را به پسرش معروف به ابراهیم امام منتقل کرد. ابراهیم به ابو مسلم و... دستور می داد که چگونه عمل کنند. ابراهیم به زندان افتاد و مرد. اما برادرانش ابوالعباس و ابوجعفر زنده بودند. اولی وصی ابراهیم شد و اینان به کوفه گریختند.

مسئول دعوت بنی عباس در کوفه شخصی به نام ابوسلمه خلّال بود. او ابوالعباس و ابوجعفر را پنهان کرد تا ابو مسلم به عراق و کوفه برسد. ابوسلمه وقتی دید ابو مسلم در حال پیشروی است، تصمیم گرفت به جای این که خلافت به اولاد عباس برسد، به اولاد امام علی (علیه السلام) منتقل شود؛ از این رو به امام صادق (علیه السلام) نامه نوشت و دعوت کرد که به کوفه بیاید تا خلافت را به شما دهیم. او به پیکش سه نامه داد گفت: اولی را به امام صادق (علیه السلام) بده اگر ایشان پذیرفت دو تای دیگر را نبود کن؛ اما اگر نپذیرفت نزد عبدالله بن حسن نواده امام حسن (علیه السلام) برو؛ امام حسن (علیه السلام) فرزندی به نام خودشان معروف به حسن مثنی داشتند. حسن مثنی نیز فرزندی به نام حسن معروف به حسن مثلث داشت. حسن مثنی فرزند دیگری به نام عبدالله (عبدالله بن حسن بن حسن بن علی) داشت که ادعاهایی داشت. ابوسلمه به پیک گفت اگر او پذیرفت سومی را از بین ببر و اگر نپذیرفت، نزد عمر الاشرف فرزند امام سجاد (علیه السلام) ببر.

پیک نزد امام صادق (علیه السلام) رفت؛ امام نامه را بدون این که باز کنند، سوزاندند و آن را رد کردند. پیک سراغ عبدالله بن حسن رفت؛ عبدالله بن حسن خیلی خوشحال شد و گفت من برای این کار پیر شده ام؛ فرزندم را به خلافت برسانید. با این که عبدالله بن حسن پذیرفت، معلوم نیست که چرا پیک نزد عمر اشرف هم می رود؟! اما او نمی پذیرد.

عبدالله غافل از این که پیک قبل از او نزد امام رفته، با خوشحالی تمام نزد ایشان رفت و گفت: مژده به شما می دهم که شیعیان شما کارشان در خراسان بالا گرفته و این نامه ابوسلمه است که می خواهد خلافت را

به ما بدهند. امام به او فرمودند: پیش از تو نامه را برای من آورد و من آن را سوزاندم؛ تو نیز روی آن حساب نکن خلافت به ما نمی رسد. عبدالله ناراحت شد و گفت من برای پسر بیعت می گیرم و کار تمام است. امام فرمود: خودت را به زحمت نینداز و فرزندت را به کشتن نده. عبدالله گفت: تو به من حسادت می کنی.

سپاه ابومسلم به کوفه نزدیک می شد؛ اما چون ابوسلمه منتظر خبر از آن سه نفر بود، آن دو نفر خراسانی را در منزلش عمداً نگه داشته بود و می گفت اوضاع خراب است و نمی شود از خانه خارج شوید. تا یک روز که ابوسلمه از خانه خارج شده بود، یکی از خراسانی ها به کوفه آمد و دنبال آن دو گشت و آن ها را یافت و گفت چرا هنوز مخفی هستید؟ گفتند: ابوسلمه گفته اوضاع خراب است. گفت نه همه چیز تمام شده و اکنون قدرت در دست ابومسلم است. این جا متوجه خیانت ابوسلمه شدند.

اولین خلیفه بنی عباس

ابوالعباس سفاح بر منبر نشست و به عنوان خلیفه جدید در سال 132 هجری برای او بیعت گرفتند. آن ها اعلام کردند که از عهد پیامبر تا کنون خلیفه بر حقی جز علی (علیه السلام) روی کار نیامده و این نشان می دهد که آنان شیعه بوده اند و بنی امیه را از ابتدا قبول نداشته اند. اما حال که به قدرت رسیده اند، در برابر امام صادق (علیه السلام) می ایستند.

در زمان هشام در ابواء جلسه ای بین سران بنی هاشم برگزار شد که امام صادق (علیه السلام) هم دعوت شدند، عباسیان نیز حضور داشتند. در آن جا صحبت بود که ما باید برای آینده برنامه ریزی کنیم؛ زیرا بنی امیه تا چندی دیگر واژگون خواهند شد. عبدالله بن حسن تبلیغ فرزندش را نمود و منصور گفت: ما چرا خود را فریب دهیم، در جمع ما کسی لایق تر از فرزند عبدالله وجود ندارد و اگر اوضاع به هم بریزد محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه بهترین فرد برای خلافت است. در این هنگام امام صادق (علیه السلام) فرمود: این طور نیست؛ خلافت در بین ما به کسی می رسد که دارای عبا زرد است و در این جمع منصور عبا زرد بر تن داشت. او خود نقل می کند که من از آن روز برنامه ریزی کردم که خلافت به من خواهد رسید.

ابوسلمه را به سبب کارهایش «وزیر آل محمد» و ابومسلم را «امین آل محمد» نامیدند. پس از چندی ابوالعباس متوجه خیانت ابوسلمه شد و با ابومسلم هماهنگ کرد و او را کشتند. ابوالعباس خلافت را به نام پیامبر به دست گرفت و به همین دلیل مردم با دید منفی به آنان نگاه می کردند، چون خاندان پیامبر نبودند. از این رو مردم حاضر به اطاعت نشدند. ابوالعباس احساس خطر کرد و دستور داد در نزدیک کوفه شهری به نام هاشمیه بنا کردند و خلافت را بدان جا بردند. این ها در کوفه قدرت را به دست گرفتند؛ اما علی بن عبدالله بن عباس از یک طرف و ابومسلم از طرف دیگر در تعقیب امویان بودند. آن ها مروان را تعقیب کردند و در موصل به او رسیدند و در جنگی او را شکست دادند. مروان به شام گریخت، در آن جا نیز شکست خورد و به مصر پناه آورد و سرانجام در مصر کشته شد و به این ترتیب خلافت بنی امیه در قلب عالم اسلام از بین رفت.

ابوالعباس به جان بنی امیه افتاد، دستور داد تا جایی که ممکن است بنی امیه را شناسایی و کشتار کنند. گاه آنان را زخمی کرده و بر رویشان فرش می انداخت و غذا می خورد. پس از مدتی ابوالعباس اعلام کرد که من به سبب کشتار امویان پشیمان هستم، کسانی که مخفی شده اند خارج شوند و نزد من بیایند تا به آنان پول دهم. برخی بیرون آمدند و آنان را نیز کشتار کرد. سپس سراغ قبر خلفا رفت. آن هایی که تازه مرده بودند، بر جنازه هایشان شلاق زد و سپس به آتش کشید. قبر معاویه که از جسدش چیزی نمانده بود و تنها قبرش باقی

بود را خراب کردند. یزید هم چند تکه استخوانش بود که آن ها را آتش زدند. فقط قبر عمر بن عبد العزیز را دست نزدند. به سبب این خونریزی ها، ابوالعباس را سَفَّاح یعنی بسیار خون ریز نامیدند.

خلافت منصور

ابومسلم به سبب این که خود را عامل پیروزی عباسیان می دانست، آنان را خیلی احترام نمی کرد. مثلاً زمانی که منصور به خراسان رفت به پیشواز او نیامد. منصور کینه او را به دل گرفت اما چون سپاهیانش اکثراً ایرانی بودند و آنان نیز ابومسلم را می شناختند نه خلیفه را، در نتیجه نمی توانست عکس العملی از خود نشان دهد. عنصر نظامی سپاه امویان عرب ها بودند اما به سبب عیاشی ها و انحرافات، روحیه جنگجویی را از دست داده بودند و به این ترتیب ایرانی ها عنصر اصلی سپاه می شوند و بعد از آنان ترك ها روی کار می آیند.

منصور بعد از برادرش به خلافت رسید. برادرش 36 ساله بود که مرد. منصور عالم بود و به سبب این که می دانست این جایگاه ائمه است، به محض به قدرت رسیدن، امام (علیه السلام) را به هاشمیه فراخواند و از ارتباط ایشان با دیگران جلوگیری کرد. منصور سپاهیان ابومسلم را با پول خرید و سپس در جلسه ای خصوصی سر او را از بدن جدا کرده و بین سپاه انداخت. البته بعدها در خراسان به انتقام خون ابومسلم فردی به نام سنباد قیام کرد که مجوسی بود. عده ای نیز او را کمک کردند و مشکلاتی نیز به وجود آورد، اما سرانجام کشته شد.

ابوجعفر (منصور) هم بر امام صادق (علیه السلام) و هم بر عبدالله بن حسن و فرزندانش سخت گرفت. سختگیری را از ابتدا ابوالعباس شروع کرده بود و بارها عبدالله را احضار کرده و سراغ فرزندش را که فرار کرده بود از او می گرفتند. این کار بارها تکرار شد تا عبدالله نزد یکی از بنی هاشم رفت و او نیز به ابوالعباس گفت: اگر خدا اراده کرده باشد محمد به خلافت برسد، تو می توانی با تمام قدرت جلوی او را بگیری؟ گفت: نه. از آن طرف اگر خدا بخواهد تو به خلافت برسی، آیا عبدالله و فرزندانش می توانند قدرت را از تو بگیرند؟ گفت: نه. پاسخ داد پس چرا این پیرمرد را این قدر آزار می دهی؟ رهایش کن. این سخن بر او اثر کرد. محمد که خیالش راحت شده بود خلیفه با او کاری ندارد، از پناهگاهش خارج شد. اما منصور که روی کار آمد عبدالله بن حسن را به شدت در فشار قرار داد که فرزندش را تسلیم کند. اما او مقاومت می کرد.

سرانجام عباسیان به مدینه رفتند و اولاد امام حسن (علیه السلام) را دستگیر کردند و در شهر گرداندند و می خواستند نزد خلیفه ببرند. امام صادق (علیه السلام) وقتی عمو زادگان خود را در این وضعیت دیدند، به شدت تکان خورده و گریه کردند و اهل مدینه را لعن نمودند؛ زیرا آن ها به پیامبر قول داده بودند که از خاندانش مراقبت کنند؛ اما این گونه به خلیفه اجازه دادند که با آنان چنین رفتار کند. عبدالله بن حسن را دستگیر کردند و به بغداد آوردند و به زندان انداختند و به شدت بر آنان سخت گرفتند. شهر بغداد توسط منصور بنا شده بود چون از هاشمیه خوشش نمی آمد و زندان بزرگی نیز در بغداد بنا نمود. محمد وقتی دید این گونه با خاندانش رفتار شده است دست به قیام زد.

دلیل نپذیرفتن خلافت پیشنهادی از سوی ابوسلمه به امام

نکته ای که در این جا باید مطرح نمود این است که چرا امام صادق (علیه السلام) زمانی که ابوسلمه به ایشان پیشنهاد خلافت داد، نپذیرفتند؟

در پاسخ باید گفت اقدام این افراد از روی اعتقاد نبود و به علاوه قصد داشتند امام را آلت دست خود سازند و بگویند شما خلافتتان را از ما دارید. آن هم به قیمت کشتارهایی که ابومسلم کرده است. و امام باید پس از قبول خلافت، آن طور که این جنایتکاران می خواهند رفتار کنند. نکته دیگر این که سپاهیان ابومسلم و... امام را نمی شناختند؛ در صورتی که خلافت امام باید بر روی کسانی پایه ریزی شود که با ایشان آشنا بوده و اعتقاد راسخ دارند. امام (علیه السلام) خوب پیش بینی کرده اند که این ها به قول خود عمل نخواهند کرد. و اگر بپذیرند فقط شرّ آن برای ایشان خواهد ماند. لذا ابوالعباس به امام محبت می کرد و نسبت به ایشان احترام می گذاشت؛ چون شنیده بود که امام داعیه خلافت نداشته اند.

ص: 156

جلسه سیزدهم: امامت امام صادق و امام کاظم (علیهما السلام)

اشاره

ص: 157

همان طور که گذشت، عبدالله بن حسن به امام صادق (علیه السلام) حسادت می ورزید و از این که می دید توجه به اولاد امام حسین (علیه السلام) بیشتر است، ناراحت بود و این توجه نیز به دلیل وجود عصمت در آنان و قیام امام حسین (علیه السلام) بود. این فرد چون نامش عبدالله بود و فرزندی نیز به نام محمد داشت، کنیه ابوالقاسم را نیز برای فرزندش گذاشته بود و مدعی شده بود که او همان مهدی موعود است. (همان طور که پیامبر وعده داده بود) فرزند او فردی ظاهر الصلاح بود و به همین دلیل به او محمد نفس زکیه گویند. در آن جلسه شخصی حضور داشته و می گوید: امام به من گفتند این پدر و پسر می میرند و خلافت به فردی که عبای زرد داشت می رسد. عبدالله نیز بنا بر حسادت امام می گذارد.

نخستین خلیفه عباسی ابو العباس سفاح بود که نسبت به امام سیاست نرم پیشه گرفته بود و امام نیز از این فرصت همچون قبل استفاده می کردند. اما پس از مرگ ابو العباس و خلافت منصور (ابو جعفر عبدالله) که فردی بدبین و قسی القلب بود، امام (علیه السلام) به مشکل افتادند و محصور شدند. منصور به گونه ای بر امام سخت گرفت که شرکت کردن در جلسات امام جرم محسوب می شد. این دوران سخت ترین دوران بر ائمه می باشد. زیرا عباسیان می دانستند که خلافت حق امامان (علیهم السلام) است. یک بار امام (علیه السلام) در مجلس منصور بود که پشه ای منصور را اذیت می کرد. می خواست چیزی بگوید و ببیند امام چه پاسخی به او می دهند؛ پس گفت: این پشه را خدا برای چه آفریده این که خیری ندارد؟ امام فرمودند: برای آزردن ستمکاران. منصور به شدت ناراحت شد.

از همان آغاز روی کار آمدن منصور، او دنبال محمد نفس زکیه بود؛ زیرا قبلاً خود منصور مبلغ خلافت محمد بوده و اکنون در واقع در جای او نشسته است. محمد پنهان شد.

در سفری منصور به مکه آمده بود و دستور داده بود که مسجد الحرام تعریض شود؛ تا پیش از او نیز این کار شده بود اما کعبه در وسط نبود، منصور می خواست خانه های اطراف را بخرد که آن افراد قبول نکردند. از امام کمک خواست و امام فرمودند: این ها بر حرم وارد شده اند نه حرم بر این ها. منصور هم این را حمل کرد بر این که این افراد حقی ندارند و آنان را بیرون کرد و کار تعریض را شروع نمود. همان جا سراغ محمد را گرفت و پدرش را خواست و با تندی با او رفتار کرد. به او گفت یابن اللخناء یعنی ای پسر زن بد بو (این کنیه برای تحقیر افراد به کار برده می شد). عبدالله نیز گفت: کدام یک از مادران من لخناء بوده اند؟ فاطمه بنت حسین، یا فاطمه بنت رسول، یا فاطمه بنت وهب؟! منصور جا خورد. و حتی هدیه ای هم به او داد؛ ولی وقتی از مکه خارج شد، دستور داد آنان را دستگیر کرده و به سوی بغداد حرکت دهند.

محمد به مدینه آمد و قصد قیام کرد و مردم زیادی نیز به او پیوستند. او در مدینه قدرت گرفت و عامل منصور را بیرون کرد. نقطه سیاهی که در کارنامه این قیام وجود دارد این است که امام صادق (علیه السلام) را احضار کردند تا از ایشان برای محمد بیعت بگیرند، ولی امام (علیه السلام) حاضر به بیعت نشدند. عیسی بن زید بن علی به امام صادق (علیه السلام) جسارت و توهین کرد و آن حضرت را به زندان انداخت.

منصور سپاهی برای سرکوبی محمد فرستاد. با خیانتی در مدینه، افراد سپاه محمد پراکنده شدند و محمد و عده کمی باقی ماندند و در نتیجه شکست خوردند. خیانت از این قرار بود که زنی از نوادگان عبیدالله بن

عباس به غلامش پارچه سیاهی داد تا بر بام مسجد الحرام بگذارد؛ این پارچه نماد عباسیان بود و این شایعه پخش شد که قوای بنی عباس وارد شهر شده اند و مدینه را دور زده اند و هراس در دل نیروها افتاد.

قیام ابراهیم بن عبد الله

محمد برادری به نام ابراهیم داشت که از سوی او به بصره رفته بود. منصور خود در کوفه قرار داشت. ابراهیم وارد کوفه شد تا کوفیان را همراه کند ولی کسی با او همراه نشد. عوامل منصور نیز تمام کوچه ها را به دنبال ابراهیم بودند. حيله ای کرد به این ترتیب که فردی را نزد منصور فرستاد تا بگوید من جای ابراهیم را می دانم و او الآن در بصره در جایی حفاظت شده است. منصور با تمام زیرکی فریب خورد و عده ای را با او همراه کرد. فرد گفت: غلامی نیز همراه من است که آن غلام خود ابراهیم بود. آنان به بصره رسیدند و افراد اعزامی را در جایی سر کار گذاشت. اما در بصره عده زیادی با ابراهیم همراه شدند و چون خبر مرگ برادر به او رسید، خود ادعای خلافت کرد.

منصور قوایی را برای مقابله فرستاد، اما او قوای خلیفه را در هم کوبید. در چند جنگ موفقیت با ابراهیم بود تا با سستی خود ابراهیم سپاه شکست خورده و خودش نیز کشته شد. پیروزی های ابراهیم به اندازه ای مهم بود که منصور قصد فرار و چشم پوشی از خلافت را داشت. اما ابراهیم تدبیر کافی نداشت و شکست خورد. بعد از این واقعه بود که خلیفه خود را منصور خواند چون دو دشمن بزرگ را شکست داده بود.

بعد از این وقایع منصور با درندگی فراوان به جان طرفداران ایشان افتاد و آنان را به زندان انداخت، عبدالله نیز در زندان از بین رفت. این حوادث امام (علیه السلام) را نیز به شدت تحت تأثیر قرار داد و با این که با خود امام هم بد رفتار کرده بودند، اما عظمت امام باعث شد در مرگ نوادگان پیامبر (صلی الله علیه وآله) مصیبت زده شود.

نکته ای که باید ذکر شود این است که اکثر یاران امام (علیه السلام) تنها برای تحصیل علم دور ایشان جمع شده بودند و از جان خود مایه ای نمی گذاشتند.

استقلال اندلس

در دوره بنی امیه بحث شد که تا اعماق اروپا پیش روند. وقتی بنی عباس روی کار آمدند، یکی از نوادگان هشام به نام عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالمک از دست بنی عباس خود را پنهان کرده بود و سعی کرد به نقطه ای رود که دست آنان به او نرسد؛ در نتیجه به کمک غلامش به اندلس رفت. بنی عباس از آن نقطه غافل شده بودند.

عبد الرحمن در سال 138 آنان را به سوی خود دعوت نمود و سرانجام توانست بر اندلس چیره شود؛ و برخلاف دیگر امویان، زمینه ساز تمدن در آن منطقه شد. منصور عده ای را برای سرکوبی فرستاد، اما عبدالرحمن با حيله ای آنان را شکست داد و چنان ضربه ای به منصور زد که منصور تا آخر خلافت دیگر سراغ اندلس نرفت. او سلسله امویان اندلس را بنا کرد که دو قرن و نیم حکومت کردند و يك تمدن عظیم اسلامی به وجود آوردند. البته این امویان خود را امیر می نامیدند.

در سال 317 یکی از نوادگان او به نام عبد الرحمن سوم که دید دستگاه خلافت عباسیان ضعیف شده و فاطمیون که شیعه هفت امامی بودند در مصر قدرتمند شده اند، ادعای خلافت کرد و به این ترتیب در آن برهه

عالم اسلام سه خلیفه داشت. این تحولی بزرگ در عالم اسلام بود و اندلس هیچ گاه تحت حاکمیت حکومت مرکزی قرار نگرفت.

فرزندان امام صادق (علیه السلام)

فرزند بزرگ امام صادق (علیه السلام) اسماعیل فردی متشّرع و با تقوا بود و مردم فکر می کردند بعد از امام (علیه السلام) او پیشوا خواهد شد؛ ولی او در حیات امام از دنیا رفت و امام نیز گروهی را شاهد بر مرگ او گرفت. با این وجود، بعد از شهادت امام صادق (علیه السلام) گروهی مدّعی امامت اسماعیل شدند و گفتند او غایب شده و ظهور خواهد کرد و فرقه اسماعیلیه را به وجود آوردند که تا کنون ادامه دارد. از اولاد او بودند که حکومت فاطمیون را به وجود آوردند. الازهر را نیز آنان به وجود آوردند و در دوره ای قدرت غالب منطقه بودند. اسماعیلیان در رقابت و دشمنی با عباسیان بودند.

عبدالله افطح فرزند دیگر امام صادق (علیه السلام) بود (به دلیل پهنی سر یا ران، او را به این نام می خواندند). وی آدمی کم سواد و پر ادّعا بود که در برابر برادرش ایستاد.

فرزند دیگر امام، علی بن جعفر، فردی با علم و معرفت بود و به برادرش عشق می ورزید. او مجموعه ای از احادیث را گردآوری کرده است که به نام پدرش جعفریات خوانده شد. این مجموعه حاصل سوالات او از برادرش امام کاظم (علیه السلام) می باشد.

امام (علیه السلام) فرزند دیگری نیز به نام اسحاق داشتند که او نیز حامی امام کاظم (علیه السلام) بود. همسر او نفیسه، سیده بزرگواری است که قبرش در مصر زیارتگاه است.

مشاهیر علمای عامه معاصر با امام صادق (علیه السلام)

- ابو حنیفه رهبر فقه حنفی که فقیه برتر عراق از سوی منصور بود، بدون واسطه شاگردی امام صادق (علیه السلام) را کرده است. او کسی است که صاحب مکتب، رأی و قیاس است و اجتهاد شخصی را نهادینه کرد.

- مالک بن انس رهبر مالکی فرقه فقهی دیگر اهل سنت، با واسطه شاگردی امام صادق (علیه السلام) را کرده است. او فقیه برتر مدینه از سوی منصور بود و منصور او را واداشت تا کتاب الموطأ را بنویسد.

منصور از قصد به این دو نفر میدان داده بود تا امام (علیه السلام) را مغلوب کند.

- عبدالملک بن عمیر لخمی قاضی کوفه است که سالیان طولانی قضاوت کوفه را به عهده داشت.

- محمد بن مسلم معروف به ابن شهاب زهری، فقیه و تاریخ دان مدنی ساکن در دربار منصور.

- محمد بن اسحاق صاحب سیره معروف به ابن اسحاق که نخستین کتاب مدوّن تاریخی بر مبنای سیره پیامبر می باشد. این کتاب بعدها توسط شاگردش ابن هشام مورد دخل و تصرّف قرار گرفت و مواردی که دلالت بر خلافت امامت امام علی (علیه السلام) داشت خارج و مواردی دیگر به آن اضافه شد.

- عبدالله بن کثیر از قرّای سبعه

- ابو وائله ایاس بن معاویه, نابغه تیزهوش عرب و اسلام از اهل تسنن

ص: 160

- عطاء بن ریح، مفتی اهل مدینه و مفسّر. که آن زمان برایش احترام خاصی قائل بودند در حالی که کور و لنگ و سیاه چرده بود.

فرقه های کلامی اهل تسنن

اهل تسنن در آن دوره فرقه ای در اعتقادات به نام مجبره (اهل جبر) داشتند که معتقد بودند در امور جهان جبر وجود دارد و بشر اختیار ندارد. نقطه مقابل این گروه، مفضّله می باشند که معتقد بودند بشر اختیار تام دارد و خدا خود هیچ نقشی ندارد. هر دو یکدیگر را به قدریه می خواندند؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بودند که مجوس این امت قدریه می باشد. البته مدتی پیش از امامت امام، اوج فعالیت این فرق بود.

سپس معتزله به وجود آمد. واصل بن عطاء پیشوای این فرقه بود؛ او ابتدا جزء شاگردان حسن بصری بود اما در جلسه ای بین او و استاد اختلاف رأی ایجاد می شود و او منطق استاد را نپذیرفته و به همراه گروهی، از او جدا می شود. حسن بصری گفت: او از ما اعتزال جست و همین نام بر او و طرفدارانش قرار گرفت.

معتزله اصول اعتقادات خاصی دارند و اوج فعالیت ایشان در زمان مأمون است. در زمان متوکل، او به شدت با آن ها درگیر شد و به مرور با روی کار آمدن اشعری ها، جز معدودی از آن ها باقی نماندند. معروف ترین چهره معتزله ابن ابی الحدید صاحب شرح نهج البلاغه می باشد و غیر از او فرد دیگری مقام بالایی ندارد.

شهادت امام صادق (علیه السلام)

منصور با علم بر این که جایگاهش متعلق به امام (علیه السلام) است، بر آن حضرت سخت می گرفت تا مردم با ایشان آشنا نشوند. کارهای او چندان ثمر نداشت، او چند بار حضرت را به هاشمیه احضار کرد و دوباره به مدینه باز گرداند و نهایتاً تصمیم به قتل امام (علیه السلام) گرفت. سرانجام توسط حاکم خود در مدینه ایشان را مسموم نمود و به شهادت رساند. آخرین جمله امام (علیه السلام) این بود که «شفاعت ما به کسانی که نماز را سبک بشمارند نمی رسد».

منصور دستور داده بود که وقتی امام به شهادت رسید، به خانه او بریزند و وصیتنامه را پیدا کنند و امام بعد از آن نیز به شهادت برسانند و این اتفاق افتاد. دیدند امام پنج نفر را به عنوان امام پس از خود مطرح کرده اند. یکی از همسرانشان و دو تا از فرزندان ایشان (امام کاظم (علیه السلام) و عبدالله یا اسحاق) و منصور و حاکم مدینه. او نیز نامه را به خلیفه داد و گفت که آیا همه را به قتل برسانم؟! و به این ترتیب توطئه قتل امام هفتم به نتیجه نرسید.

امامت امام کاظم (علیه السلام)

بنا بر مشهور، امام کاظم (علیه السلام) در هفتم صفر سال 128 هجری در ابواء که محل دفن مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم بود، متولد شدند. مادر ایشان حمیده کنیز بود. نیمی از ائمه ما مادرانشان کنیز بوده اند. برخی گفته اند مادر ایشان از بربرهای شمال آفریقا و عده ای گفته اند از کنیزهای اندلس بوده اند. القاب مشهور ایشان صابر و کاظم می باشد.

ایشان تازه به دنیا آمده بودند که یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) برای عرض تبریک به خدمتشان می آیند. امام صادق (علیه السلام) به او می گویند برو به مولای خود سلام کن. امام کاظم

(علیه السلام) نیز به کلام عربی فصیح جواب او را می دهند و به او می گویند: برو نامی که بر روی دختری گذاشته ای را عوض کن که خدا از این نام به خشم می آید. امام صادق (علیه السلام) می پرسند چه نامی گذاشته ای؟ می گوید: خدا به تازگی به من دختری داده و نامش را حمیرا گذاشته ام. امام صادق (علیه السلام) می گویند: برو و به گفته مولای خود عمل کن و نامش را عوض کن. این مطلب بر ضدّ احادیثی است که عایشه و دیگران نقل می کنند که پیامبر به سبب آن که عایشه را خیلی دوست داشت، او را حمیرا می نامیدند؛ چگونه ممکن است پیامبر نامی را که خدا از آن به خشم می آید، بر کسی بگذارند؟!

امام کاظم (علیه السلام) در سن 20 سالگی به امامت رسیدند. در کتب حدیثی با کنیه ابو ابراهیم یا ابو الحسن (مطلق و اول) نامیده می شوند. در روایات، امام علی (علیه السلام) را با عنوان امیرالمؤمنین یاد می کنیم؛ به همین دلیل ابو الحسن اول همان امام کاظم (علیه السلام) می باشند. در کتب حدیثی در این دوره به دلیل فشارهایی که منصور وارد می کرد، با تقیه و پوشش از ایشان یاد می شده است. یاران به صورت دوره گرد و... نزد ایشان می آمدند و با عناوینی چون العالم و عبد الصالح از ایشان روایت می کردند.

ابو حنیفه می گوید: به مدینه آمده بودم تا نزد امام صادق (علیه السلام) روم؛ وقتی درب خانه رسیدم، بچه ای را دیدم که بسیار شبیه به امام صادق (علیه السلام) بود؛ حدس زدم فرزند ایشان باشد و چون این فکر را داشتم که خاندان پیامبر از کودکی علم و آگاهی دارند، به او گفتم پسر بچه حکم فلان مسئله چه می شود؟ بچه پنج یا شش ساله به آیه ای از قرآن اشاره کرد که درست سؤال نکردی؛ طبق آیه قرآن اول باید سلام کنی و بعد درخواست خود را بگویی. دیدم این اولین ضربه ای بود که به من زد. سلام کردم و سؤال را مطرح کردم و سؤال بعدی را نیز مطرح کردم. امام کاظم (علیه السلام) هم شقوق مختلف آن را پاسخ دادند.

جانشین امام صادق (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) به سبب خفقان موجود، جز برای عده معدودی جانشین خود را معرفی نکرده بودند. به همین دلیل بلافاصله بعد از فوت ایشان، مبارک غلام امام مدعی شد که اسماعیل مهدی موعود بوده و در غیبت است و فرقه اسماعیلیه را به وجود آورد. عبدالله افطح نیز مدعی امامت شد و گروهی از شیعه تصوّر کردند که او جانشین امام است و فرقه فطحیه به وجود آمد. این موقعیت باعث شده بود که طول بکشد تا مردم با امام واقعی آشنا شوند.

عبدالله افطح تنها 70 روز بعد از امام صادق (علیه السلام) مُرد؛ امام صادق (علیه السلام) نیز در زمان حیات، به امام کاظم (علیه السلام) گفته بودند که با برادرت که با تو مقابله می کند، بعد از من مناظره نکن که او در مدت کوتاهی خواهد مرد. از این رو امام کاظم (علیه السلام) نیز کاری به او نداشتند. هر چند فرقه ای به نام او تا مدت ها باقی ماند، اما طرفدارانش نیز فهمیدند که حقیقت چیست و بازگشتند. امام صادق (علیه السلام) بنا به وضعیت نشانه هایی می دادند. مثلاً صفوان جمال می گوید از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم که جانشین شما کیست؟ فرمودند: کسی که اهل لهُو و لعب و بازی نیست. مشخص بود که منظور ایشان امام کاظم (علیه السلام) است؛ چون بر خلاف دیگران مانند بزرگان برخورد می کردند. علی بن جعفر می گوید که امام صادق (علیه السلام) جمعی از اصحاب را جمع کردند و فرمودند: جانشین من برترین فرزندانم است نه بزرگ ترین آن ها.

با خفقانی که دولت منصور در دوران امام صادق (علیه السلام) ایجاد کرده بود، شناخت امام هفتم سخت و تقریباً غیر ممکن بود. منصور فردی عالم بود و می دانست جایگاه امام صادق (علیه السلام) کجا است؛ اما نمی خواست قدرت را از دست دهد؛ به همین دلیل بر ایشان خیلی سخت می گرفت.

هشام بن سالم و مؤمن طاق دو چهره بزرگ بودند اما امام هفتم را نمی شناختند و برای تحقیق به مدینه رفتند. ابتدا نزد عبدالله رفتند و گفتند امام ما تویی؟ گفت: بله. گفتند: امام از علمش شناخته می شود؛ پس به ما بگو زکات دویست درهم چه قدر است؟ او نیز می گوید 5 درهم و درست بود. می گویند: زکات 100 درهم؟ او فکر می کند نصفش درست است و می گوید 25 درهم. می گویند: فرقه مرجئه نیز چنین حرفی نمی زند که تو گفتی! او نیز گفت: به خدا قسم من نمی دانم مرجئه چه می گوید.

آن ها می گویند پس ما فهمیدیم که او قطعاً امام نیست. همین طور حیران بودیم، بیرون آمدیم و در جایی نشستیم و مشغول صحبت با هم شدیم. در همین حال دیدیم پیرمردی ما را از دور در نظر دارد. پیرمرد به هشام نگاه کرد و گفت: بیا هشام. هشام هم به مؤمن می گوید تو بنشین تا اگر خطری بود به تو نرسد. پیرمرد هشام را تا در خانه ای برد و گفت: منتظر باش. غلامی از در بیرون آمد و هشام را به خانه برد. در آن هنگام امام کاظم (علیه السلام) 20 ساله در خانه بودند. هشام می گوید: ابتدا شك کردم که اصلاً امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفته باشند. پرسیدم پدرتان از دنیا رفته اند؟ گفتند: بله. عرض کردم عبدالله مدعی امامت است. فرمودند: عبدالله می خواهد خدا در زمین عبادت نشود. پرسیدم امام شما هستید؟ فرمودند: من این را نمی گویم. فهمیدم سؤالم حساب شده نبود در نتیجه پرسیدم: بر شما امامی هست؟ گفتند: خیر. گفتم اجازه می دهید از شما سؤالی بپرسم تا ببینم امام هستید یا نه؟ فرمودند: پرس. من سؤالات مهم و پیچیده ای پرسیدم و دیدم ایشان دریایی از علم هستند. او می گوید: چنان هیبتی از امام بر دلم نشست که از امام صادق (علیه السلام) ننشسته بود. به امام گفتم: قربانت شوم اجازه می دهید امامت شما را به دیگر شیعیان اعلام کنم تا از تردید خارج شوند؟! امام فرمودند: فقط به افراد قابل اعتماد که رازدار هستند می توانی بگویی چون در خطر می افتند. خودم را به مؤمن رساندم و به او مژده دادم که امام را شناختم. هشام می گوید: ما وظیفه داشتیم امامت ایشان را به عده ای که با ظرفیت بودند اطلاع دهیم. عده ای با راهنمایی ما از عبدالله جدا شدند و وقتی عبدالله فهمید کار من است، به یارانش دستور داد که هر جا من را دیدند مضروب کنند. که عمرش کفاف نداد. بعد از مرگ عبدالله، طرفدارانش به امام کاظم (علیه السلام) روی آوردند.

خلفای معاصر با امام کاظم (علیه السلام)

نخستین خلیفه معاصر با امام کاظم (علیه السلام) منصور دوانقی است. منصور بسیار مقتدر، خشن و جبار بود. او در سال 158 مُرد و امام کاظم (علیه السلام) 10 سال از امامتشان را با او معاصر بودند. این دوران برای امام کاظم (علیه السلام) همانند پدر است.

یک مورد امام کاظم (علیه السلام) با منصور دیدار دارند، اما جزئیات این دیدار مشخص نیست. معلوم نیست که منصور نزد امام آمده یا امام احضار شده اند. منصور از امام (علیه السلام) خواست تا در جای او بنشیند و هدایای نوروزی را دریافت کنند. امام می فرمایند: سنت و اخبار پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دیدم و چیزی به نام هدایای نوروز ندیدم؛ تو چه طور انتظار داری که من چیزی که اسلام بر آن خط بطلان کشیده، دوباره زنده کنم. البته منصور این گونه توجیه کرد که من با سیاست این کار را می کنم و گرفتن هدایا برای گرداندن سپاه ایرانی لازم است و امام مجبور شدند انجام دهند.

پس از منصور، فرزند او به نام مهدی به حکومت رسید. نام منصور عبدالله بود و از قصد نام فرزندش را مهدی گذاشت تا او را به عنوان مهدی موعود معرفی کند. مهدی از سال 158 تا 169 هجری خلافت کرد و مرد.

منصور انسانی بسیار مال دوست و خسیس بود. دوایق به واحد پول گفته می شد؛ او با این که خلیفه بود حساب تک تک پول هایی که به بیت المال وارد می شد را داشت. این مدح شبیه به ذم بود. اموال بسیاری از مردم مصادره کرده بود که البته آن ها را در بیت المال نگهداری می کرد و با مشخصات ثبت نموده بود.

منصور وصیت نامه ای برای پسرش گذاشت و در آن ذکر کرد که من مملکتی امن و امان برای تو به جا گذاشتم و اگر می خواهی همین طور باقی بماند، سیاستی غیر از من را پیش بگیر و حتی اموال را به صاحبان آن بازگردان. تقریباً مهدی رویه ای مخالف پدر پیش گرفت. این شاید ترفندی بود برای این که اثبات کند او همان مهدی موعود است. مهدی از فشار بر علویان کاست و مردم در عهد مهدی تا حدی نفس راحت کشیدند. از جمله کسانی که توسط مهدی عباسی آزاد شد، عبدالله بن مروان است. با تمام این اوصاف، گزارشی داریم که مهدی عباسی امام کاظم (علیه السلام) را زندانی کرده است. دلیل این کار و مدت زندانی بودن امام مشخص نمی باشد.

در دیداری که امام (علیه السلام) با مهدی دارند، وقتی مشاهده کردند که او دارد ردّ مظالم می کند، به او می گویند: چرا چیزهایی که به ستم و زور از ما گرفته شده را پس نمی دهی؟ مهدی گفت: چه موردی بوده؟ فرمودند: فدک. مهدی پرسید حدودش چه مقدار بوده؟ امام نیز مشخص کردند و مهدی گفت: این ابعاد زیاد است اما در مورد آن فکر می کنم؛ اما به عهدش وفا نکرد. دلیل آن نیز این بود که او مقام امام را می دانست و کافی بود که ایشان مال هم داشته باشند؛ در این صورت هر کاری می توانستند انجام دهند.

از وقایع دیگری که زمان مهدی عباسی اتفاق افتاد، این است که مسجد الحرام را تعریض کرد به گونه ای که کعبه در وسط قرار بگیرد. از اقدامات دیگر او جهاد با رومیان است که مدتی بود متوقف گشته بود. او فرماندهی سپاه را نیز به هارون داده بود؛ هارون دو بار به روم حمله کرد که در هر دو بار توانست پیروز شود و غنائم زیادی را نیز به دست آورد. مهدی اقدام به نامه نگاری با برخی از پادشاهان مناطق اطراف کرد تا آنان بدون جنگ و درگیری به اسلام بپیوندند. از جمله آن مناطق: هند، چین، سیستان و تخارستان است. برخی از پادشاهان پذیرفتند و برخی نیز نپذیرفتند؛ اما در تاریخ نیامده آن هایی که قبول نکردند مورد هجوم قرار گرفتند یا نه. در عهد منصور درگیری مختصری با چین بود اما نتیجه ای نداشت.

چیزی که مهدی را بسیار شهرة کرده است این است که تا حدودی قصد داشت مانند عمر بن عبدالعزیز عمل کند ولی نتوانست نامی چون او نیک از خود به جای بگذارد. با تمام ظاهرسازی ها، کشتار وسیعی از زنادقه کرد و اگر کسی اعتقاداتش مطابق میل او نبود، اتهام زندیق بودن به او زده، دستگیرش می کردند و می کشتند. حتی منشی خود را که شک کرده بود زندیق هست یا نه، از او خواست از اعتقادش دست بردارد ولی قبول نکرد و به پدرش دستور داد که پسرش را بکشد اما او نتوانست و در نتیجه به کسی دستور داد تا پسر را جلوی پدر بکشد و بعد از آن به پدر دستور داد تا در همان وضع نامه ای را برایش بنویسد.

مهدی عباسی در سال 169 در حالی که برای شکار به مناطق مرزی ایران و عراق امروز آمده بود، آهویی را تعقیب کرد و وارد خرابه ای شد و سرش به طاق خرابه خورد و در همان جا مرد و دفن شد.

خلافت هادی عباسی

مهدی دو فرزندش هادی و هارون را ولیعهد قرار داد. پس از مهدی، پسرش موسی الهادی به خلافت رسید. او از طرف پدر در گرگان امروزی بود. هارون برای برادر در همان جایی که پدر فوت کرده بود بیعت گرفت.

هادی يك سال بیشتر حکومت نکرد اما بر عکس پدر، رویه پدر بزرگش را پیش گرفت و فشار بر شیعیان بالا گرفت. این فشارها باعث شد حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (شهید فخر) به درخواست طالبیان و علویان قیام کند.

او فردی موجه بود و مردم مدینه گرد او را گرفتند و دست یاری به او دادند و او نیز با عده زیادی قیام کرد. امام کاظم (علیه السلام) با قیام او مخالف بودند و فرمودند: می بینم که تو کشته خواهی شد و کارت به نتیجه نخواهد رسید. او وقتی مدینه را گرفت از امام کاظم (علیه السلام) خواست با او بیعت کند و امام گفتند: مرا معذور بدار. او نیز پذیرفت. او با پیروانش به مکه حرکت کرد تا در موسم حج مکه را بگیرند؛ اما وقتی با سپاه بنی عباس در ناحیه فخر رویه رو شدند اکثر یارانش او را رها کردند و تنها 500 نفر ماندند. بیش از 100 نفر از علویان سر بریده شدند. این واقعه را پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشگویی کردند و از امام جواد (علیه السلام) نیز نقل شده که بعد از فاجعه کربلا، ماجرای فخر از همه دردناک تر است.

این قیام نیز سرکوب شد و وقتی سرها را برای موسی الهادی بردند متأثر شد، چون خویشانش بودند و گفت این قیام مسلماً با دستور امام کاظم بوده و قسم خورد اگر من زنده باشم، امام کاظم (علیه السلام) را خواهم کشت. قاضی او سعی کرد او را آرام کند و این طور گفت که امام کاظم (علیه السلام) اهل جنگ نیست. خبر قسم موسی الهادی به امام (علیه السلام) رسید و امام او را لعن کردند و مدتی بعد مرد.

یکی از افرادی که با شهید فخر قیام کرده بود، ادريس بن عبدالله بن حسن بن حسن (برادر محمد نفس زکیه و دایی حسین بن علی) می باشد که زنده ماند و فرار کرد و توسط غلام فداکارش به مغرب اقصی یا مراکش رسید. بربرهای آن جا که خیلی تحت فشار بودند او را پذیرفتند و با کمک آنان حکومتی در شهر فارس به وجود آورد و از قلمرو بنی عباس خارج نمودند. برخی از علویان نیز به سوی او حرکت کردند.

هادی وقتی روی کار آمد، هارون را به زندان انداخت و تصمیم به قتل او گرفت تا فرزند خودش بعد او جانشین و خلیفه شود. مادرش از کار پسر ناراحت شد و برآشفت و فرزندش را پس از يك سال خلافت در سال 170 کشت و هارون را از زندان خارج نمود و به خلافت نشاند. هادی اجازه دخالت مادر در امور سیاسی را نمی داد.

خلافت هارون الرشید

هارون الرشید را مقتدرترین خلیفه عباسی می دانند و دوران او را دوران طلایی حکومت بنی عباس می شمارند. او شوکت خود را مدیون برمکیان است؛ آنان با تدبیر مملکت را می گرداندند و 17 سال از حکومت او، اوضاع کشور در دست آنان بود.

هارون در همان روزی که به خلافت رسید فرزندش عبدالله مأمون از مادری ایرانی به نام پوران به دنیا آمد و شش ماه بعد، از همسر عربش دومین فرزندش به نام محمد امین به دنیا آمد که چون عرب زاده بود او را ولیعهد اول و مأمون را ولیعهد دوم خود قرار داد. در سال 175 برای فرزندش محمد امین بیعت گرفت و 8

سال بعد به سفر حج رفته بود و در آن جا برای مأمون به عنوان ولیعهد دوم بیعت گرفت. چند سال بعد هر دو فرزند را که بزرگ شده بودند، با خود به مکه برد و از هر دوی آنان پیوند اکید گرفت که با یکدیگر جنگ نکنند و بر ضد هم نباشند. متن این پیمان در تاریخ وجود دارد. او ابتدا به امین و بعد به مأمون دیکته می کند تا بنویسند و تعهد دهند و اگر خلاف این امر عمل کنند، باید تا سی سال سی حج را پا برهنه به جا آورده و به علاوه تا سی سال حق ازدواج ندارند و زنانشان نیز برایشان سه طلاقه هستند.

مأمون ظاهراً گرایشات شیعی داشته است. از او می پرسند: چه کسی باعث شد تو این گونه شوی؟ می گوید: پدرم هارون. می گویند: چطور او که با علویان در افتاده است؟! مأمون گفت: چون در مکه من را مأمور همراهی امام کاظم (علیه السلام) کرد و ایشان خلافت را به من خبر داد و از من خواست که با اولادش به خوبی رفتار کنم.

سال 188 هارون به جان برمکیان افتاد و آنان را قتل عام کرد. هارون الرشید در بین برمکیان بزرگ شده بود و لذا زمانی که به حکومت رسید، یحیی برمکی را وزیر خود کرد و حتی جعفر بن یحیی را آن قدر دوست داشت که نمی خواست از کنارش برود. اما پس از مدتی به دلایلی که کاملاً مشخص نیست بر آنان خشم گرفت و جعفر را که آن قدر دوست داشت کشت و پدر و برادرانش را به زندان انداخت و آن ها به کلی از صحنه خارج شدند.

برامکه از اهالی شرق ایران بودند که جد آن ها زرتشت بود و مسلمان شده بودند. برامکه توانسته بودند با اقتدار و قدرت دستگاه خلافت را پیش ببرند. علت خشم هارون بر برامکه عبارت است از:

1. هارون پی برد که آن ها به اهل بیت ارادت دارند و برایشان مواردی را می فرستند و در نتیجه بر آنان خشم گرفت. این مطلب را سنیان نقل کرده اند. از طرفی در منابع شیعه مانند الارشاد درست برعکس نقل شده به این معنا که یحیی برمکی با ائمه عناد دارد و برای خوشایند هارون با محمد بن اسماعیل بن جعفر که بدگویی امام را کرده، ارتباط دارد که این بدگویی محمد به تحریک یحیی برمکی بوده است.

محمد بن اسماعیل نزد هارون گفت: من نمی دانستم که قلمرو اسلامی دو خلیفه دارد؛ یکی در بغداد و دیگری در کوفه. هارون پرسید: چطور؟ گفت: امام کاظم (علیه السلام) در مدینه طرفدارانی دارند و مردم او را امام می دانند و برایش هدایایی می برند. قبل از آمدن محمد بن اسماعیل به بغداد، امام (علیه السلام) نزد او رفتند و قسمش دادند که به این سفر نرود. امام گفتند اگر پول و مشکلی دارد بگوید، حتی سیصد دینار طلا و چند هزار درهم نقره به او دادند اما او گفت: من قصد خاصی ندارم و به سفر رفت. بعد از این که او رهسپار شد به امام گفتند که او به شما پشت می کند چرا به او محبت کردید. امام (علیه السلام) فرمود: ما به خاطر صلۀ رحم این کار را کردیم.

فضل بن یحیی که مدتی امام نزد او زندانی بودند، حاضر نبود بر امام سخت بگیرد. چند بار هارون از او خواست که امام را بکشد و او سر باز زد. هارون خواست با او برخورد کند اما یحیی طلب عفو کرد و او بود که سندی بن شاهک را به قتل امام مجبور کرد.

2. هارون الرشید خواهری به نام عباسه داشت که به شدت به او علاقه مند بود. از طرفی به جعفر هم علاقه داشت. در جلساتی که برگزار می کرد دوست داشت هر دوی آنان حضور داشته باشند، اما چون خواهرش به جعفر نامحرم بود گفت: من شما را به عقد هم در می آورم مشروط بر این که بچه دار نشوید. بعد از مدتی

متوجه شد خواهرش باردار است و این نافرمانی را دلیل برقتلش می دانند. اما دلیل اصلی به خوبی مشخص نیست.

یحیی از زندان نامه ای برای هارون می نویسد و کارهایی را که برایش کرده بود، یادآوری می کند. هارون نیز در جواب، آیه ای از قرآن را برای او می فرستد که می گوید مثل تو چون اهل قریه ای است که خدا لطف زیادی به آنان کرد اما کفران نعمت کردند، نکبت آنان را فرا گرفت.

ادریس بن عبدالله در مراکش قدرت گرفت. در ابتدا هارون قصد داشت سپاهی را برای مقابله با او بفرستد، اما به دلیل دوری راه موفق نشد. فردی را خواست و به او گفت خودت را حامی اهل بیت معرفی کن و به عنوان پزشک به او نزدیک شو و او را مسموم کن و نزد ما برگرد. همین اتفاق افتاد و ادریس توسط مسواکی سمی از بین رفت.

ادریس فردی جوان بود و فرزندش هنوز به دنیا نیامده بود. هنگامی که پسرش متولد شد، نامش را چون پدر ادریس گذاشتند و غلامی که ادریس را تا مراکش همراهی کرده بود، در طول سال هایی که بچه بزرگ شود با هوش و تدبیر خود مملکت را رهبری نمود و نیابت خلیفه را به عهده گرفت. ادریس دوم توانست سلسله ادریسیان را به وجود بیاورد و گسترش دهد. مردم نیز در طول زمان همراهشان بودند و دو قرن و نیم حکومت کردند. سقوط آن ها نیز به خاطر فساد داخلی نبود، بلکه به دلیل واقع شدن بین دو دشمن مقتدر امویان اندلس و فاطمیون مصر از بین رفتند. قدرت ادریسیان به حدی رسید که دریایی به نامشان گذاشته شد. آدریاتیک که لاتین شده ادریسیان است.

در زمان هارون، قیام احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین صورت گرفت که البته قیام به آن معنا نیست. این فرد به بصره رفت و مکاتباتی با مردم داشت و از آنان طلب یاری نمود. هارون که متوجه شده بود، جاسوسانی را در گوشه و کنار گماشت و اعلام عمومی نمود که اگر کسی اطلاعاتی از او بدهد، جایزه دریافت خواهد نمود. به همین دلیل نتوانست قیام کند و او پنهان بود. پیرمردی 90 ساله به نام حاضر پیشکار او بود. دستگیرش کردند و نزد هارون بردند. هارون او را تهدید کرد که باید جای احمد را نشان دهی او نیز بسیار محکم گفت: اگر او زیر پاهایم باشد پاهایم را بر نمی دارم تا تو او را ببینی. پیرمرد را کشتند. احمد بن عیسی نیز در حال فرار مرد.

در سال 189 هارون با وجود این که در عهدنامه ای که با پسرانش بسته بود قید کرده بود بعد از امین، مأمون به خلافت می رسد و او می تواند فرزندش یا کس دیگری را به عنوان جانشین انتخاب نماید، اما برای فرزند سومش قاسم بیعت گرفت.

در سال 193 هارون در پی شورش که در خراسان به وجود آمده بود، به آن جا رفت تا شورش را سرکوب کند؛ اما مریض شد و در همان جا مُرد و در حرم کنونی امام رضا (علیه السلام) دفن شد. هارون در این زمان 46 ساله بود.

هارون و برخورد با امام کاظم (علیه السلام)

هارون در آغاز سخت گیری نداشت و نسبت به امام کاظم (علیه السلام) و بقیه علویان موضع سختی نداشت. اما پس از مدتی به سبب برخوردهایی که با امام داشت، دیدی منفی از امام در ذهنش ایجاد شد و در این میان بدگویی توأم با بداندیشی برادر امام، محمد بن جعفر و برادرزاده اش محمد بن اسماعیل بن جعفر،

باعث احساس خطر از سوی هارون شد. او امام (علیه السلام) را دستگیر و زندانی کرد و در آخر به شهادت رساند.

در این دوره امام کاظم (علیه السلام) وارث میراث ارزشمند پدر بود؛ تمام اعتقادات تشیع شکل گرفته و نوبت به بسط آن رسیده بود. امام سعی می کردند افرادی را بدون برانگیختن حساسیت حکومت، برای تبلیغ به نقاط مختلف بفرستند که تا حدود زیادی نیز موفق بودند. بنا بر این خیلی از مردم نقاط دور دست متوجه غصب خلافت از اهل بیت شده بودند. این رویه تا زمان امام حسن عسکری (علیه السلام) نیز وجود داشت.

هارون در دو سفری که به مکه و مدینه آمده بود، با امام (علیه السلام) دیدار کرد. امام در این زمان 42 سال داشتند و هارون چند سال کوچک تر از امام بود. رسم خلفا این بود که وقتی وارد مدینه می شدند، فرزندان انصار و مهاجر را جمع می کردند و به آنان هدایایی را جهت تجلیل و تکریم می دادند. امام کاظم (علیه السلام) نیز وارد مجلس او شدند. وقتی هارون متوجه ایشان می شود، به استقبالشان می رود و زیر بغل ایشان را می گیرد و در قسمت بالای مجلس نزد خود می نشاند. وقتی امام می خواستند بروند، هارون سیصد درهم (مبلغی ناچیز) در کیسه ای چرکین ریخت و گفت: به او بدهید. مأمون وقتی این صحنه را می بیند به او اعتراض می کند که تو وقتی امام کاظم (علیه السلام) وارد شد، این طور احترامش کردی اما مقدار هدیه ای که به او می دهی از همه کم تر است! هارون گفت: او از خاندانی بزرگ است و مردم برای ایشان احترام قائل هستند؛ اگر مال هم داشته باشند، بر ضد ما به پا می خیزند و من نمی توانم خلافتم را به خطر اندازم. بعد با صراحت می گوید: اگر تو که فرزندم هستی و نور چشم منی بخواهی برایم مشکلی ایجاد کنی، چشمانت را در می آورم چرا که گفته اند: المملک عقیم. این جا امام سخنی با هارون نداشتند.

در این سفر یا سفر بعدی هارون وارد مدینه شد و در حالی که دست امام را در دست داشت، وارد حرم پیامبر (صلی الله علیه وآله) شد و برای این که به امام کاظم (علیه السلام) فخر بفروشد، جلوی قبر پیامبر ایستاد و گفت: السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يابن العم. امام کاظم (علیه السلام) بلافاصله جلو رفتند و فرمودند: السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا أب. هارون گفت: احسنت افتخار این است ولی خشم را در دل خود نگاه داشت.

کمی بعد از این قضیه، هارون به امام گفت: شما اولاد علی هستید و نسب از پدر منتقل می شود؛ چرا خود را اولاد پیامبر می نامید؟ امام کاظم (علیه السلام) فرمودند: به من بگو اگر همین الآن پیامبر (صلی الله علیه وآله) از قبر خود بلند شود و دختر تو را خواستگاری کند، به او می دهی؟ گفت: بله حتماً مایه افتخارم است. امام فرمودند: اما اگر از من بخواهد به او نمی دهم! هارون گفت: چرا؟! فرمودند: چون او من را به وجود آورده و فرزند او هستم و دختر من به او محرم است. پس من به او نزدیکم و تو از او دور هستی. هارون برای این که کم نیاورده باشد و از صحنه خارج نشود، گفت: شما چه طور اجازه می دهید که شما را ذریه پیغمبر بنامند - ذریه به فرزند پسر گفته می شود - در حالی که شما فرزند دختر او هستید؟ امام کاظم (علیه السلام) فرمودند: تو را به خدا، ما را معاف کن جوابت را گرفتی. هارون گفت: نمی شود. او گفت: تو که چنین ادعایی داری باید آیه ای از قرآن برای تأیید مدعای خود بیاوری. امام نیز بسیار زیبا فرمودند:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِبْرَاهِيمَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (1)

فرمودند: بگو پدر عیسی کیست؟ گفت: عیسی پدر ندارد! امام فرمودند: اما قرآن گفته او از ذریه پیامبران است که از طریق مادرش به آنان می رسد و ما نیز از طریق مادر ذریه پیامبر هستیم. امام (علیه السلام) برای تکمیل مطلب، آیه مباهله را مثال آوردند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) طبق این آیه فرمودند: ما فرزندانمان را می آوریم و شما نیز فرزندانمان را بیاورید. امام از هارون اعتراف گرفتند که «ابناء» پیامبر حسنین (علیهما السلام) هستند و هارون بسیار برآشفته.

هارون سعی می کرد در جلوی چشم مردم طوری عمل کند که گویا محبّ ائمه است و سخت گیری ها به خاطر رفتار خود ائمه است. جلوی مردم به امام کاظم (علیه السلام) گفت: ما می خواهیم فدک را به شما بازگردانیم؛ حدود آن را مشخص کنید. امام (علیه السلام) فرمودند: پس باید با تمام ابعادش بدهی. هارون گفت: بگو می دهم. گفتند: حدّ اول آن عدن (جنوبی ترین نقطه عالم اسلام) است. حدّ بعد سمرقند، حدّ بعد افریقیه و حدّ آخر دریای مازندران. هارون گفت: با این حساب چیزی برای ما نمی ماند. امام فرمود: من که به تو گفتم تو حاضر نیستی فدک را به ما بازگردانی. او با تندگی امام را از نزد خود راند.

روزی هارون از امام پرسید: این دنیا چیست و برای چه کسانی است؟ امام فرمودند: دنیا برای شیعیان ما باعث آرامش و برای مخالفان ما مایه آزمایش است. سپس هارون پرسید: پس صاحب این دنیا کجا است؟ امام پاسخ دادند: این دنیا وقتی آباد بود، از صاحبش گرفته شد و وقتی هم که آباد شود، در اختیار صاحبش قرار می گیرد. سپس امام آیه اول سوره بینه را نیز پشتوانه سخن خود قرار دادند.

موقعی که هارون امام (علیه السلام) را به بغداد احضار کرد، امام مایل نبودند بروند و به کسی که دنبالشان آمده بود فرمودند: اگر سفارش پیامبر (صلی الله علیه وآله) نبود که در مقابل جبّاران برای حفظ جان خود تقیه کنید، هرگز به این سفر نمی آمدم.

هارون گفت: شما چرا کم به دیدار ما می آبی؟ امام فرمودند: به سبب پهناوری کشور تو و به سبب دنیاطلبی ای که تو پیشه کرده ای.

بازداشت و شهادت امام کاظم (علیه السلام)

این برخوردها هارون را نسبت به امام (علیه السلام) حسّاس کرده بود و دنبال بهانه ای برای دستگیری امام بود. این بهانه نیز توسط برادر و برادرزاده امام ایجاد شد که نسبت به ایشان احساس حسادت می کردند. در حالی که جاسوسان هارون نتوانسته بودند از فعالیت سیاسی ایشان اطلاع یابند، آن ها نزد هارون می روند و اطلاع می دهند و هارون دستور بازداشت می دهد. هارون در هنگام دستگیری برای حجّ به مکه و مدینه آمده بود و رفت از پیامبر (صلی الله علیه وآله) اجازه گرفت و گفت یا رسول الله من چاره ای ندارم جز این که فرزندان را دستگیر کنم! سپس برای این که مردم به نجات امام نیابند، دستور داد دو محمل یکی به سمت

بصره و دیگری به طرف بغداد روانه سازند تا معلوم نشود که امام در کدام محمل است. در بین امامان تنها امام کاظم (علیه السلام) به زندان افتادند.

اطلاعات ما درباره زندانی شدن امام (علیه السلام) دقیق نیست، اما آنچه مسلم است از سال 179 تا 183 هجری امام زندانی بوده اند. اما شواهد نشان می دهد پیش از این هم امام دستگیر شده اند، اما مدت و مکان آن مشخص نیست. آن شواهد نقلی در تاریخ از رئیس شرطه های هارون است که گفته: شبی در خانه بودم که پیک مخصوص خلیفه به دنبالم آمد و مرا به سرعت نزد هارون برد؛ در حالی که هارون از خواب پریده بود به من گفت: همین الآن می روی و موسی بن جعفر را آزاد می کنی! گفتم: چرا؟ هارون گفت: من خواب دیدم غلامی حبشی با گریزی آهنین مرا تهدید می کند که اگر او را آزاد نکنم سرم را از تنم جدا می کند. برو و به او سی هزار درهم بده و به سمت مدینه روانه کن. من به زندان رفتم؛ دیدم امام وحشت کرده و بلند شدند (البته بعید است این گونه باشد) امام فکر کرده بودند که برای شکنجه آمده ام؛ اما وقتی گفتم که فرمان آزادی ایشان را آوردم، به من گفتند همین امشب پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در خواب دیدم و به او توسل کردم و ایشان به من مژده آزادی دادند.

هارون ابتدا مدتی امام (علیه السلام) را در زندان بصره نگاه داشت. با این که به حاکم بصره گفته بودند که بر امام سخت بگیرد، اما حاکم تحت تأثیر رفتار امام قرار می گیرد. از این رو هارون دستور انتقال ایشان به بغداد را می دهد و ایشان را نزد جنایتکاری به نام سندی بن شاهک زندانی می کند. البته دو سه زندان در بغداد تغییر دادند، چون امام زندان بانان را تحت تأثیر قرار می دادند. سرانجام چهار سال که امام در زندان او بودند ایشان را مسموم کرد و به شهادت رساند. هارون که می ترسید مورد اتهام باشد، به بهانه شکار کردن از شهر خارج شد و سندی بن شاهک این کار را انجام داد.

عموی هارون بالای قصر خود نشسته بود و دید چهار نفر زیر پیکر کسی را گرفته اند و به طرف مقابر قریش می برند. تعجب کرد و گفت: اگر این فرد از قریش است، چرا این طور غریبانه او را برای دفن می برند و اگر قریشی نیست، چرا به سمت مقابر قریش می برند. دستور داد او را متوقف کنند و پرسید پیکر کیست؟ وقتی گفتند: پیکر موسی بن جعفر (علیه السلام)، بسیار ناراحت شد و کفن امام را با کفنی که بر آن آیات قرآن بود عوض کرد و دستور داد شهر را تعطیل کنند و با تجلیل و تکریم امام را دفن نمودند.

شش نفر از اصحاب امام کاظم (علیه السلام) جز اصحاب اجماع هستند؛ به این معنا که روایات آن ها را بدون قید و شرط می پذیریم. این افراد عبارتند از:

یونس بن عبدالرحمن عجلی (سلمان زمان خود)، صفوان بن یحیی، محمد بن ابی عمیر، عبدالله بن مغیره، حسن بن محبوب و احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی.

امامت امام رضا (علیه السلام)

امام رضا (علیه السلام) بنا بر مشهور یازدهم ذیقعدہ سال 148 هجری به دنیا آمدند. در برخی از نقل های ضعیف گفته شده ایشان در سال 153 متولد شده اند. ایشان، در همان سال رحلت امام صادق (علیه السلام) در مدینه به دنیا آمدند و امام صادق (علیه السلام) فرموده اند که او عالم آل محمد است و خیلی دوست داشتند او را ببینند اما نتوانستند. کنیه امام رضا (علیه السلام) ابو الحسن است و در احادیث ابو الحسن ثانی نامیده می شوند. آن حضرت القاب فراوان چون رضا، صابر، رفیع و رضی داشتند.

مادر امام کنیز بودند؛ برخی او را از اهالی مرسیه در اندلس و برخی نوییه در جنوب مصر می دانند و نام آن بانو نجمه، تکتم و خیزران بوده است. معلوم نیست که ایشان اسامی متعدّد داشته اند یا اختلاف است.

اکثر شیعه معتقد است که امام رضا (علیه السلام) تنها یک فرزند به نام امام جواد (علیه السلام) داشته اند و تنها یک نقل در بحار داریم که حدیثی را نقل می کند که راوی آن فاطمه دختر امام رضا (علیه السلام) می باشد. ممکن است این حدیث مجعول باشد و ممکن است امام دو فرزند داشته باشند. برخی از منابع سنی برای امام فرزندان متعدّد نام برده اند؛ مثلاً گفته اند پنج پسر به نام های محمد، قانع، حسن، جعفر، ابراهیم، حسن دوم و دختری به نام عایشه داشته اند و برخی سه فرزند نام برده اند. اما به نظر می رسد ایشان تنها یک فرزند داشته اند.

موقعیت امام رضا (علیه السلام) پیش از امامت

امام رضا (علیه السلام) در سن 35 سالگی به امامت رسیدند و در واقع 35 سال از امامت پدر را درک کرده اند. امام با منصور، مهدی، هادی و هارون عباسی در این دوران مصادف بوده اند. به هنگام دستگیری پدر، به نیابت از ایشان سرپرستی خانواده و علویان را به عهده داشتند و بدون این که حساسیت دستگاه حکومتی را برانگیزند، با شیعیان در ارتباط بودند و سوالات آنان را پاسخ می دادند.

آغاز امامت امام رضا (علیه السلام)

شرایط سیاسی اجتماعی ایشان با دوران پدر متفاوت است. منصور اختناق شدیدی را به وجود آورده بود و در ابتدا، تنها خواص، امام را می شناختند. درست است که هارون بر امام کاظم (علیه السلام) سخت می گرفت، اما موقعیت امام کاظم (علیه السلام) متفاوت بود؛ زیرا امام دست به فعالیت هایی زده بودند که هارون را حساس نموده بود و در نهایت به عکس العمل واداشت. به تعبیر دیگر اگر امام کاظم (علیه السلام) این فعالیت ها را نداشتند، هارون با ایشان کاری نداشت. از این رو معرفی امام هشتم از طریق امام هفتم صورت گرفته بود و همه امام رضا (علیه السلام) را به عنوان امام هشتم می دانستند. حتی هارون نیز اطلاع داشت و به همین دلیل حاکم مدینه را مراقب امام گذاشته بود تا اگر مانند پدر رفتار کردند، با ایشان برخورد نماید. با تمام این اوصاف، بعد از شهادت امام کاظم (علیه السلام) دو گروه در شیعه به وجود آمد؛ عده ای معتقد بودند امام کاظم (علیه السلام) زنده است و مهدی موعود است و برخی نیز گفتند امامت با امام کاظم (علیه السلام) پایان پذیرفته و مهدویت را قبول نداشتند.

برخی از اصحاب امام کاظم (علیه السلام) از سوی ایشان نمایندگی داشتند. زمانی که دیدند امام به زندان افتاده اند و احساس کردند ایشان در زندان خواهند ماند، به این فکر افتادند که اموالشان را تصاحب کنند. وقتی خبر شهادت امام (علیه السلام) به آنان رسید، ادعاهایی کردند تا اموال را به امام بعدی تحویل ندهند. به عنوان نمونه فردی به نام حیان سراج سی هزار دینار اموال سهم امام در دستش بود و زمین ها و لوازم زیادی را خریده بود. او برای تصاحب اموال، رحلت امام را انکار کرد و برای این که به امام هشتم تحویل ندهد، ادعای غیبت امام کاظم (علیه السلام) را کرد و نص های موجود را انکار نمود. با گذشت زمان این امر بر شیعیان آشکار شد.

بنا بر این می بینیم در آغاز دو فرقه عمده که اصطلاحاً قطعیه و واقفیه نامیده می شوند به وجود آمد. قطعیه، قطعیت داشتند به شهادت امام کاظم (علیه السلام) و امامت امام رضا (علیه السلام) که علمای ملل و نحل می گویند شیعه اثنی عشری از این گروه است. و واقفیه، توقف کردند در امامت امام کاظم (علیه السلام) که بعضی قائل بر مهدی بودن امام و برخی دیگر قائل به خاتمه یافتن امامت بودند.

به طور کلی دو عامل برای این انحراف وجود دارد:

1. طمع به اموال امام و سهم امام

2. اعتقاد به مهدویت و گریزگاه برای دولت ها تا از آن سوء استفاده کنند.

اعتقاد به مهدی بودن امام کاظم (علیه السلام)، سبب پیدایش فرقه ای به نام ممتوریه شد که ایشان معتقد به حلول و تناسخ امام کاظم (علیه السلام) در اشخاص دیگر بودند. یکی از اصحاب امام رضا (علیه السلام) رئیس آنان را به سگ آب خورده تشبیه می کند. این گروه در ابتدا مشکلاتی ایجاد نمودند و پس از مدتی نیز از بین رفتند. گروه دیگری نیز پیدا شدند و گفتند امام کاظم (علیه السلام) از دنیا نرفته، اما امامان بعدی را امیرانی از سوی امام کاظم (علیه السلام) می دانستند.

اما علم امام رضا (علیه السلام) و خبرهای غیبی که می دادند، حجت را بر مردم تمام کرد. به عنوان نمونه: شخصی به نام سلیمان جعفری می گوید: من در خانه امام (علیه السلام) بودم. دیدم جمعیت فراوانی وارد خانه ایشان می شوند، سؤالاتشان را می پرسند و امام نیز پاسخ محکم و متین می دادند. من در دل گفتم: اهالی این خاندان حق دارند پیامبر باشند. در این هنگام امام سخن خود با مردم را قطع نمودند و رو به من کردند و فرمودند: ای سلیمان امامان سرداران و دانشمندان هستند که خداوند آنان را برای هدایت مردم فرستاده و آنان پیامبران نیستند و این سخن گمراهان است.

حسین بن بشار نقل می کند کنار امام (علیه السلام) بودم و دیدم که ایشان می گویند: عبدالله، محمد را خواهد کشت. احساس کردم منظورشان دو فرزند هارون (امین و مأمون) است. از ایشان پرسیدم آیا منظورتان این است؟ گفتند: بله و عجیب تر این که من و هارون کنار هم قرار خواهیم گرفت مانند این دو انگشت. منظور امام دفن شدن ایشان در کنار هارون بوده است. ما هر دوی آن ها را به عینه دیدیم.

یکی از اصحاب امام به نام مسافر نقل می کند که در منا در کنار امام رضا (علیه السلام) بودم. همان موقع دیدم یحیی بن خالد برمکی در حالی که سعی می کرد جلوی بینی خود را بگیرد تا خاک او را اذیت نکند،

از مقابل ما به سرعت عبور کرد. امام گفتند: این بی چاره ها نمی دانند که به زودی نکبتی آنان را فرا گرفته و کشته می شوند! سالی نگذشته بود که این اتفاق افتاد.

جز عده ای معدود، اکثریت شیعه امامت امام رضا (علیه السلام) را پذیرفتند.

امامت امام رضا (علیه السلام) در مدینه

تا زمانی که هارون به عنوان خلیفه بود، امام (علیه السلام) برای این که بهانه ای به او ندهند، با رعایت کامل مسائل امنیتی شیعیان را هدایت می کردند. بیشتر حدود عصر وارد مسجد النبی می شدند و علمای اهل تسنن مشکلات علمی شان را مطرح می کردند و حضرت نیز آنان را به حقیقت دین آشنا می کردند. خود امام رضا (علیه السلام) این مطلب را به اباصلت هروی گفته است. این وضعیت تا زمانی که هارون روی کار بود ادامه داشت.

خلفای معاصر با امام رضا (علیه السلام)

نخستین خلیفه معاصر با امام، هارون است که در سال 193 مُرد و بعد از او، امین به خلافت رسید. امین فردی ضعیف، بی لیاقت، هوسران و عیاش بود که کاری به امور کشوری نداشت و تمام امور را به وزیرش فضل بن ربیع سپرده بود. او بر خلاف پدرش اصلاً کاری به امام رضا (علیه السلام) نداشت و امام نیز از ضعف امین بهره ها بردند و به تربیت شاگردان و ارتباط با نقاط مختلف قلمرو اسلامی پرداختند.

نقل هایی در تاریخ است که امام رضا (علیه السلام) سفرهایی به برخی از شهرها مانند بصره برای دیدار نزدیک از پیروان انجام می دادند. نه تنها شیعه، بلکه اهل تسنن نیز به استقبال امام می رفتند و امام در مسجد جامع شهر و محافل مخصوص علما حضور می یافتند و به بحث و گفت و گو می پرداختند. متکلمان، اهل حدیث و... با امام مناظره می کردند. امام (علیه السلام) قبل از رفتن به هر شهری، زودتر خبر می دادند تا مردم آمادگی داشته باشند. چنین خبری برای کوفه نیز وارد شده است. امام رضا (علیه السلام) تا زمان هارون تقیه می کرد و بعد از آن، این رویه را کنار گذاشتند. این امر باعث نگرانی یارانشان شد، آنان به حضرت اعتراض می کردند که چرا مانند جدّ خود تقیه نمی کنید؟ امام جواب می دادند: من وظیفه خود را انجام می دهم و اتقاقی نیز نخواهد افتاد. به همین دلیل ارتباطات امام رضا (علیه السلام) بسیار گسترده شد.

امین در سال 198 بعد از پنج سال خلافت کشته شد و مأمون روی کار آمد. مأمون اهل علم و آدمی زیرک و با تدبیر بود؛ او وارد موقعیت حساسی شد. بنی عباس با او مخالف بودند و از طرف دیگر حوادثی دیگر باعث شد مأمون که دو سال از خلافتش می گذشت، در پوشش عوام پسند به جلب امام پرداخت.

ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام)

می گویند مأمون موقعی که با برادرش درگیر بود، نذر کرده بود که اگر پیروز شود، خلافت را به جایگاه اصلی اش بازگرداند و به این ترتیب به مردم نشان دهد که درگیر شدن با برادرش به خاطر منافع شخصی نبوده بلکه قصد داشته خلافت را به جای اصلی خود بازگرداند.

در این که مأمون با امام (علیه السلام) دیدار داشته، شکی نیست. او با امام دیدار می کند و می گوید من از خلافت کنار می روم و آن را به

شما می سپارم. امام رضا (علیه السلام) نیز می گویند: راحت باش، اگر این خلافت را خدا به تو داده و حقّ توست، که نیازی نیست آن را به من بدهی و اگر خلافت از آن تو نیست،

ص: 174

اجازه نداری چیزی را که برای خودت نیست به دیگری ببخشی. مأمون دست بردار نبود و امام نیز نمی پذیرفتند. وقتی که مأمون اصرار را از حد گذراند، امام به او گفتند: تو می خواهی به مردم بگویی که علی بن موسی تظاهر به زهد می کند. مأمون ناراحت شد و گفت: شما از نرمی من سوء استفاده می کنید. مأمون گفت: اگر خلافت را پذیرفتی که هیچ و گرنه تو را خواهم کشت. امام فرمودند: من خلافت را با این وضعیت نمی پذیرم. مأمون گفت: پس باید ولایتعهدی را قبول کنی. امام فرمودند: مرا معذور دار. اما او قبول نکرد و در نهایت امام گفتند: با شرایطی می پذیرم؛ اما بدان که من زودتر از تو از دنیا خواهم رفت. چه طور می خواهی کسی را که از خود تو بزرگ تر است به ولایتعهدی منصوب کنی. مأمون گفت: شما کاری به این حرف ها نداشته باشید، به علاوه چه کسی جرأت می کند در حالی که من هستم شما را بکشد. حضرت فرمودند: به خدا قسم می دانم اما ابا دارم نام او را ذکر کنم.

عده ای به مأمون اعتراض کردند که چرا می خواهی خلافت را به امام رضا بدهی؟ او گفت: من می خواهم به نوعی لطف اجداد اینان بر حق اجدادم را جبران کنم؛ زیرا وقتی امام علی (علیه السلام) روی کار آمدند به عباسیان مقام های بلندی دادند در حالی که هیچ یک از خلفای پیشین چنین کاری نکردند. حال که من می خواهم به یکی از آنان مقام بدهم شما نمی توانید تحمل کنید؟!

مأمون با اهدافی که خواهیم گفت، امام رضا (علیه السلام) را به مرکز حکومت فراخواند. امین در بغداد خلافت می کرد. در دوره خلافت او مأمون در مرو، مرکز خراسان، فرمانروا بود و پس از مرگ برادر، مرکز خلافت را به آن جا تغییر داد و در خراسان ماند.

مأمون هیئتی را به دنبال امام (علیه السلام) فرستاد و گفت: باید به مرو بیایند و می خواهیم ایشان را به عنوان خلیفه معرفی کنیم که امام نپذیرفتند. پیک گفت: دست شما نیست و باید بیایید.

بررسی اهداف مأمون از پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام)

1. حضور امام رضا (علیه السلام) در دستگاه خلافت مأمون، برای وی کسب آبرو و اعتبار می کرد؛ زیرا او به سبب کشتن برادر از سویی پایگاه خود را نزد بنی عباس از دست داده بود و از سوی دیگر تنفر عمومی نسبت به دستگاه خلافت را افزایش داده بود. حضور امام (علیه السلام) در دربار او می توانست خنثی کننده بی اعتباری خلیفه باشد.

2. مأمون به سبب محبوبیت فراوان امام (علیه السلام) و نفوذی که ایشان در عالم اسلام پیدا کرده بودند، احساس خطر می کرد. او برای جلوگیری از ارتباط ایشان با پیروان و پایگاه های خود و القای این که آن حضرت به رغم تظاهر به زهد، با دستگاه خالفت همکاری می کند، این پیشنهاد را به امام داد. تا از محبوبیت امام کاسته شود و ضمناً خطراتی که از سوی حضرت حکومت وی را تهدید می کند، کاهش یابد.

3. کسب اعتبار برای حکومت مأمون با حضور امام رضا (علیه السلام) در دستگاه خلافت وی. زیرا تا آن زمان شخصیت های کشوری او افرادی کم مایه و بی لیاقت بودند و از سوی دیگر به سبب مخالفت مأمون با اهل حدیث، فقها و محدثان راه به دربار نداشتند و شخصیت های معتزلی هم که مأمون آنان را ترویج می کرد، قابل قیاس با امام رضا (علیه السلام) نبودند.

4. جلوگیری از قیام ها و انقلاب های علویان که در پی چندین انقلاب، دستگاه خلافت مأمون متزلزل گردیده بود. هر چند وی این قیام ها را سرکوب کرده بود، ولی از سوی علویان به شدت تهدید می شد. بنا بر

این با همکاری سرآمد و پیشوای علویان با دستگاه خلافت، انقلابیون علوی دیگر دلیلی برای قیام و انقلاب نخواهند داشت. از آن جا که امام رضا (علیه السلام) در همین حکومت به منصب دوم کشوری نائل می شود، دیگر مخالفت با حکومت مأمون و به رسمیت نشناختن آن توجیه شرعی نخواهد داشت و مخالفان باید با او بیعت کنند. اگر این گونه رفتار نکنند، در واقع با امام مخالفت نموده اند.

این اقدام باعث شد گروهی از زبیده نیز دیگر نتوانستند با مأمون مخالفت کنند؛ زیرا آنان معتقد بودند خلافت از آن کسی است که نسب به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) ببرد.

مجموعه این عوامل باعث می شود مأمون، امام رضا (علیه السلام) را به سوی مرکز خلافت خود فراخواند.

بررسی مسیر حرکت امام

امام رضا (علیه السلام) نزد قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) رفتند و وداع کردند. امام، بنی هاشم و علویان را جمع کردند و فرمودند: در حضور من برایم شیون و گریه کنید که من بازگشتی ندارم.

مأمون به مسئولان خود سفارش کرده بود که امام را باید از محله هایی که شیعیان کم هستند، عبور دهید که مردم به استقبال ایشان نیایند. با این وجود، در هر جایی که امام رضا (علیه السلام) وارد می شدند، مردم خود را رسانده و از فرزند پیامبر استقبال می کردند. چون نخستین باری بود که امامی به ایران می آمد و با تمام تلاشی که مأمون کرد، امام با شکوه و جلال تمام به خراسان و مرو رسیدند.

در روایات تاریخی مسیر حرکت امام (علیه السلام) به طور دقیق مشخص نیست. اما برخی روایات حاکی از آن است که امام از راه حجاز خارج شدند و به بصره قطعاً آمده اند؛ از آن جا وارد خوزستان و اهواز شده و به طرف رامهرمز و از آن جا به ارجان (بهبهان) وارد شده و به قم، ری، نیشابور، طوس، سرخس و مرو مرکز حکومت رفته اند. شیخ صدوق این نقل را نمی پذیرد؛ چون قم از شهرهای شیعه نشینی بود که مأمون تأکید کرده بود که به هیچ وجه امام را از آن عبور ندهند. منابعی که معتقدند امام (علیه السلام) از قم عبور کرده اند، نقل کرده اند که زمانی که امام وارد قم می شوند، درگیری لفظی بین مردم برای مکان اسکان یافتن امام به وجود می آید و امام مانند سیره پیامبر (صلی الله علیه وآله) عمل کرده و مرکب خود را رها می کنند تا در هر جا که توقف کرد ایشان آن جا اسکان یابند. اگر این نقل صحیح باشد، امروزه در مکانی که امام استقرار یافته اند مدرسه رضویه بنا کرده اند. عده ای که این نقل را قبول دارند این مکان را مقدس می شمارند.

برخی نقل ها نیز حاکی از آن است که امام از حجاز به بصره، کوفه، بغداد رفته و از راه کرمانشاه وارد ایران شده اند و سپس به قم، ری و... رفته اند.

طبق نقل دیگر امام (علیه السلام) از حجاز به بصره، خوزستان، بهبهان، یزد، ابرقو (ابرقوه امروزی)، نیشابور، طوس و مرو رفته اند. کسانی که این نقل را پذیرفته اند، معتقدند در شهرها و روستاهای بین راه امام، در حال حاضر قدمگاه هایی با قدمت طولانی وجود دارد و احتمالاً این مسیر درست تر است.

مأمون به امام رضا (علیه السلام) در نامه ای که همراه رجاء بن ابی ضحاک یکی از مسئولان بلند پایه کشوری می فرستد، قید می کند که شما با هر کس که دوست داشتید تشریف بیاورید و حتی طالبیان را نیز می توانید بیاورید. اما امام (علیه السلام) تنها و بدون هیچ يك از خانواده به راه افتادند. البته گروهی از طالبیان به طرف مرو به راه افتادند که مشخص نیست همراه امام بودند یا به طور جداگانه راهی شده بودند. پس از

ورود امام به مرو، مأمون امام را در جایی از قصر خود جای داد و طالبیان همراه او را در خانه ای جدا مستقر کرد.

از رجاء نقل است که از او راجع به امام (علیه السلام) پرسیدند؛ گفت: وقتی امام را به مرو آوردم، مأمون در خفا در باره امام از من پرسید. من گفتم هیچ کس را جز ایشان اهل ذکر و... ندیدم و بسیار مجذوب او شدم. از فضایل دیگر امام از من سؤال کرد و من نیز از رفتار امام با اطرافیان برای او گفتم. او نیز تأکید کرد و گفت: به راستی این خاندان بهترین افراد در علم و ورع و رفتار هستند. ولی تو حق نداری این فضائل را برای کسی بازگو کنی؛ من خودم می خواهم این کار را انجام داده و مقامشان را بالا ببرم.

روستایی به نام ده سرخ در حدود نیشابور است. وقت نماز آب نبود و گفتند: این جا کمبود آب است. امام (علیه السلام) با دست خود جایی را کندند و آب از آن قسمت جوشید و تا چند قرن بعد هم وجود داشته است.

در قریه سناباد (کوه سنگی امروز) امام (علیه السلام) نگاهی به کوه کردند و گفتند: خدایا به سنگ های این کوه برکت بده و سپس گفتند که از سنگ های کوه برای ایشان دیگی درست کنند. از آن زمان تا کنون ظروف سنگی از کوه تراشیده می شود.

حضرت وقتی به طوس رسیدند، وارد خانه یکی از بزرگان خراسان به نام حُمید بن قُحطبه که در جریان قیام بنی عباس نقش داشت و اکنون مرده بود شدند. در آن خانه هارون دفن شده بود. امام وقتی وارد شدند، اشاره به جایی کردند و گفتند: من نیز این جا دفن خواهم شد. پس از این که من دفن شوم، محل آمد و شد شیعیان و بزرگان امت می باشد و وعده گاه آنان است. هر کس که مرا در این جا زیارت کند، خدا با شفاعت ما او را وارد بهشت خواهد کرد.

با ورود امام رضا (علیه السلام) به مرو، به نقلی خلیفه همراه با مقامات کشوری و لشکری به بیرون شهر آمدند و امام را همراهی کردند. در نقلی دیگر فضل بن سهل به پیشواز امام آمد و امام در شهر با مأمون دیدار کرد.

امام (علیه السلام) به اجبار در کاخی اسکان یافتند. از خادمان نقل است که ایشان وقتی که تنها می شدند و از مقامات کسی نزد ایشان نبود، عموم خدمه را احضار می کردند و با آن ها گفت و گو می کردند و آشنا می شدند. اگر موقعیت مناسب بود، امام تمام خدمه اعم از طویله دار و حجامت گر را دعوت می کردند تا همراهشان غذا بخورند و حتی به آنان فرموده بود اگر هنگام غذا خوردن، من از سر سفره بلند شدم، مبادا غذایتان را به خاطر من نیمه تمام بگذارید. گاهی امام کسی را صدا می زدند در حالی که آن شخص در حال غذا خوردن بود. دیگران می گفتند مشغول غذا خوردن است. امام می فرمودند: پس تا غذا نخورده نیاید. از آن طرف فضل بن سهل می خواست امضایی از امام بگیرد؛ امام مدتی او را سر پا نگاه داشتند و پس از مدتی از او پرسیدند: چه می خواهی؟ و بدون این که نگاهش کنند، نامه را امضا کرده و او را رد می کنند.

نیشابور و حدیث سلسله الذهب

نیشابور نقطه مقابل قم بوده است؛ قم مرکز حدیث شیعیان و نیشابور مرکز حدیث اهل تسنن بوده است. در نیشابور افراد عالمی زندگی می کردند. با این که يك حدیث را در این جا داریم، اما گزارشات حاکی از توقف امام در این شهر است.

وقتی امام رضا (علیه السلام) به نیشابور رسیدند، عمدتاً علما و بالغ بر 24 هزار نفر محدّث به استقبال ایشان آمده تا از ایشان حدیث بشنوند و به دلیل کثرت جمعیت، مسیر چند دقیقه ای نصف روز طول کشید. اکثر اهالی نیشابور سنی بودند و از امام خواستند برای آن ها حدیثی نقل کنند؛ زیرا اهل سنت، امامان ما را به عنوان علمای بزرگ می شناسند؛ و اگر امام مستقیماً حدیثی را از پیامبر نقل کنند، آنان نمی پذیرند. امام (علیه السلام) نیز با علم به این اعتقاد، حدیثی را با سلسله سند به این صورت نقل می فرمایند که: من حدیث می کنم از پدرم موسی بن جعفر، او حدیث می کند از پدرش جعفر بن محمد، او از پدرش... علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه وآله)، پیامبر از جبرئیل و جبرئیل از خدا:

كلمة لا إله إلا الله حصني ومن دخل في حصني أمن من عذابي. بشرطها وشروطها وأنا من شروطها.

تعبیر مختلفی از این حدیث نقل شده است، اما مفهوم همه یکی می باشد. (كلمة لا إله إلا الله حصني...) امام (علیه السلام) نیز آن را با قبول ولایت تکمیل کرده اند و فرموده اند توحید بدون ولایت بی فایده است. این حدیث به قدری مهم است که در بین اهل تسنن نیز به این نام معروف است.

قشیری نقل می کند یکی از پادشاهان سلسله ساسانی که سنی بوده دستور می دهد که حدیث را با آب طلا بنویسند و در قبرش قرار دهند؛ چون اعتقاد داشت این حدیث او را نجات خواهد داد. بعد از مرگ، او را در خواب می بینند که می گوید من مشکل داشتم اما اعتقاد به این حدیث نجاتم داد.

فردی به نام حسین بن علی بن احمد بیهقی می گوید من مسئول انجام کارهای امام (علیه السلام) در مدت اقامت ایشان در نیشابور بودم. وقتی قرار شد امام از نیشابور خارج شوند، من ایشان را تا سرخس بدرقه کردم. سپس قصد کردم تا مرو نیز همراه ایشان باشم. يك منزل از سرخس گذشته بودیم که امام به من گفتند: خدا تو را رحمت کند برای چه می آیی؟ گفتم: دوست دارم شما را بدرقه کنم. اما امام گفتند: برگرد.

وقتی دیدم باید برگردم از امام خواستم حدیثی از بزرگان برایم نقل کنند و خواهش کردم مرا ناامید نکنند و او را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و حضرت علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) قسم داد. امام فرمودند: پدرم از پدرش و او از پدرش... علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می کنند که می فرمود:

قال الله عزّ وجلّ: «لا إله إلا الله حصني من قاله مخلصا من قلبه دخل حصني ومن دخل حصني أمن من عذابي».

پس امام در طول مسیر همواره به توحید و حصن خدا که ولایت ائمه می باشد، اشاره کرده اند. حتی گفته شده که زمان خروج از مدینه نیز امام (علیه السلام) این را بیان فرموده اند. پس از مدینه تا نیشابور هر جا مورد سؤال قرار گرفتند، بر آن تأکید کرده اند.

سپس اهل نیشابور خواهشی از امام کردند که یابن رسول الله شما از نوادگان پیامبر هستید و مسلماً نشانه هایی از ایشان را در چهره دارید. پس لطف کنید چهره خود را باز کنید تا ما آن را ببینیم. چون امام در مسیر برای مصون ماندن از آفتاب، نقابی به نام برقع بر چهره داشتند. امام نیز چنین کردند و همین که چهره ایشان را دیدند، مردم به گریه افتادند و دچار حالت عجیبی شدند. این اتفاقات از چشم مأمون دور نماند و نقشه های خود را بر باد رفته دید.

نقل های مختلف پیرامون چگونگی پیشنهاد به امام

- عده ای معتقدند مأمون خود خدمت امام رضا (علیه السلام) آمد و پیشنهاد خلافت را به ایشان داد و چون نپذیرفتند، مجبورشان کرد که ولایتعهدی را قبول کنند.

- نقل دیگر این که در ابتدا فضل بن سهل نزد امام آمد و از ایشان خواست خلافت را بپذیرند و چند بار این کار تکرار شد و چون قبول نکردند، مأمون خود نزد امام آمد؛ ابتدا با تطمیع و سپس با تهدید امام را مجبور به پذیرش ولایتعهدی نمود.

- در نقل دیگری آمده که اصلاً طرح واگذار کردن ولایت و خلافت به امام، از سوی فضل بوده و این به دلیل تمایل او به امام بود و می خواست خلافت به جایگاه اصلی اش بازگردد؛ اما امام نپذیرفتند.

- برخی نیز می گویند فضل با امام میانه ای نداشت چون از برامکه بود و برامکه نیز با ائمه مشکل داشتند. پس اگر هم او نزد امام رفته، به این دلیل است که امام را از چشم مأمون بیاندازد و با پذیرش خلافت از سوی امام، به مأمون بگوید که امام چشم طمع به خلافت دارد. البته برخی نیز می گویند که فضل با امام دشمنی نداشت، بلکه به خاطر برخورد سرد امام این گونه بود.

در منابع نوشته شده است که فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم پیشکار و خائن، خدمت امام رسیدند که اگر اجازه دهید ما مأمون را می کشیم و مقامات را مجبور به بیعت با شما می کنیم. امام به شدت عصبانی شدند و رد کردند و گفتند: شما به خلیفه خیانت می کنید. آن ها که این برخورد قاطع امام را می بینند، می گویند ما می خواستیم شما را آزمایش کنیم و ببینیم که نیتتان چیست؟ بعد به مأمون گزارش دادند که ما برای امتحان امام، چنین سؤالی را از ایشان کردیم. امام رضا (علیه السلام) وقتی متوجه شدند به مأمون گفتند: این ها قصدشان آزمایش من نبود؛ بلکه می خواستند به تو خیانت کنند و من نپذیرفتم. مأمون به وسیله شواهد و قرائن به درستی سخن امام پی برد و بعدها دستور قتل فضل را صادر کرد.

دلایل عدم پذیرش خلافت توسط امام رضا (علیه السلام)

محمد بن ابی عباد این سؤال را از امام رضا (علیه السلام) می پرسد و امام چنین جواب می دهند: هرگز من در اندیشه خلافت نبودم. اما او قانع نشد، امام فرمودند: تو فکر کن که این خلافت به ما می رسید؛ در این صورت تو اگر به همین صورت (پیرو ما) باقی می ماندی و باز هم در کنار من بودی، به تو چیزی نمی رسید و وضعیت تو تغییری نمی کرد. (یعنی فکر نکن اوضاع و احوال تغییری می کرد)

می توان مهم ترین دلایل نپذیرفتن خلافت از سوی امام رضا (علیه السلام) را در موارد زیر برشمرد:

1. شرایط موجود، مقتضی بازگرداندن خلافت با تمام شئون آن به جایگاه حقیقی خود یعنی ائمه (علیهم السلام) نبود و اراده ای جدی پشت آن وجود نداشت. اگر امام رضا (علیه السلام) می خواستند خلافت را به دست بگیرند، کسی نبود که با امام همراهی کند و بالا دستان حکومت همه با امام مخالف بودند و به امام ضربه می زدند و اجازه کار به ایشان نمی دادند.

2. هدف نهایی حکومت اجرای عدالت است که با موانع موجود دست نیافتنی بود.

مأمون نمی خواست خلافت را از دست دهد و به امام واگذار کند؛ زیرا برای حفظ آن با برادر خود جنگید و او را کشته بود. اگر او در پی دادن موقعیت به امام بود، فرمان نمی داد که امام را از مراکز شیعی عبور ندهند و مانع اقامه نماز عید فطر توسط امام شوند.

3. امام (علیه السلام) می دانستند در برابر بازی خطرناکی قرار گرفته اند که برای خود علویان و بقیه مردم زیان بار است و قصد مأمون از این پیشنهاد آن است که نیت واقعی امام را بداند و اگر چنین رغبتی را در ایشان دید، امام را از سر راه بردارد.

4. برخی معتقدند مأمون به سبب پذیرش ولایتعهدی از سوی امام، این پیشنهاد را به او داد. زیرا اهدافی که دنبال می کرد تنها در زمانی که امام ولیعهد باشند، محقق می شود. به این ترتیب هم امام را امتحان نمود و به نیت واقعی ایشان پی برد و هم به اهداف خود رسیده است.

امام رضا (علیه السلام) مجبور شدند که ولایتعهدی را بپذیرند اما با این شرایط:

در هیچ مسئله ای امر و نهی نکنم. هیچ مسئولی را عزل نکنم و کسی را نصب نکنم. هیچ روشی را تغییر ندهم و فتوایی نیز صادر نکنم. فقط به عنوان مشاور تو از دور به امور نظارت داشته باشم و اگر نیاز به کمک و مشاوره داشته باشی، تو را راهنمایی کنم.

در واقع امام (علیه السلام) به مردم پیام می دهند که من این مسئولیت را با جبر می پذیرم و به دلیل وظیفه شرعی نیست و غیر شرعی بودن این حکومت را به مردم نشان می دهند.

اما این که چرا با این دلایل امام (علیه السلام) مشروط ولایتعهدی را پذیرفتند، باید گفت؟

1. رجال حکومت به سبب مفاسدی که داشتند، زیر بار حق و عدل نمی رفتند.

2. مشارکت با مأمون به منزله مشروع دانستن حکومت او و صحه گذاشتن بر همه اعمال و رفتار دستگاه خلافت بود.

3. تغییر و عزل و نصب مقامات عملی نبود و مأمون هرگز اجازه نمی داد افراد مورد اعتماد او توسط امام از عرصه سیاسی عزل گردند.

4. در واقع امام (علیه السلام) با تدبیر این حساب شده، حساب خود را از این سیستم جدا می کنند و مردم نیز حساب ایشان را جدا کردند.

بازتاب ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام)

مراسم رسمی پرشکوهی برگزار شد. در این مراسم شعرای بزرگی شرکت داشتند و در مدح این اتفاق بزرگ شعر سرودند و از مأمون هدیه دریافت کردند. ابو نواب شاعر معروف شیعی حاضر شد اما شعری نگفته بود. مأمون از او پرسید: تو چگونه شیعه ای هستی که در مدح چنین اتفاقی شعر نسراییده ای؟! او نیز فی البداهه شعری زیبا و ناب گفت. مأمون چنان از آن شعر شاد شد، که جایزه ای که به ابو نواب داد، به اندازه مجموع جوایزی بود که به کل شاعران داده بود.

دعبل خزاعی شاعر بزرگ عرب خدمت امام (علیه السلام) رسید و اشعاری را سرود و ضمن تبریک ولایتعهدی، اشاره ای به حوادثی که به اهل بیت گذشته داشت تا رسید به جایی که به پدر امام اشاره داشت. امام بر همان وزن درود فرستاد بر قبری که در طوس است و مردم به آن جا می آیند. دعبل پرسید چه قبری

است؟ امام فرمود: قبر خودم. شیعیان و زوار من اگر مرا در این غربت زیارت کنند، در درجه و مقام قرار خواهند رسید و صد دینار طلا که نام خود امام به تازگی رویش حک شده بود، به او جایزه دادند. امام به ابونوابع فرمودند: تا به حال برای ما اهل بیت چنان ابیاتی که تو سروده ای کسی سروده است و سیصد دینار به علاوه انگشتر خود را به او دادند.

مأمون دستور داد مردم و عباسیان از لباس و پرچم سیاه که نمادشان بود، بیرون آمده و لباس و پرچم سبز را که نماد علویان بود جایگزین آن نمایند. همچنین دستور ضرب سکه هایی به نام امام رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهد، مأمون به عنوان خلیفه، و فضل بن سهل به عنوان وزیر را صادر نمود. بر ترازها نیز نام امام رضا (علیه السلام) دوخته شد. (تراز نشانی حکومتی بود که بر حاشیه لباس های رسمی و درباریان دوخته می شد).

در عالم اسلام بیعت با امام رضا (علیه السلام) تقریباً بدون مشکل انجام شد. جز سه تن از سرداران سپاه مأمون در مرو و گروهی از عباسیان در بغداد که به این کار تن ندادند. یکی از بزرگان آن ها به نام اسماعیل بن جعفر بن سلیمان عباسی نه تنها نپذیرفت، بلکه شورش کرد که مأمون او را سرکوب نمود.

ازدواج امام با خاندان خلیفه به دستور خلیفه

مأمون برای این که اعتقاد و ارادت و نزدیکی خود به امام رضا (علیه السلام) را نشان دهد، دختر یا خواهر خود را به زور به عقد امام در می آورد. احتمالاً خواهر مأمون بوده که به عقد امام رضا (علیه السلام) درآمد، زیرا دختر او بعدها با امام جواد (علیه السلام) ازدواج می کند.

این کار برای نگهداری و زیر نظر نگهداشتن امام بوده است.

تربیت شاگردان از عامه و خاصه

امام رضا (علیه السلام) چون مقام رسمی داشتند و ارتباطاتی با مردم داشتند، از این فرصت استفاده نمودند و حلقات درس تشکیل دادند.

برخی از اصحاب و راویان امام در مرو عبارتند از:

ابا صلت هروی، ریّان بن شیبب، دارم بن قبیصه نهشلی، ریان بن صلت، محمد بن سلیمان بن نوفلی و حسین بن خالد.

جلسه پانزدهم: امامت امام رضا و امام جواد (عليهما السلام)

اشاره

ص: 183

مناظره و مذاکره امام (علیه السلام) با سران ادیان

مأمون فردی دانشمند و اهل علم و از تمام خلفا عالم تر و آگاه تر بود. حتی در جلسه ای توانسته بود 40 نفر دانشمند را مجاب کند که ولایت امام علی (علیه السلام) حق بوده است. در نتیجه او از جلسات علمی بسیار لذت می برد. مأمون برای تفاخر به دیگر ادیان که ما چنین عالمی داریم، مناظره ای علمی ترتیب داد و دانشمندان ادیان و فرق مختلف در آن حضور یافتند.

امام رضا (علیه السلام) در برابر سؤالات آنان ایستادند و یک به یک و با صلابت جواب دادند به گونه ای که همه متعجب شدند. بزرگ مسیحیان انجیل را از رو می خواند؛ در حالی که امام از حفظ و با بلاغت می خواندند و همین باعث شگفتی او شد. وقتی هیرید راجع به زردشت بحثی را مطرح کرد، به نحوی امام او را مغلوب کردند که از جلسه گریخت. این ابتکار مأمون تا آن موقع بی سابقه بود و بعد از آن نیز تکرار نشد.

نماز عید و استسقای امام رضا (علیه السلام)

برخی گفته اند این نماز، نماز عید فطر همان سال و برخی معتقدند نماز عید قربان بوده است. البته امام در 27 رمضان به عنوان ولیعهد معرفی شدند. به همین خاطر ممکن است در همان عید فطر باشد.

مأمون از امام رضا (علیه السلام) درخواست کرد که نماز را برگزار نمایند. امام نمی پذیرفتند؛ اما چون او خیلی اصرار کرد امام فرمود: من در صورتی در این نماز شرکت می کنم که به شیوه جدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور پیدا کنم. مأمون نیز پذیرفت.

مأمون بزرگان کشوری و لشکری را مأمور کرد که امام را تا محل نماز همراهی کنند. مردم نیز به درب خانه امام آمدند تا ایشان را همراهی کنند و زمانی که دیدند ایشان با حالتی خاشعانه در حالی که کفش از پا در آورده اند در حال ذکر از خانه خارج شدند، چنان غوغایی شد که لشکریان که سواره بودند از اسب ها پایین پریدند و کفش ها را از پا در آوردند و مانند امام پا برهنه شدند.

به مأمون خبر رسید که ایشان چنان حرکت کرده اند که اگر نماز را به جا بیاورند، محبوبیتی از ایشان در دل ها ایجاد می شود که جایی برای تو نمی ماند. مأمون وحشت کرد و گفت: به امام بگویند که ما راضی به زحمت شما نیستیم و همان کسی که هر سال نماز را می خواند آن را به جا می آورد؛ به این ترتیب امام را به خانه بازگرداند. این نشان می دهد که مأمون از ابتدا میل نداشت به امام میدان دهد و الا لزومی به بازگرداندن امام نبود.

قحطی زیاد شده بود. مأمون یقین داشت تنها از امام رضا (علیه السلام) بر می آید که نماز استسقا بخوانند. به محض این که امام نماز را به جا آوردند، ابرهای بارانی آسمان را پر کردند و امام به مردم گفتند که به خانه هایتان بروید که باران خدا در پیش است. به محض این که مردم به خانه رفتند باران شدیدی گرفت و برکات فراوانی را به همراه آورد.

کشتن فضل وزیر مأمون

دستگاه خلافت به این نتیجه رسید که اهدافی که از خلافت امام پی می گرفت، محقق نمی شود و حتی مشکل ساز نیز شده بود. به ویژه بغداد به دو دلیل از دست مأمون خارج شده بود؛ نخست این که عباسیان به

دلیل ولایتعهدی امام از دست مأمون ناراضی و شاکی بودند و دوم، عرب‌ها نیز به سبب کشته شدن امین که مادرش عرب بود و حاکمیت حسن بن سهل که ایرانی بود، به صدا در آمده بودند. حتی همین که در اواخر سال 201 نامه مأمون مبنی بر بیعت گرفتن برای امام به حسن بن سهل در بغداد رسید، برخی از عباسیان زیر بار نرفتند و او را از خلافت خلع کردند و با عموی او ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت نمودند. که خود شخص نپذیرفت که خلیفه باشد و گفت: تنها، جانشین مأمون می شوم. در نتیجه حسن بن سهل به شهر واصل گریخت. فضل بن سهل این وقایع را از مأمون مخفی می کرد.

فضل در مأمون نفوذ زیادی داشت و مأمون به او شدیداً اعتماد داشت و نه تنها امور کشوری را به فضل داده بود، بلکه در اقدام عجیبی او را به فرماندهی کل قوا منصوب کرد. از این رو به او ذوالریاستین گویند. هرکس می خواست چیزی علیه او به خلیفه بگوید، می دانست جانش را از دست می دهد. امام رضا (علیه السلام) کار او را افشا کرد. عده ای از سرداران نزد امام آمدند و گفتند: اوضاع بغداد به هم ریخته اما وزیر نمی گذارد که به گوش مأمون برسد. امام نیز با صراحت به مأمون اطلاع دادند. مأمون تحقیق کرد و وقتی به سرداران امان داد، آنان حرف زدند و او مطمئن شد و فهمید که فضل بسیار قدرتمند شده و حتی برای مأمون نیز خطرناک می باشد. بغدادی ها هم به شدت عصبانی بودند که دو ایرانی حکومت را به دست گرفته اند. فضل که وزیر است و برادرش هم حاکم بغداد است. حتی برخی معتقد بودند این دو مجوسی هستند و قضیه ولایتعهدی را از چشم فضل می دیدند.

زمانی که مأمون متوجه قدرت او شد، تصمیم گرفت فضل را از سر راه بردارد؛ اما از نفوذ او هراس داشت. چون شنید که وضعیت بغداد خراب است، تصمیم گرفت به آن طرف حرکت کرده و پایتخت را در آن جا قرار دهد. در نتیجه به امام گفت: آماده سفر شوید. فضل مخالف بود و گفت: در این جا بمان تا اوضاع آرام شود و بعد به بغداد برو. اما مأمون بر حرف خود پافشاری کرد و گفت: تو نیز باید بیایی. فضل گفت: مردم عراق با من بد هستند؛ اجازه بده من نیام. مأمون قبول نکرد و برای این که او مشکوک نشود اموال فراوانی را در قالب يك فرمان بزرگ و طولانی به نام او کرد و گفت که من دارم از تو چنین تجلیل می کنم. فضل برای این که این قضیه محکم شود گفت: باید امام نیز آن را امضا کند. مأمون گفت: من حرفی ندارم اما تو که می دانی ایشان گفته اند در این امور دخالت نخواهند کرد؛ اگر می خواهی خودت از ایشان درخواست کن. او نیز نزد امام رفت و امام در حالی که به او نگاه نمی کردند و خود نشسته بودند و او ایستاده گفتند: نامه را برایم بخوان. وقتی تمام شد امام گفتند: من این را امضا می کنم در صورتی که تو درست برخورد کنی.

آن‌ها حرکت کردند از مرو خارج شدند. به شهر سرخس زادگاه خود فضل که رسیدند، چند روزی توقف کردند. برادر سهل نامه ای به او نوشت و گفت: از روی محاسبات نجومی برای من یقین شده که در فلان روز اتفاقی برای تو خواهد افتاد. در آن روز به حمام نرو و اگر خواستی بروی، با خود خلیفه یا امام یا هر دو برو. او نیز از مأمون درخواست کرد. مأمون به امام اصرار کرد که با او برود، اما امام گفتند: من دیشب جدم را در خواب دیدم و ایشان به من گفتند که نباید فردا به حمام بروم. مأمون از اصرار دست برداشت و گفت: من نیز نخواهم آمد و به اجبار او را به حمام فرستادند.

به نقلی ده نفر در حمام به او حمله کردند و او را کشتند. سپس مأمون ده نفر دیگر را مأمور کرد که آن ده نفر را بکشند و سرهای آنان را برای برادرش فرستاد که من قاتلان برادر تو را کشتم. نقل دیگر این است که مأمون چهار نفر را فرستاد و او را کشتند، اما فرار کردند. سپس جایزه ای معین کرد که به گیرنده آن چهار

نفر تعلق بگیرد. آن‌ها را نزد او آوردند. گفتند تو خودت به ما دستور دادی که این کار را انجام دهیم. مأمون گفت: شما خودسرانه این کار را انجام دادید و سپس آنان را اعدام کرد. افرادی که بدگویی فضل را کرده بودند نیز کشت. در کنار سرها برگه وزارت او را نیز صادر کرد و به این ترتیب هیچ بهانه‌ای برای برادر فضل باقی نماند. بنا بر این با کشتن فضل، اولین خواسته مخالفان بغدادی را پاسخ گفت.

شهادت امام رضا (علیه السلام)

در ادامه سفر به طوس رفتند و در آن جا نیز مدتی اقامت کردند که البته مدت آن مشخص نشده است. در طوس امام رضا (علیه السلام) 4 یا 5 یا 13 روز بیمار شدند و به شهادت رسیدند.

در نحوه و زمان شهادت امام اختلاف است:

- برخی منابع سنی می‌گویند امام اصلاً به شهادت نرسیده‌اند. طبری می‌گوید: امام در اثر افراط در خوردن انگور از دنیا رفت! کسانی که طبری را قبول دارند نیز از او تبعیت نموده‌اند. این مطلب قطعاً مردود است؛ زیرا: 1. در کجا گفته شده است که فردی با خوردن زیاد میوه از دنیا برود. به علاوه امام نویسنده طب الرضا هستند و در آداب خوردن روایاتی را آورده‌اند؛ چه طور خود بر خلاف آن عمل می‌کنند. 2. امام فردی معنوی بوده و اصولاً خوراک افراد معنوی کم است. این سخن در کل بی‌مورد و بر خلاف عقل است.

- برخی از علمای شیعه مانند سید بن طاووس و اربلی نیز معتقدند مأمون عامل قتل امام نیست و امام به سبب بیماری از دنیا رفتند. زیرا معتقدند مأمون شیعه بوده و شیعه هیچ‌گاه امام خود را از بین نمی‌برد. شیخ مفید نیز می‌گوید: امام مسموم شده‌اند، اما تردید می‌کند که عامل قتل، مأمون است یا شخص دیگری.

- شیخ یوسف بحرانی اسامی بسیاری از علمای برجسته شیعه را لیست می‌کند و می‌گوید این افراد شهادت امام به دست مأمون را قبول ندارند.

- علامه مجلسی و شیخ صدوق معتقدند که با شواهد و قرائن، مأمون عامل شهادت امام بود و شکی در این قضیه راه نمی‌دهند.

- برخی از علمای معاصر سنی با توجه به نامه‌ای که مأمون خطاب به عباسیان نوشته، می‌گویند نمی‌توان مأمون را در قتل امام بی‌تقصیر دانست.

روایاتی که نقل می‌کند امام مسموم شده‌اند نیز یکسان نیست:

- يك نقل این است که مأمون غذایی را مسموم کرده بود و با امام مشغول خوردن بود که حال امام بد می‌شود. او نیز خود را به بیماری می‌زند که من هم به سبب این غذا حالم دگرگون شده است. این نقل بسیار ضعیف است.

- مأمون انگوری را به غلامش داد تا با سوزنی زهرآلود آلوده اش کند و جلوی امام گذاشت و اصرار کرد که آن را بخورند و به این ترتیب امام مسموم شدند.

- نقلی دیگر این است که مأمون غلامی داشت که او را واداشته بود ناخن‌های خود را بلند کند. سپس ستمی را با خمیر در زیر ناخن‌های او قرار داد. زمانی که امام وارد شدند به او دستور داد اناری بیاورد و با دستان خود دانه دانه کند یا آب بگیرد و به این ترتیب سم وارد انار شد.

امام از خوردن آن ابا داشتند اما مأمون ایشان را مجبور کرد و در نتیجه امام به شهادت رسیدند.

ص: 186

اما دلیل این که چرا مأمون به این کار دست زده بود این است که اهدافش محقق نشده بود و نمی توانست به اهدافش برسد.

مأمون بعد از شهادت امام، نامه ای به سوی عباسیان می نویسد که من فضل بن سهل را که شما ناراضی بودید از میان برداشتم و علی بن موسی هم که شما از ولایتعهدی او ناخشنود بودید، در گذشت. پس با مرگ او دلیلی بر ناراضی شما و عدم اطاعتتان از من باقی نمی ماند. این نامه محرمانه بود اما بعد از مرگ مأمون فاش می شود.

مأمون يك روز شهادت امام (علیه السلام) را از مردم مخفی نگاه داشت و هنگامی که به مردم گفت، آن قدر بر سر و روی خود زد و خود را به ناراحتی انداخت تا مردم شك نکنند و محمد بن جعفر عموی امام را که فردی جا افتاده و مقیم مرو بود، خواست و گفت: شما ببینید آثار جرح بر پیکر امام هست یا نه؛ مردم را توجیه کنید و وقتی آنان پیکر امام را دیدند تا حدودی باعث آرامش مردم شد. سه روز برای امام عزاداری کرد و برای این که ارادت خود به امام را نشان دهد، پیکر ایشان را به منزل حمید بن قحطبه برد و در کنار پدر خود هارون دفن کرد. بارگاهی نیز در آن جا بنا کرد. در تاریخ آمده که آنان می خواستند امام هم ردیف با هارون دفن شود؛ اما هر طرف را می کنند، نمی شد تنها جایی که درست کنده شد، طوری بود که هارون پایین پای امام رضا (علیه السلام) قرار می گرفت.

فاصله ای بین شهادت تا مسمومیت امام ایجاد شد. خبر به خدمه امام رسید و آنان نیز به احترام امام لب به غذا نمی زدند. امام با حالت بیمار آمدند و گفتند: با حضور من بر سر سفره، غذا بخورید و بعد از این یکباره حال امام دگرگون می شود و از دنیا می روند.

حوادث مهم سیاسی در عصر امام رضا (علیه السلام)

در آغاز خلافت امین شورشی در خراسان به وجود آمده بود. شخصی به نام رافع بن لیث رهبری شورش را به عهده داشت. امین سپاهی را به فرماندهی هرثمه بن اعین فرستاد تا زیر نظر مأمون با آن به مقابله پردازند. این شورش شکست خورد. رافع را تعقیب کردند تا بعد از چند نبرد او را کشتند. مأمون سر رافع را با فتح نامه برای برادر فرستاد و به نقش خود در این مسأله اشاره کرد.

مأمون عده ای از زندانیان سیاسی زمان پدر را که هارون به آنان سخت گرفته و اموالشان را مصادره کرده بود، آزاد کرد و علی بن عیسی بن ماهان را به پست و مسئولیت بالایی رساند.

اختلاف میان امین و مأمون

برخی از اطرافیان امین با بدگویی از برادرش، ذهن او را نسبت به مأمون بد می کردند. مادر خلیفه هم به پسر تمایل داشت و از مأمون خوشش نمی آمد و در این کار نقش داشت. کار به جایی رسید که وزیر امین و علی بن عیسی به او گفتند که مأمون را خلع کن و به جای او برای پسرت بیعت بگیر. امین هم که آدمی سست اراده بود، این کار را انجام داد.

او عهدنامه هایی را که زمان پدر نوشته بودند سوزاند. سپس نامه ای به مأمون نوشت که باید به بغداد بیایی و خودت را به من تسلیم کنی که مأمون زیر بار نرفت. به فرماندهان نیز جداگانه نامه نوشت که باید بیایند و خود را تسلیم کنند. آنان نیز گفتند: ما تا موقعی به تو وفادار بودیم که به عهد خود با پدرت وفادار

بودی. ما را با تو کاری نیست. امین می دانست گوهر گرانبهایی دست زن اصلی مأمون است. آن را از او طلب کرد، او حاضر نشد بدهد. امین عده ای را به خانه اش فرستاد و دست به غارت زد. سپس نامه ای به مأمون فرستاد که اگر خودت را تسلیم نکنی، من سپاهی را به مقابله با تو می فرستم که همین کار را نیز انجام داد.

امین چهل هزار نفر را به فرماندهی علی بن عیسی به مقابله با مأمون فرستاد. مأمون نیز پنج هزار نفر را به فرماندهی طاهر بن حسین به مقابله با او اعزام کرد. آن ها در جایی با هم مواجه شدند اما قبل از این که جنگ آغاز شود، زمانی که علی بن عیسی لشکرش را آورده بود که سان ببیند، طاهر بن حسین از فرصتی استفاده نمود و موفق شدند او را از سپاهش دور کرده و در جایی سرش را جدا کرده و مقابل سپاهش آوردند و سپاه جنگ نکرده متلاشی شد. طاهر سر را برای مأمون فرستاد و پیش روی کرد.

امین نیروهایی را برای مقابله فرستاد که در همدان با هم مواجه شدند و این سپاه هم شکست خورد و فرمانده اش کشته شد. هرثمه بن اعین که قوای اصلی امین و در نهروان مستقر بود، با امین مشکل پیدا کرد و به سمت بغداد برای برانداختن امین حرکت کردند. امین نمی توانست مقابله کند. آنان نه تنها خراسان و همدان، بلکه خوزستان و جبل را نیز گرفتند و خلیفه دیگر تدبیری نداشت.

زمانی که نیروهای مأمون به بغداد نزدیک می شدند، امین در حال شکار بود و حتی کسی را که خبر رسیدن نیروها به بغداد را برای او آورد شلاق زد. قوای هرثمه و طاهر به بغداد ریختند و به راحتی وارد کاخ شده و امین را کشتند. طاهر سر او را برای مأمون فرستاد و مأمون نیز بسیار خوشحال شد و سر را جلوی کاخ آویزان کرد و به مردم گفت بیایند و آن را لعن کنند و پاداش بگیرند. تا این که فردی به سر و همه کسانش لعنت کرد و چون خودش را نیز شامل می شد، سر را پایین آورد. به این ترتیب در سال 198 امین مرد و مأمون به خلافت رسید.

قیام های دوران خلافت مأمون

در آغاز خلافت مأمون اوضاع عالم اسلام به هم ریخت و مصریان شورش کردند و مأمون با سختی توانست آنان را سرکوب کند.

اما مهم ترین واقعه، قیام ابو السرایا بود که نام او سری بن منصور شیبانی بود. او در آغاز با دستگاه مأمون همکاری داشت، اما با آنان به مشکل برخورد؛ به علویان پیوست و قیامی کرد که یکی از سادات علوی از اولاد امام حسن (علیه السلام) به نام محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی معروف به ابن طباطبا را به عنوان خلیفه در کوفه مطرح کرد؛ مردم نیز به او پیوستند و کارش بالا گرفت. آن ها توانستند قوای حسن بن سهل حاکم بغداد را در هم بکوبند و بر کوفه مسلط شوند. اما کمی بعد محمد بن ابراهیم در اثر بیماری از دنیا رفت و محمد بن زید بن زید بن علی بن حسین را به عنوان خلیفه انتخاب کردند و قدرت بسیار گرفت و لشکر مأمون را دوباره در هم شکستند و به بصره، کوفه، حجاز و بخش هایی از ایران رسیدند. ابو السرایا توانست به نام علویان کار را به جایی برساند که نیمه جنوبی عراق، کل حجاز، به خصوص حرمین شریفین، یمن، خوزستان، فارس و مناطق مرکزی اسلام را تحت تسلط در آورد.

چون موفق شدند، گروه زیادی از نوادگان پیامبر دورشان را گرفتند و به آنان پست های بزرگی داد و شروع کردند به قلع و قمع عباسیان و طرفداران آنان. به خصوص زید بن موسی فرمانروای بصره به جان عباسیان و طرفداران آن ها افتاد و به زید النار معروف شد. عموی امام به نام محمد بن جعفر در مکه و مدینه

ادّعی خلافت کرد. با جنگ های بسیار، هرثمه توانست قیام ابو السرایا را در هم بکوبد و محمد بن زید و گروهی از علویان را نزد مأمون فرستاد و مأمون نیز برای رسیدن به اهدافش آنان را آزاد کرد و بعد از این قیام است که امام به مرو می روند. بعد از ولایتعهدی شاهد قیامی نیستیم.

قیام دیگر مربوط به يك ایرانی ملحق به خوارج به نام حمزه أذرك است. او ادّعی خارجی گری داشت و در سیستان کارش بالا گرفت و به بخش هایی از سیستان و کرمان نیز دست یافت و سرانجام سرکوب شد. تا پیش از این خوارج عموماً عرب بودند و این اولین بار بود که يك ایرانی به چنین جایگاهی رسیده بود.

از دیگر وقایع عصر مأمون احضار هرثمه بن اعین است که به اقتدار فضل اعتراض داشت. مأمون او را با تمام خدماتش دستگیر کرد و کشت؛ بعدها که درستی صحبت هرثمه درباره فضل برایش روشن شد، پشیمان شد ولی دیگر فایده ای نداشت.

روایتی از امام باقر (علیه السّلام) داریم که می فرمایند: در سال 195 یکی از اولاد ما در منبر کوفه خطبه می خواند که خدا در مقابل فرشتگان به او مباحثات می کند. این روایت به ابو السرایا بر می گردد؛ البته باید صحت و سقم آن تحقیق شود.

امامت امام جواد (علیه السّلام)

در تاریخ تولّد ایشان اختلاف است. بیشتر مورّخین می گویند در رمضان و احتمالاً 19 رمضان سال 195 هجری و عده ای نیز بنا بر دعای رجبیه 10 رجب همان سال گفته اند. امام جواد (علیه السّلام) در مکه به دنیا آمدند. مادر ایشان کنیزی بودند از اهالی نوبه بین مصر و حبشه و این بانو که سبیکه نام داشت، از خاندان ماریه قبطیه همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) است و پیامبر نیز ولادت او را مژده دادند. از زمان امام کاظم (علیه السّلام) همه مادران ائمّه (علیهم السّلام) کنیز بوده اند و استنباط ما این است که اسلام خواسته قراردادهای پوچ میان مردم را از بین ببرد و بیان دارد که قوم و قبیله و ثروت و... سبب برتری نیست.

کنیه امام، ابو جعفر است. معمولاً کسانی که نامشان محمد است، کنیه ابو جعفر می گیرند. امام باقر (علیه السّلام) نیز همین طور بودند. امام جواد (علیه السّلام) در احادیث به ابو جعفر ثانی شهرت دارند. راجع به امام جواد مطلب بی سابقه و شگفت آن که نخستین امامی است که زیر سن بلوغ به امامت می رسند.

صغر سن امام (علیه السّلام)

امام جواد (علیه السّلام) در حقیقت نخستین امامی هستند که اعتقاد کامل شیعه در باره امام را به منصب ظهور می رساند. شیعه ویژگی هایی را برای امامان (علیهم السّلام) بر می شمارد که عبارتند از:

1. وجود نصّ یعنی متن صریح از امام قبلی در باره او

2. عصمت

3. علم

4. فاطمی نسب بودن

شرایط اهل تسنن در باره خلیفه با شیعه فرق دارد. آن ها دو دسته شرایط دارند. یکی شرایط اولیه که شامل بلوغ، مرد بودن، حر بودن، قریشی نسب بودن و اسلام است. و شرایط ثانویه شامل: کفایت جسمی و

ص: 189

روحي، علم و عدل. اما در این شرایط به حدی تخفیف دادند که قابل مقایسه با قبل نیست. مثلاً عدل یعنی ظلم بین نکنند، علم یعنی حلال و حرام را از هم بشناسد. همچنین آن ها شرط بلوغ را دارند که ما نداریم.

در برخی موارد وضعیت جامعه به گونه ای بود که تمام این شرایط قابل تشخیص نبود یا چند مصداق داشت. راجع به امام جواد (علیه السلام) این مسئله پیش آمد که امامی که به بلوغ نرسیده است، آیا می شود از او به عنوان امام پیروی کرد؟ يك عده وقتی دیدند ایشان امام است، اصلاً از امام رضا (علیه السلام) برگشتند و واقفه شدند. عده ای گفتند: امام رضا (علیه السلام) امام نبودند و احمد بن موسی امام بوده است. عده بیشتر بر امامت امام جواد (علیه السلام) توافق کردند. برخی معتقد بودند که ایشان هنوز از علم امامت بهره مند نشده پس ایشان امام هستند اما علم کافی ندارد و خدا از طریقی که لازم باشد علم به ایشان می دهد. عده ای نیز گفتند: باید علم را از پدر می گرفتند ولی زمانی که از پدر جدا شدند 4 سال داشتند که کافی نبود. افرادی نیز معتقد بودند امام بخشی از علوم خود را به ایشان انتقال داده اند و بقیه را نیز خدا به هر طریقی به ایشان می رساند.

بلوغ ایشان نیز مشکل ساز شد. گروهی گفتند: سن و سال مطرح نیست و تمام شؤون امامت را دارند و می توان در مسائل شرعی به ایشان اقتدا کرد و هم پشت ایشان نماز خواند. گروهی گفتند: در این که ایشان جانشین امام هستند، شکی نیست اما نمی شود پشتشان نماز خواند. بعضی می گفتند: نه می توان نماز پشت ایشان خواند، و نه مسائلی که می گویند برای ما حجیت دارد.

با تمام این جریانات زمینه ای را که امام صادق (علیه السلام) از قبل فراهم کرده بودند، اکثریت آن را فراموش کردند. یکی از اصحاب امام به نام ابو بصیر نابینا بود. می گوید: روزی يك پسر بچه دست مرا گرفت و نزد امام برد و امام به من گفتند: روزی فرا خواهد رسید که امامتان در این سنین به شما امامت کنند. حال اگر امامت را با این قبول کنیم اما نماز جماعت و... چه؟ خود امام رضا (علیه السلام) نیز قبل از رفتن به مرو، در مدینه در جمع اصحاب اشاره کردند که امام بعد از من ایشان است. آنان پرسیدند: که در همین سنین؟ امام گفتند چه اشکالی دارد؟!

ریان بن صلت، یونس بن عبد الرحمن و گروهی دیگر در بغداد در منزل عبد الرحمن حکم جمع شدند و ابتدا گریه و عزاداری کردند بعد یونس گفت: کافیت. تکلیف ما چیست؟ آیا صلاح نمی بینید صبر کنیم تا طفل به بلوغ برسد؟ ریان یقۀ او را گرفت و گفت تو معلوم است که تظاهر به دین و دیانت کردی سپس منطقی را به کار برد و گفت: اگر او از جانب خدا امام باشد، حتی اگر يك روزه باشد، برای ما امام است و اگر امام نباشد، اگر کهن سال باشد، برای ما حجت نیست. آنان گفتند: باید نزد امام جواد (علیه السلام) برویم و از طریق علم، ایشان را بیازماییم.

یکی از عموهای امام جواد (علیه السلام) مدعی امامت شد و 80 نفر از فقهای شیعه در موسم حج آمدند به مدینه تا با امام جواد (علیه السلام) ملاقات کنند و علم او برای آن ها روشن شود و در کمال تعجب دیدند که عبدالله بن موسی عموی امام جواد (علیه السلام) که پیرمردی بود آمد و در صدر مجلس نشست و عده ای گفتند: امام ما اوست و او نیز به خود گرفت. چند تن از صحابی گفتند که ما از امام صادق (علیه السلام) حدیث داریم که پس از حسنین (علیهما السلام) دیگر امامت به دو برادر نمی رسد؛ چه طور او امام است؟ با این حال او مدعی بود و عده ای او را حمایت می کردند. برای امتحان از او سؤالی پرسیدند که جواب پرت و پلا و عجیبی داد. یکی دیگر درباره طلاق پرسید و گفتند: ما شگفت زده شدیم در پاسخ خلاف گفتن. در همان

موقعیت امام جواد (علیه السلام) وارد مجلس شدند. ایشان چنان هیبتی داشتند که همه حتی عبدالله بن موسی را گرفت و همه به احترام ایشان از جای خود بلند شدند و عبدالله از صدر مجلس کنار رفت و جا را به امام داد. همان دو سؤال را دوباره مطرح کردند و امام به استناد قرآن و منطوق محکم جواب دادند. به نظر می رسد جلسات متعددی با امام داشتند و امام در همه آن ها سر بلند بودند. حتی ذکر شده در يك مجلس سی هزار سؤال از امام پرسیدند که برخی از علما روی این نقل بحث کرده اند و گفته اند سی سؤال بوده به استناد حدیثی که ملا محسن آورده بود. اما برخی قبول نمی کنند و می گویند یا سی هزار حدیث نشانه کثرت است و یا واقعاً این تعداد بوده و مثال می زنند که یکی از بزرگان اهل تسنن در جلسه ای از ایشان چهل هزار سؤال پرسیده شد. نکته این است که اکثر این سؤالات برای اثبات امامت بوده و به همین دلیل ثبت نشده اند.

مستند ائمه ما در این که در کودکی کسی می تواند امام باشد، چیست؟ این مسئله اگر این جا حل شود دیگر برای بقیه امامان مشکلی ندارد.

امام جواد (علیه السلام) می فرمایند: چگونه سن من برای امامت از دید شما مشکل دارد در حالی که داود، سلیمان را که کودکی بیش نبود جانشین خود کرد؟!

صفوان می گوید ما خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدیم و ایشان به طفل خود اشاره کردند که امام بعد است. ما سؤال کردیم که در همین سنین؟ گفتند: چطور نمی تواند در حالی که عیسی (علیه السلام) سه ساله حجّت اقامه کرد و پیامبر بود. احمد بن ابی نصر بزنطی نیز مشابه همین را نقل می کند؛ البته او می گوید که عیسی در دو سالگی حجت اقامه می کرد و پیامبر بود.

امام جواد (علیه السلام) می فرمایند: سن مطرح نیست زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) به امام علی (علیه السلام) در 9 سالگی رسالت خود را عرضه می کنند.

علی بن اسباط می گوید: من داشتم به امام نگاه می کردم تا ویژگی های او را به خاطر بسپارم و وقتی به مصر می روم برای مردم تعریف کنم و بگویم امام نوجوان ما این چنین است. امام به قصد او پی بردند اما بدون توجه به او در جای خود نشستند. با علم امامت به من فرمودند: هیچ اشکالی ندارد کسی در کودکی به امامت برسد؛ مگر نمی بینی قرآن می گوید: وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا؟ آیه راجع به حضرت عیسی (علیه السلام) است که در کودکی حکم می کند. برای خدا نابالغ و چهل ساله فرقی ندارد و خدا اراده کرده مرا در این سن به امامت برساند.

بنا به نقلی امام جواد (علیه السلام) يك سال در مدینه بودند و سپس به بغداد رفتند و با دختر مأمون ازدواج کردند و سپس اجازه خواستند که به مدینه باز گردند ولی معتصم دوباره ایشان را باز گرداند.

در کتاب تاریخ بیهق آمده که امام در سال 202 به مرو رفته و با پدر دیدار کرده و نزد او بوده اند. به نظر نمی آید این نقل صحیح باشد؛ زیرا آن عده از شیعیان که دچار مشکل شدند گفتند که از چهار سالگی پدر را ندیده است. به علاوه بچه شش ساله چه طور و با چه کسی به مرو رفته است. آیا ایشان در زمان مرگ پدر نزد امام رضا (علیه السلام) بوده اند یا نه؟ اگر پاسخ مثبت است، چرا اصحاب به مدینه به دیدار امام جواد (علیه السلام) می آیند؟

در حقیقت آوردن امام رضا (علیه السلام) به بغداد توسط مأمون، برای برطرف کردن شایبه دخالت او در قتل امام و فرونشاندن گروه‌هایی است که شورش می‌کردند. معتصم، خلیفه بعد نیز امام جواد (علیه السلام) را به بغداد آورد. مأمون اولین خلیفه بود و تا 218 خلافت کرد و بعد از او معتصم (برادرش) به عنوان خلیفه انتخاب شد.

مناظره ای بین امام جواد (علیه السلام) و یحیی بن اکثم در باره شیخین اتفاق افتاد که توسط مأمون پایه ریزی شده بود و امام خود معتقدند که سؤالات این مناظره با نظر مأمون طرح شده است و الا او در برابر آن‌ها ساکت نمی‌نشست. امام که فهمیده بودند مأمون قصد دارد به این وسیله موقعیت ایشان را در بین اهل تسنن تضعیف نماید، به سؤالات به گونه ای جواب می‌دادند که هیچ توهینی به ابوبکر و عمر نشود و ایشان به استناد قرآن و سنت پیامبر جواب می‌دهند. امام (علیه السلام) به گونه ای پاسخ می‌دهند که هم آنان را رد می‌کنند و هم بهانه ای به آنان نمی‌دهند.

یحیی بن اکثم سؤال می‌کند: نظر شما در باره این عبارت چیست که ما در اخبارمان داریم که جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت: خدا می‌گوید سلام مرا به ابوبکر برسان و به او بگو: خدا از او راضی است آیا او نیز از خدا راضی است؟ امام در پاسخ این سؤال فرمودند: کسی منکر فضیلت این دو نیست اما این که جبرئیل چنین چیزی بگوید ممکن نیست؛ چون طبق آیات، خداوند به همه چیز آگاه است؛ پس چه طور نمی‌داند که در دل ابوبکر چه می‌گذرد و این روایت توهینی به خداوند می‌باشد و به این ترتیب اصل آن را رد می‌کنند.

او سؤال دیگری می‌پرسد که: ما در روایاتمان داریم که مثل ابوبکر و عمر در زمین مثل جبرئیل و میکائیل در آسمان‌ها می‌باشد. امام می‌فرماید: این گفته هم درست نیست؛ چرا که این دو فرشته دائماً در حال عبادت هستند، حال آن که ابوبکر و عمر سابقه شرك دارند. پس چگونه ممکن است کسانی با این سابقه با دو فرشته خدا یکسان باشند.

یحیی دوباره نقل می‌کند که ما در اخبار داریم که ابوبکر و عمر دو آقای پیران و سالمندان بهشت هستند. امام این خبر را نیز رد می‌کنند و می‌گویند که در بهشت اصلاً پیر وجود ندارد و این را امویان برای کم کردن مقام حسنین (علیهما السلام) ساخته‌اند. مگر این خبر را از پیامبر (صلی الله علیه وآله) ندارید که هر سخنی از من شنیدید، با قرآن و سنت مقایسه کنید؛ اگر هم خوانی داشت پذیرد در غیر این صورت رد کنید. امام می‌فرماید: مگر این خبر را از پیامبر ندارید که در اواخر عمر فرمود: بر من دروغ بسته می‌شود و بعد از مرگم بیشتر بسته خواهد شد. بنابراین، این اخباری که تو نقل می‌کنی از همان مواردی است که حضرت خبر داده‌اند.

یحیی نقل می‌کند که ما در اخبار داریم که عمر بن خطاب چراغ بهشت است و با نور او بهشت روشن می‌شود. حضرت می‌فرماید: چگونه این سخن می‌تواند درست باشد؛ در حالی که تمام پیامبرانی که در بهشت هستند سابقه ای در شرك ندارند، ولی با وجود آنان بهشت روشن نمی‌شود؛ اما با وجود عمر که سابقه شرك دارد، بهشت روشن می‌گردد؟!!

یحیی می‌گوید پیامبر فرمودند: اگر من مبعوث نمی‌شدم، عمر پیامبر می‌شد. (سعدی نیز بر این اساس شعر گفته است. غیر از عمر که لایق پیغمبری بود) امام می‌گویند: خدا از پیامبر عهد گرفته است و همه انبیا به

خدا عهد سپرده اند. پس پیامبر (صلی الله علیه وآله) چگونه می تواند این عهد را نادیده بگیرد. علاوه بر این که اشاره می کند به سابقه شرك عمر.

یحیی می گوید پیامبر فرموده اند: هر گاه وحی بر من قطع می شد، گمان می کردم که وحی بر آل خطاب نازل می شود. امام به استناد آیه قرآن پاسخ می دهند و می گویند: پیامبر چگونه امری را که مختص معصومین است، به کسی که سابقه شرك دارد نسبت می دهند و به عهد خداوند اشاره می کنند.

به این ترتیب یحیی ساکت شد و دیگر حرفی برای گفتن نداشت و تسلیم شد. در نتیجه نمی توانند از این امر برای دشمنی امام (علیه السلام) با شیخین استفاده نمایند.

احضار امام (علیه السلام) به بغداد

معتصم برخلاف مأمون آدمی بی سواد، کم خرد، خشک و تند اما شجاع بود. معتصم بعد از مدت ها که جنگ با امپراتوری روم متوقف شده بود، با آنان جنگید و تا اعماق روم پیش رفت و با پیروزی بازگشت.

معتصم در بغداد بود و امام (علیه السلام) در مدینه به سر می بردند. اما معتصم دو سال از حکومتش نگذشته بود که تصمیم گرفت امام را به بغداد بیاورد و تحت نظر قرار دهد. یکی از یاران امام می گوید: بار اول در زمان مأمون وقتی که می خواستند امام را به بغداد ببرند، من نگران شدم و به ایشان گفتم: من بر شما بیمناکم. اگر در این سفر به شما آسیبی رسد، تکلیف ما با امامت چه می شود؟ امام لبخندی می زدند و می گویند: نگران نباش؛ برای من اتفاقی نمی افتد. اما بار دوم که ایشان را احضار کردند، باز نگرانی خود را مطرح کردم و امام گفتند که من از این سفر باز نمی گردم و اشاره به پسر خود امام هادی (علیه السلام) می کنند.

امام جواد (علیه السلام) را به بغداد بردند و زندگی مرفهی برای ایشان در کاخ مأمون درست کرده بودند تا مردم فکر کنند که امامشان به فکر مردم نیست. حتی یکی از یاران ایشان نقل می کند که وقتی به دیدار امام رفتم و ایشان را در این جاه و مقام دیدم، با خود گفتم حتماً ایشان مردم مدینه و شیعیان را فراموش می کنند. اما یکباره رنگ امام زرد شد و با ناراحتی به من گفتند: به خدا قسم آن نان جوین و نمک مدینه به مراتب از امکانات این جا برای من بهتر است. گویا معتصم آن شرایط را برای امام فراهم نکرد. در حقیقت معتصم که از ارتباطات امام با شیعیان نگران بود، می خواست امام تحت کنترل او باشد. حلقه های درس و مناظرات امام با علمای کشورهای مختلف و ارتباط با آنان سبب ترس او می شد. او هیچ گاه احترامی که مأمون برای امام قائل بود را برای ایشان قائل نشد.

در این مدت که کمتر از يك سال بود، امام (علیه السلام) يك نظر فقهی محکمی می دهند و با آن قاضی القضاة و بقیه علمای بغداد را کنار می گذارند و عده ای معتقدند که همین برخورد امام سبب قتل ایشان می شود. قضیه این طور بود که سرقتی در بغداد اتفاق می افتد؛ سارق را می گیرند و برای این که حد را بر او جاری کنند بین آن ها اختلاف می افتد. احمد بن داود قاضی القضاة مدینه نظرش این بود که باید کف دست او بریده شود. عده ای دیگر می گفتند باید از آرنج باشد. معتصم نمی دانست حرف کدام را بپذیرد؛ اما با توجه به سابقه ای که از امام در زمان برادر به دستش رسیده بود، امام جواد (علیه السلام) را احضار کرد. امام نیز متوجه حساسیت قضیه شدند و گفتند: من را معذور دار. او اصرار کرد. امام فرمود: حد آن چهار انگشت است. معتصم پرسید: به چه دلیل؟ امام گفتند: چون خدا حکم کرده در سجده باید کف دستان بر زمین باشد و اگر شما کف

دست را ببرید، در حق خدا تصرف کرده اید. معتصم چنان از این جواب خوشش آمد که طبق نظر امام عمل کرد و تمام علما و قاضی القضاة را کنار گذاشت.

نقل است که احمد بن ابی داود این وضعیت را مشاهده کرد؛ چند روز بعد معتصم را دید و گفت: من سخنی را به تو می گویم که می دانم با گفتن آن، آتش را بر خود خریده ام. شما آرای تمام فقها را در جلوی مردم و لشکریان کنار گذاشتی و نظر این مرد را پذیرفتی در حالی که مردم او را امام خود دانسته و از تو که امیر مؤمنان هستی، سزاوارتر بر خلافت تلقی می کنند. چون من خیرخواه تو هستم احساس می کنم این مسئله برایت سنگین تمام می شود. معتصم در حق او دعا می کند و بعد از چند روز تصمیم به قتل امام می گیرد.

متأسفانه در باره شهادت امام (علیه السلام) وحدت نظر نداریم با این که ایشان بسیار کم سن و سال بوده اند. شیخ مفید که از بزرگان شیعه است می گوید: گفته شده است امام در اثر مسمومیت از بین رفته اند، اما این چیزی نیست که نزد من ثابت شده باشد که به آن شهادت دهم. شواهد و قرائنی داریم که نشان می دهد امام (علیه السلام) به دست دستگاه خلافت به شهادت رسیده اند. اولاً برخی از علمای سنی در ذکر وقایع عصر معتصم اشاره دارند که او هشت دشمن بزرگ داشت که یکی یکی همه را از بین برد و یکی از آنان رئیس رافضیان بود. عده ای که سخن شیخ مفید را قبول ندارند می گویند: وقتی خود اهل سنت می گویند معتصم امام را کشته، پس جای شکی نیست.

شهادت امام (علیه السلام)

معتصم نمی توانست امام جواد (علیه السلام) را به سبب توجهات عموم مردم به ایشان تحمّل کند و حتی دست به جعل نامه هایی زد که مردم می خواهند مرا خلع کنند و او را خلافت برسانند. معتصم تظاهر کرد که نامه ها را از غلامان امام گرفته و نزد امام برد و امام نیز ادعای برائت نمودند. عده ای نیز که گفتند ما در جریان نامه ها هستیم، مورد لعن امام قرار گرفتند. گفته شده وقتی امام لعن کردند، در آن تالاری که بودند ناگهان سر آن ها گیج رفت و به زمین افتادند و می خواستند بایستند اما نمی توانستند. در این هنگام معتصم درخواست کرد که امام از لعن خود بازایستند، امام نیز سکوت کرد و آنان به حالت اولیه بازگشتند. معتصم که چنین اعجازی را از امام دیده بود، تا مدتی سکوت کرد و به امام کاری نداشت. اما وقتی دید همین مسئله بر نفوذ امام افزوده است، کینه و خشمش زیادتر شد و احساس کرد که امام (علیه السلام) جایگاه بالاتری پیدا کرده است.

يك نقل این است که عامل شهادت، ام الفضل همسر امام بود و علت نیز آن بود که از این که می دید امام همسران دیگر را بر او ترجیح می دهند، احساس حسادت نمود و نزد معتصم رفت. معتصم نیز به او سمی داد؛ او وقتی سم را به امام داد، از خانه بیرون آمد و نقل دیگر این است که ام الفضل پشیمان شد و به امام اعتراف کرد. امام نیز فرمودند: بعد از این که چنین خیانتی را مرتکب شدی چه پشیمانی دارد. امام فرمودند: می بینم که به بیماری ای دچار شدی و خواهی مرد.

نقل دیگر این است که معتصم شربت پرتقالی که مسموم بود، به غلامش می دهد تا نزد امام ببرد و به ایشان بگوید پیش از شما آن را برای قاضی القضاة نیز برده ایم و امر به نوشیدن کرده و باید بنوشید. امام را مجبور به خوردن آن کردند که امام فردای آن روز به شهادت رسیدند. نقل بعدی این که معتصم یکی از مقامات را مجبور کرد که امام را به بهانه تبرک کردن خانه خود دعوت کند. امام نپذیرفتند، اما او با بهانه این که وزیر خلیفه آرزو دارد شما را در خانه من ببینند، امام را برد و در پذیرایی، سمی را که معتصم به او داده

بود به ایشان خوراند. امام که متوجه سم شده بودند، از خانه خارج شدند و سوار مرکب شدند. صاحب خانه به دنبال امام آمد که کجا؟ امام گفتند: من از این خانه بروم برای تو بهتر است.

از آن جا که اهل بیت ما از بدن و تن خود به عنوان ودیعه الهی مراقبت کامل داشتند، بعید است امام به مرگ طبیعی در سنین کم فوت کرده باشند. و قطعاً با توجه به مراقبت هایی که داشتند، اقدام به قتلشان کرده اند. حدیثی که گفته است همه ائمه ما با تیر یا سم کشته شده اند، به نظر درست است هر چند در آن تشکیک وارد کرده اند.

امام جواد (علیه السلام) در آخر ذی القعدة سال 220 هجری در بغداد از دنیا رفتند و به نقلی یا به ظاهر، واثق فرزند خلیفه بر ایشان نماز خواند. اما به اعتقاد شیعه که بر امام جز امام نماز نمی خواند، امام هادی (علیه السلام) با طی الارض آمدند و بر پیکر مطهر امام نماز خواندند. پیکر ایشان را نیز در مقابر قریش کنار جد بزرگوارشان امام کاظم (علیه السلام) دفن کردند.

شاگردان و اصحاب امام (علیه السلام)

از اصحاب پدرشان امام رضا (علیه السلام) این چهره ها هستند:

محمد بن سنان، علی بن مهزیار اهوازی، محمد بن خالد برقی، حسن و حسین بن سعید اهوازی، ابراهیم بن محمد همدانی.

از اصحاب امام جواد (علیه السلام) عبارتند از:

داود بن قاسم، ابو هاشم جعفری، موسی بن قاسم بجلی، محمد بن اسماعیل بن بزیع، علی بن حدید، علی بن عباد، عبدالرحمن بن ابی نجران، ایوب بن نوح، احمد بن ابی عبدالله برقی.

شیخ مفید از فردی به نام علی بن خالد که زیدی بوده نقل می کند که در سامرا شنیدم که کسی ادعای نبوت می کند؛ او را دستگیر کردند و به زندان انداختند. کنجکاو شدم ببینم کیست؟ با زندان بان ها صحبت کردم و به من اجازه دادند تا او را ببینم. وقتی با او مواجه شدم، دیدم آدمی اهل عقل و فهم و کمال است و بعید است چنین ادعایی کرده باشد. آن شخص گفت: من اهل شام هستم. در دمشق مرتب به رأس الحسین می رفتم و عبادت و اطاعت می کردم و دچار حالی می شدم. يك شب آقایی را دیدم که به من گفتند: دنبال حرکت کن. چندی نگذشت که حس کردم در مسجد کوفه هستم؛ گفتند: زیارت کن. سپس گفتند: بیرون بیا. چند قدمی برداشتم حس کردم در مدینه هستم؛ به زیارت پیامبر رفتم و به همراه ایشان نماز خواندم. يك دفعه احساس کردم در مسجد الحرام هستم؛ بعد از انجام آداب، با همان آقا بازگشتم به شام. يك سال بعد همان فرد را در همان جا دوباره دیدم و سفر برایم تکرار شد. از ایشان پرسیدم شما که هستید؟ گفتند: من محمد بن علی بن موسی فرزند رضا هستم و از من جدا شدند. من این را برای یکی از نزدیکانم نقل کردم و او نیز برای دیگران تا این که رسید به وزیر معتمد که فردی جنایتکار بود. این فرد وقتی این خبر را شنید، من را به عنوان کسی که داعیه نبوت کرده گرفت و به زندان انداخت.

فرد می گوید من داستان را شنیدم و از زندان خارج شدم و در فکر بودم که کسی که ایشان را به این صورت به این سفر برده، آیا نمی تواند او را از زندان خارج کند. به وزیر نامه نوشتم که این فرد کار خاصی نکرده، او را آزاد کن. او نیز به من جواب داد که او بگوید همان کسی که او را سفر برده، بیاید او را آزاد کند. می گوید من از بی معرفتی ایشان در شگفت بودم؛ اما به طرف زندان می رفتم که دیدم آن جا همه است. با

وجود امکاناتی که برای حفاظت زندان بود، او در زندان نبود. فهمیدم امام با اعجاز خود او را آزاد کرده اند. وقتی این امور را از امام دیدم، از زیدی بودن دست برداشتم و شیعه شدم.

عصر امام جواد (علیه السلام) عصری عجیب از نظر علم و فرهنگ در عالم اسلام است. برخی زمان امام و برخی بعد از ایشان از دنیا رفتند. مانند هشام بن محمد بن کلبی که در سال 204 مرد، محمد بن ادریس شافعی که در سال 204 مرد. محمد بن عمر واقدی صاحب المغازی، کتابی تخصصی در باره غزوات پیامبر و سریه های ایشان، یحیی بن زیاد معروف به فراء، عبد الملك بن هشام صاحب السیرة النبویة، اصل این کتاب برای ابن اسحاق بوده و شاگرد او، ابن هشام کتاب استاد را تنقیح و اصلاح نمود و به نظر مورخان مواردی که در باره امام علی (علیه السلام) بود را حذف کرد، عبد الملك بن قریب معروف به اصمعی یکی از لغوی ها و نحوی های برزگ که در سال 216 مرد.

ص: 196

جلسه شانزدهم: امامت امام هادی، امام عسکری و امام زمان (علیهم السلام)

اشاره

ص: 197

امام هادی (علیه السلام) در سنین کودکی و در سن 5 سالگی به امامت رسیدند. اما تزلزل و مشکلات پیش را در این زمان مشاهده نمی کنیم. ولادت ایشان را در نیمه ذی الحجة یا دوم یا پنجم رجب سال 212 هجری ذکر کرده اند و در ناحیه ای حوالی مدینه به نام صریا به دنیا آمدند. نام آن حضرت علی و مشهورترین القاب ایشان هادی و نقی است؛ اما القاب دیگری چون عارف، فقیه، عالم، نجیب، ناصح، مرتضی و حتی متوکل داشتند. اما چون معاصر خلیفه ای با همین نام بودند، برای جلوگیری از حساسیت او از این نام پرهیز می کردند. کنیه حضرت ابوالحسن است و در روایات به ابوالحسن ثالث شهرت دارند.

مادر ایشان کنیزی مغربی یعنی از اهالی مراکش امروزی به نام سمانه مغربیه بودند. طبق نقلی امام هادی (علیه السلام) می فرمایند: مادرم عارف به مقام من بود و مقامی بالا داشت و از سیره امهات صدیقین و صالحین تخطی نمی کرد و شیطان را در او راه نبود.

طاغوت های معاصر با امام هادی (علیه السلام)

نخستین خلیفه در امامت ایشان، معتصم است که در سال 227 مرد. امام جواد (علیه السلام) در سال 220 هجری به شهادت رسیدند و هفت سال امام هادی (علیه السلام) با معتصم معاصر بودند.

تا این زمان بغداد مرکز خلافت بود اما به سبب حوادثی که اتفاق افتاد، خلیفه تصمیم گرفت پایگاه جدیدی که بیشتر نظامی باشد، تأسیس کند. از ابتدای حکومت عباسیان تا کنون بیشتر لشکریان، ایرانی بودند مانند طاهر ذو الیمینین، عبدالله بن طاهر و... اما چون ایرانی ها دارای زمینه هایی برای مقابله با خلفا بودند، اینان احساس خطر می کردند و گاه عده ای را می کشتند.

معتصم احساس کرد که می تواند ترکان تازه مسلمان را جایگزین ایرانیان کند. این ترکان در مناطق شرقی اسلام که شرق خراسان بزرگ و ماوراء النهر بود، زندگی می کردند. آن ها در جنگ ها اسیر می شدند و به مراکز اسلامی برده می شدند و چون فرهنگشان پایین بود، سریعاً به اسلام متمایل می شدند. به علاوه این افراد عموماً برده بودند و باید از بالا دست خود تبعیت می کردند. از این رو معتصم تصمیم گرفت لشکری از ترکان تشکیل دهد. به سرعت ایرانیان را کنار گذاشت و از ترکان جایگزین کرد. همین امر باعث شد که بغداد از نیروهای ترکی که فرهنگشان با مردم دیگر متفاوت بود، پر شود. این جایگزینی باعث رنجش بغدادیان شد و گاه موجب زد و خورد می شد. خلیفه احساس کرد این امر باعث رنجیدن مردم از او گردید؛ در نتیجه محلی به نام «سُرّ من رأی» را برای لشکریان انتخاب کرد.

بنابراین سامرا شهری نظامی بود. امام هادی (علیه السلام) و فرزندشان که بعدها به این شهر اعزام می شوند، در میان نظامیان مستقر بودند و به این سبب «عسکرین» لقب گرفتند. عسکر معرب لشکر است.

در زمان معتصم تحرکات زیاد و موفقی بر علیه روم انجام شد. آن‌ها تا عموریه پیش رفتند و پس از جمع غنائم و مجبور کردن حاکم روم به دادن باج و خراج، به پایتخت بازگشتند. به جهت این پیروزی، نام معتصم در تاریخ ماندگار شد و بعد از این نیز دیگر این کار تکرار نشد و حتی در برخی موارد رومی‌ها به مناطق اسلامی حمله می‌کردند و اسیرانی می‌بردند.

شورش بابک

از دیگر حوادث مهم این دوره، شورش بابک خرم‌دین است که ایرانی و مجوسی بود که بر ضدّ وضعیت عرب‌ها در ایران قیام کرد. اما او آدمی پلید و ضدّ اسلام بود. در آذربایجان شورش کرد و کارش بالا-گرفت و عدّه زیادی از مجوس‌ها به او پیوستند. آن‌ها به مناطق مسلمان‌نشین ایران حمله کردند و زنان و کودکان را اسیر نمودند و کشتار وسیعی را به وجود آوردند.

معتصم سردار ایرانی خود به نام افشین را مأمور دفع بابک کرد و او با قوایی حرکت کرد ولی حریف او نمی‌شدند تا بعد از دو سال موفق شدند او را سرکوب کرده و سوار بر فیلی بابک را به بغداد آوردند و مردم به تماشا آمدند. خلیفه نیز چنان از او دلگیر بود که دستور داد دست و پاهای او را بریدند و جنازه او را بر دروازه شهر آویزان کردند. شش هزار مسلمان نیز از دست این نابکار نجات یافتند.

افشین وقتی او را سرکوب کرد، دایی خود را حاکم برخی از نواحی کرد و برگشت. اما پس از مدتی افشین مورد سوء ظنّ معتصم قرار گرفت و او را متهم به مجوسی بودن کرد و به زندان انداخت. دایی او نیز دست به غارت زد و همین امر باعث شد به او اتهام بزنند که با دایی اش همکاری داشت و حتی خود او بابک را تحریک به قیام کرد. این حرف‌ها سبب شد او را مورد شکنجه قرار دهند و در آخر نیز در زندان مرد. جسد را نیز کنار بابک به دار آویختند.

خلافت واثق

بعد از معتصم، پسرش هارون بن معتصم با لقب الواثق بالله، معروف به واثق به خلافت رسید و پنج سال و نه ماه خلافت کرد و در سال 232 مرد. واثق نسبت به اهل بیت رئوف بود و شیوه مأمون را داشت و امام هادی (علیه السلام) در عصر او در مدینه با راحتی کارهای خود را انجام می‌دادند. با مرگ او دوران طلایی عباسیان نیز به پایان می‌رسد.

دوران حکومت عباسیان را دو قسمت کرده اند 1. دوران طلایی: از ابتدا تا مرگ واثق یعنی صد سال 2. دوران انحطاط فرهنگ و تمدن. در این دوران انحطاط فرهنگ و تمدن به اوج خود می‌رسد. دانشمندان برجسته دینی پا به عرصه وجود گذاشتند و اسلام عظمتی یافت اما حکومت در ضعف به سر می‌برد و ترک‌های تازه مسلمان که تا دیروز کارشان بردگی بود، به جایی رسیدند که بر خلفا احاطه یافتند و به عزل و نصب خلفا پرداختند و حتی چشم برخی از خلفا را کور می‌کردند. خلیفه کارش به جایی رسید که به گدایی افتاده بود. این اتفاقات همه بعد از متوکل به وقوع پیوست که بعد از واثق به حکومت رسیده بود.

خلیفه معاصر بعدی با امام (علیه السلام) که بیشتر ملاقات های امام هادی (علیه السلام) با او بود، جعفر بن معتصم معروف به متوکل بود. متوکل خلیفه ای جبار، خشن و دشمن اهل بیت بود. برخلاف مأمون و تا حدی معتصم و واثق که برخوردشان در ظاهر متواضعانه بود، هر چند او نیز در ظاهر مواردی را رعایت می نمود، اما جسارت های او به امام علی (علیه السلام) و حضرت زهرا (سلام الله علیها) تا جایی بالا گرفت که باعث مرگ او شد.

متوکل از نظر فکری نقطه مقابل مأمون، معتصم و واثق بود. این سه خلیفه معتزلی مذهب و طرفدار عقل گرایی بودند و به اهل حدیث میدان نمی دادند. و از ویژگی های مشترك آن ها اعتقاد به خلق قرآن بود، در برابر اهل حدیث که قرآن را قدیم می دانند. درگیری ها بر سر این مسئله تا عهد متوکل بسیار زیاد بود؛ حتی در عهد واثق وقتی می خواستند گروهی از اسرا را مبادله نمایند، در موقع آزادی مسلمانان، واثق گفته بود اگر آنان اعتقاد به خلق قرآن ندارند، فدیة برای آزایشان داده نشود و به اسارت کفار بازگردانده شوند.

اما متوکل طرفداری از اهل حدیث و اخبار و مخالفت با عقل گرایان را پیش گرفت و آنان را از صحنه علمی و فکری خارج نمود. اعتقاد او به این امر معلوم نیست باطنی یا ظاهری بود. او بر اهل کتاب و غیر مسلمانان بسیار سخت گرفته و دستور داده بود لباس هایی بپوشند که آنان را از مسلمانان جدا کند و بر در خانه هایشان علائمی کشیده شود، نمی توانستند سوار اسب شوند و کلیساها و کنیسه ها را از بین برد. متوکل در اداره امور بهتر از واثق عمل کرد و با اقتدار توانست شوکت بنی عباس را که بعد از هارون رو به افول رفته بود، بازگرداند.

متوکل متوجه امام هادی (علیه السلام) شد. در این که چرا امام (علیه السلام) را از مدینه به سامرا احضار کرد، بحث های مختلفی مطرح است؛ اما قول مشهور آن است که حاکم مدینه عبدالله بن محمد هاشمی بر ضد امام (علیه السلام) در نزد متوکل بدگویی کرد و گفت امام هادی (علیه السلام) فعالیت های زیادی بر ضد خلافت دارند و پیروان زیادی را دور خود جمع کرده اند. اگر می خواهی مدینه را از دست ندهی، او را از مدینه خارج کن.

طبق روایاتی امام هادی (علیه السلام) از این بدگویی باخبر شدند و نامه ای به متوکل نوشتند و در آن اتهاماتی را که حاکم مدینه به ایشان زده بود را تکذیب کردند. امام به خلیفه می گویند: من اقدام خاصی بر ضد تو نکرده ام و قصدی نیز ندارم. متوکل از امام دلجویی می کند و می گویند: به خاطر شما عبدالله را خلع می کنم و در همین نامه از ایشان دعوت می کند و امام به مرکز خلافت رفتند تا متوکل از علم ایشان از نزدیک بهره مند شود. ظاهر نامه مبنی بر دعوت است؛ اما سیصد نفر از یارانش را به رهبری یحیی بن هرثمه فرستاد تا امام را به سامرا بیاورند.

از اواخر عصر امامت امام کاظم (علیه السلام) ائمه دارای پایگاه های وسیعی در سراسر مملکت اسلامی بوده و ارتباطات وسیعی از طریق وکلای خود با مردم داشتند. اموال و سؤالات از طریق وکلا به سوی ائمه می رسید. این کار در زمان امام رضا (علیه السلام) اوج گرفت و در زمان امام هادی (علیه السلام) به بالاترین حد رسیده بود. از این رو امام در خود مدینه نیز محبوبیت یافته بودند و همین که خبر رسید که یحیی بن هرثمه به مدینه آمده، مدینه به هم ریخت به گونه ای که مردم آه و ناله سر داده و آماده مقابله با یحیی بن هرثمه و یارانش شدند. یحیی که وضعیت را این گونه دید، قسم یاد کرد که به امام کاری ندارد و فقط قصد

همراهی امام تا سامرا را دارند. با این حال منزل امام را جستجو کردند تا سلاحی پیدا کنند، اما چیزی جز ادعیه و برخی کتب علمی پیدا نکردند و در نهایت امام (علیه السلام) را در کمال احترام به سوی سامرا بردند. در این زمان امام حسن عسکری (علیه السلام) پنج ساله و همراه پدر بودند. امام در سال 236 به سامرا رفتند.

نکته ظریف و جالب این که برای رفتن به سامرا باید از بغداد عبور می کردند. وقتی خبر رسید که امام هادی (علیه السلام) به سمت بغداد می آیند، چنان استقبالی توسط مردم بغداد به عمل آمد که عبور از پل بغداد چندین ساعت طول کشید. حتی حاکم بغداد نیز به استقبال امام آمد. حاکم بغداد با یحیی بن هرثمه ملاقاتی می کند و می گوید تو می دانی ایشان فرزند رسول الله است؛ مبادا برای خوشایند خلیفه توهین و جسارتی به ایشان داشته باشی که دنیا و آخرت را از دست می دهی. یحیی تحت تأثیر قرار می گیرد و با این که از مقامات حکومتی بود، با توجه به ویژگی هایی که از امام (علیه السلام) در طول سفر دیده بود، تمایلاتی به امام داشت و از نظر فکری متحول شد.

امام را در سامرا مستقر کردند. در آغاز برای تحقیر امام، ایشان را در محلی به نام خان الصعاليك که به اصطلاح امروز کاروان سرا بود، بردند و بعد متوکل دستور داد امام را به خانه ای که برای ایشان آماده کرده بودند ببرند. چون سامرا شهری نظامی برای استقرار قوای ترک خلیفه بود، غیر نظامی در شهر جز برای خدمت به نظامیان وجود نداشت و به همین دلیل به امام هادی (علیه السلام) و فرزندان شان عسکرین می گویند. (کسانی که در منطقه نظامی محصور بودند). برخی می گویند نام محل عسکر بوده که به نظر درست نمی آید و کل منطقه معسکر بوده است.

امام هادی (علیه السلام) در سامرا

در دوران حضور امام هادی (علیه السلام) در سامرا مواردی پیش آمد:

متوکل دنبال بهانه ای بود تا حربه ای بر ضد امام داشته باشد. يك بار نظر امام را در باره عباس بن عبدالمطلب جد بنی عباس پرسید که امام جواب ظریفی دادند و فرمودند: من چگونه راجع به کسی صحبت کنم که اطاعت او بر فرزندانش واجب بود و اطاعت فرزندان بر پیروان او؛ که وقتی اهل حدیث آن را موشکافی کردند و متوجه شدند که این ضمیر «او» به خدا باز می گردد، اما از باب تقیه این گونه بیان کرده بودند. خلیفه از این سخن بسیار خوشحال شد و گفت صد هزار درهم به امام داده است.

برای این که امام (علیه السلام) را رو در روی اکثریت سنیان قرار دهد و آنان نسبت به امام بدبین شوند، به امام گفت: معنای این آیه چیست؟ يَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ (روزی که ظالم دست خود را از شدت حسرت می گزد) منظور او این بود که امام قطعاً در باره خلفای غاصب سخن می گوید. امام فرمودند: خداوند در این آیه دو نفر را مصداق قرار داده، اما به خاطر ستار بودنش نخواسته که این دو آشکار شوند. حال تو می خواهی چیزی را که خدا خود نخواسته بگوید، من بیان کنم؟! به نوعی امام هم حرف خود را زدند و هم نیرنگ خلیفه را باطل نمودند.

مانند امام جواد (علیه السلام) که مناظره ای با یحیی بن اکثم داشتند، جلساتی با امام هادی (علیه السلام) در سامرا به وجود آمد و او مغلوب شد. یحیی به خلیفه گفت: من دوست ندارم پس از سؤالاتی که از او پرسیدم کس دیگری این کار را انجام دهد، تا رافضیان قدرت پیدا نکنند.

متوکل با توجه به گزارشات رسیده از امام در زمانی که ایشان در سامرا کاملاً تحت کنترل بودند، مبنی بر حمایت امام از پیروان و تجهیز آنان به سلاح برای قیام بر ضدّ خلیفه، تصمیم گرفت امام را غافل گیر کند. نیمه شب افراد او به خانه امام (علیه السلام) ریختند، در حالی که امام مشغول نماز یا تلاوت قرآن بودند. آنان منزل امام را تفتیش کردند و ایشان را در همان وضعیت و با پای برهنه نزد متوکل بردند در حالی که خلیفه در حال شراب خواری بود و به اصرار می خواست شراب به امام بدهد. امام (علیه السلام) فرمودند: گوشت و پوست من از این ماده دور است و مرا معذور دار. متوکل گفت: حال که نمی خواهی شراب بخوری، باید برای ما شعر بخوانی. امام گفتند: من اهل شعر نیستم. با اصرار او، امام شعری را به محتوای بسیار عالی و تبتّه آمیز خواندند به طوری که مستی از سر خلیفه پرید و پس از عذرخواهی از امام، ایشان را به منزل بازگرداند.

در زمان متوکل زنی به نام زینب کذّابه مدّعی شد من زینب دختر علی (علیه السلام) هستم و دارای قداستم. افرادی با او بحث می کردند اما چون خوب حرف می زد، نتوانستند حریف او شوند. متوکل دست به دامان امام شد. امام گفتند: جان و جسم ما از حیوانات در امان است و هیچ درنده ای بر فرزند امام حمله نمی کند. پس او را جلوی حیوانات بیندازید اگر خورده شد، دروغ می گوید و اگر نه راستگو است. وقتی می خواستند چنین کنند اعتراف کرد و گفت: من آدم بیچاره ای بودم و می خواستم از این بدبختی خارج شوم که این گونه کردم.

با این که امام هادی (علیه السلام) در این منطقه محصور بودند، اما گاه به زندان نیز انداخته شدند. متوکل اصرار داشت امام لباس های فاخر بپوشند و زمانی که او سواره حرکت می کند، امام در کنار سایر حکومتیان او را پیاده همراهی کنند. امام دعایی نمودند که شر متوکل از سر ایشان دفع شد.

از طرف دیگر امام هادی (علیه السلام) مانند دو امام قبل، افرادی از شیعیان را در دستگاه حکومتی نفوذ داده بودند و هدف ائمه این بود که اینان از این جایگاه استفاده کنند برای برطرف کردن مشکلات شیعیان و کم کردن بار ظلم بر مستضعفان و شیعیان. برخی از این افراد شناسایی شدند و با مصادره اموال و تعقیب رو به رو شدند. حتی کسانی که پست حکومتی نداشتند را نیز دستگیر کرده و می کشتند.

متوکل در سال 247 کشته شد و فرزندش منتصر به خلافت رسید. دلیل قتل متوکل این است که فرزند او به سبب سختگیری های پدر، با فرماندهان دست به یکی کرد و فرماندهان ترك خلیفه را کشتند. اما در برخی از منابع داریم که چون جسارت های زیادی به امام علی (علیه السلام) و حضرت زهرا (سلام الله علیها) می کرد، فرزندش می گفت: من حاضریم بمیرم اما جسارت های پدرم را در حق این بزرگواران نبینم. این ملعون دلچکی داشت که متکایی را زیر لباس روی شکم می گذاشت و می گفت من علی هستم و درباریان می خندیدند. تا روزی که به ساحت حضرت زهرا (سلام الله علیها) نیز جسارت کرد، منتصر تاب نیاورد و با وجود این که اعتقاد داشت که اگر کسی پدر خود را بکشد، بیش از شش ماه زنده نخواهد ماند، غلامان ترك خود را مأمور کرد تا پدر را بکشند و بعد از پدر نیز به قدرت رسید. اما شش ماه بعد در 25 سالگی از دنیا رفت.

چگونگی مرگ منتصر مشخص نیست. او محدودیت های امام را برنداشت اما کارهای پدر را نیز انجام نداد. به نظر می رسد تحت نظر بودن امام هادی (علیه السلام) بیشتر به خاطر تحت نظر بودن فرزندشان است تا ازدواج نکند و امام آخر به دنیا نیاید.

در منابع تاریخی آمده بعد از مرگ منتصر، فرماندهان ترك كه قدرت گرفته بودند، خلیفه بعدی را خود تعیین کردند و خلافت را در اختیار پسر عموی او احمد مستعین قرار دادند. مستعین هم همان حالت محدودیت را برای امام داشت اما سختگیری های زمان متوکل را نداشت و امام توانستند شاگردانی را تربیت کنند.

در زمان مستعین، یحیی بن عمر بن یحیی كه مورد فشار دستگاه خلافت قرار گرفت، به كوفه رفت و مردم دور او را گرفتند و تشویق به قیام کردند. او نیز قبول كرد و قیام كرد؛ اما مانند عادت همیشگی مردم كوفه هنگام جنگ او را رها کردند و او مورد اصابت تیری قرار گرفت و كشته شد. موقعی كه كوفه را گرفت تمام زندانیان را آزاد كرد. اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن قیام كرد و مكه را گرفت و چون در ایام حج بود، طرفدارانی به دست آورد اما به دلیل خیانت یاران شكست خورد و به نتیجه نرسید.

مستعین در اواخر خلافت با يك جو شدید التهاب و شورش های فراوان و قحطی و تورم مواجه شد و اوضاع به جایی رسید كه خودش كنار رفت و الا شورش مردم او را سرنگون می ساخت. او با فرزند متوكل صحبت كرد كه من حاضرم كنار بروم مشروط بر این كه املاك و حقوق ثابتی به من بدهی و همین شد. در زمان معتز عباسی امام هادی (علیه السلام) به شهادت می رسند. اما ما اطلاعات دقیقی در باره شهادت امام نداریم و با توجه به روایات و سن كم امام، قطعاً به شهادت رسیده اند.

در دوره متوكل زیارت امام حسین (علیه السلام) ممنوع شد. با این حال شیعیان این ممنوعیت را شكستند و شب ها به زیارت می رفتند. متوكل دستور داد هر كس به زیارت امام رود، دست و پایش زده شود. این ملعون كه دید شیعیان دست بر نمی دارند، دستور داد قبه و بارگاهی را كه برای امام ساخته بودند خراب كردند و دستور داد به جای آن نیز شخم زدند و آب راه انداخت تا در آن جا کشاورزی صورت بگیرد و نهر شود و کسی نداند قبر امام كجا بوده است. اما پس از مرگ او جای قبر دو باره مشخص و زیارت از سر گرفته شد.

امام هادی (علیه السلام) و غلات

به همان نسبت كه امامان ارتباط و نفوذ داشتند، به همان نسبت گروهی پیدا می شدند كه غلو را پیشه كردند. امام هادی (علیه السلام) با آنان برخورد كردند و حتی دستور قتل آنان را صادر می نمودند. دو نفر كه امام (علیه السلام) به سبب غلو در مقام امام، آنان را لعن کرده بودند عبارت بودند از: محمد حسكه و قاسم یقینینی.

حسن بن محمد بابای قمی مدعی الوهیت امام هادی (علیه السلام) شده و گفت از طرف امام هادی (علیه السلام) به نبوت رسیده است. امام دستور دادند اگر توانستید او را بكشید كه به او دست نیافتند.

فردی به نام فارس بن حاتم از شاگردان حسكه در اعتقادات شیعه غلو كرد و امام نیز گفتند: هر كس او را بكشد، دنیا و آخرتش تضمین شده است و فردی به نام جنید وقتی تأیید شفاهی امام را گرفت، به سراغ او رفت و او را كشت.

از دیگران غالیانی كه امام به شدت به مقابله با او برخاستند، محمد بن نصیر نمیری است كه اعتقادات غلوآمیزی در حق ائمه داشت و به منطق پوچی رسیده بود و ازدواج با محارم حتی هم جنس را حلال کرده بود و فرقه نصیری یا نمیری به او باز می گردد.

امام عسکری (علیه السلام) هشتم ربیع الثانی سال 231 یا 232 هجری در مدینه به دنیا آمدند. مادر ایشان کنیز به نام حدیث، حدیثه، سوسن اسفان است. القاب ایشان هادی، زکی، عسکری و نقی است. کنیه آن حضرت نیز ابو محمد است و در 22 سالگی به امامت رسیدند.

امام هادی (علیه السلام) 18 سال در سامرا محصور بودند و امام عسکری (علیه السلام) 23 سال در این منطقه بودند و در این مدت اصلاً از سامرا خارج نشدند و حتی به مکه برای حج نیز نرفتند. علمای شیعه معتقدند بنای دستگاه خلافت این بود که امام را در موقعیتی سخت تحت کنترل قرار دهند تا ایشان نتوانند ازدواج کنند و بچه دار شوند. (هر کسی اجازه ورود نداشت و سختگیری های بسیاری شد). اما چون خدا می خواست، ازدواج ایشان در منزل عمه شان انجام می گیرد و امام زمان (علیه السلام) نیز متولد شد. اخیراً محققاً منکر داستان نرجس خاتون شده اند و می گویند ماجرای دختر امپراطور بودن و خواب و غیره درست نیست.

امام عسکری (علیه السلام) برای غیبت امام زمان (علیه السلام) زمینه سازی می کردند. مثلاً وقتی امام به دنیا آمد، امام عسکری ایشان را به برخی از اصحاب خاص نشان دادند اما پس از چندی حتی به آنان که قبلاً دیده بودند نیز دیگر نشان ندادند تا عادت به غیبت صورت بگیرد. از طرفی هم نامه ای به احمد بن اسحاق قمی نوشتند و بشارت تولد نوزاد را دادند.

امام عسکری (علیه السلام) با سه خلیفه معاصر بودند. معتز، مهتدی و معتمد. در سال 255 معتز خود را عزل کرد و مهتدی خلیفه بعد روی کار آمد که دنبال این بود که خود را مانند عمر بن عبد العزیز نشان دهد. خراج ها را کم و زندانیان را آزاد کرد. او متوجه شده بود که میدان دادن به ترکان منجر به کاهش قدرت شده و قصد داشت ایرانی ها را دوباره وارد میدان کند ولی همین مسئله موجب توطئه ترکان شد و بعد از يك سال از او خواستند کناره گیری کند، اما قبول نکرد. او قصد داشت با آنان بجنگد اما مردم او را یاری نکردند ترکان او را دستگیر کردند و گفتند: باید عزل نامه را بنویسد ولی باز قبول نکرد و او را محبوس کردند و بعد از دو روز نیز مرد. با این که تلاش کرده بود مانند عمر بن عبد العزیز باشد اما در همین مدت کوتاه امام را به زندان انداخت و بر او سخت گرفت.

در این عصر یعقوب لیث که عیار بود در سیستان دست به قیام زد و کارش بالا گرفت و حاکمان خلیفه را شکست داد و سیستان و کرمان و فارس را در اختیار گرفت و دارای قدرتی شد. اما با علویان که در مازندران قدرت گرفته بودند در افتاد. با وجود این که آنان نیز با خلیفه در جنگ بودند و در مقابله با قوای خلیفه شکست خورد و موفق بن متوکل برادر خلیفه توانست او را شکست دهد. اما حکومت او باقی ماند. هر چند برادر او عمرو بن لیث با حکومت کنار آمد و آنان اجازه دادند بر مناطق تحت تصرف خود حکومت داشته باشد.

امام عسکری (علیه السلام) وقتی به امامت رسیدند مخالف چندانی نداشتند جز عده انگشت شماری از شیعه که قائل به امامت برادر ایشان سید محمد بودند که در حیات امام هادی (علیه السلام) از دنیا رفته بود. عده ای نیز گفتند: جعفر کذاب امام است. اما اکثریت قائل به امامت عسکری (علیه السلام) بودند که به آنان قطعیه گفته می شود. قطعیه نوعاً به افرادی گویند که شهادت امام قبلی را قبول دارند و به مهدویت او اعتقاد ندارند. امام عسکری با وجود در حصر بودن، شاگردانی را تربیت کردند. وکلای ایشان در مصر و یمن و حجاز و حتی نیشابور و خراسان نفوذ داشتند. کاری نیز به امام نسبت داده شده و آن هم جلوگیری از انتشار کتاب

يعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف معروف است که در آن به ظاهر تناقضاتی از قرآن در آورده بود و امام توسط شاگردی مشترك او را متقاعد نمودند و او نیز تمام نوشته ها را سوزاند. البته برخی نیز این داستان را زیر سؤال برده اند.

نماز استستقایی نیز امام دارند. قحطی پیش آمد و هر چه علمای عامه دعا می کردند، باران نمی آمد. کشیشی بود که دعا می کرد و تا دستان خود را به آسمان می برد، باران می آمد و این باعث از بین رفتن آبروی اسلام شده بود. تا این که متوسل به امام شدند و امام (علیه السلام) گفتند این بار قبل از بالا بردن دستانش، میج دست او را بگیرید و ببینید چه چیزی در دستش است، آن را بگیرید و بگویید حالا دعا کن. همین اتفاق افتاد. استخوانی در دستش بود و بعد از گرفتن آن هر چه دعا کرد، باران نیامد و امام گفتند: این استخوان پیامبری بوده که نزد خدا آبرو داشته است و به واسطه آن باران می آمد.

در زمان امام عسکری (علیه السلام) علی بن محمد قیام کرد و معتقد بود علوی است که پیروانش همه سیاه پوست بودند و خلیفه را سخت تحت فشار قرار دادند. این قیام پس از 14 سال سرکوب شد.

امامت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در نیمه شعبان سال 255 هجری قمری در سامرا به دنیا آمدند. ایشان تنها امامی هستند که در مدینه متولد نشده اند. مادر ایشان نرجس، سوسن، ریحانه، صیقل، صیقله نام داشت. در مورد ازدواج این بانو با حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) نکته مسلم آن است که امام (علیه السلام) یکی از یاران باوفای خود که احتمالاً حکیمه خاتون بوده است به بازار برده فروشان در بغداد می فرستند تا کنیزی برای ایشان بخرد و سپس در منزل حکیمه با او ازدواج می کنند.

با شهادت امام حسن عسکری (علیه السلام)، امامت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در سن پنج سالگی آغاز می شود. اما عموم مردم و دربار از تولد امام زمان (علیه السلام) باخبر نبودند. جعفر عموی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) زمانی که از تولد فرزند برادر مطلع می گردد، نزد دستگاه خلافت می رود و در نتیجه این اقدام آنان گروهی را به منزل امام فرستاده و تمام کنیزان و زنان را به دربار می برند. نرجس برای نجات امام ادعا می کند که باردار است و همین امر باعث می شود فشار بر وی زیاد می گردد و حتی گفته اند او تا دو سال زیر نظر دربار بوده است.

شیخ مفید در این باره می گوید: عوامل حکومتی به خانه امام ریختند اما چون قصد غارت نیز داشتند، سرگرم جمع کردن اموال شدند. امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از این فرصت استفاده کرده و از در منزل خارج می شوند. گروهی که برای مراقبت بیرون از خانه بودند، زمانی که دیدند طفلی به راحتی از خانه خارج شد، گمان کردند که او فردی معمولی بوده و کاری به او نداشتند و زمانی متوجه قضیه شدند که امام از آن مکان دور شده بودند.

نصوصی که در باره امام زمان (علیه السلام) موجود می باشد، بعد از ماجرای عید غدیر از همه امامان بیشتر می باشد. همین امر باعث شد جعفر نتواند به مقصود خود دست یابد. جعفر برای رسیدن به هدف خود ابتدا نزد وزیر خلیفه رفت و از او خواست تا با او همکاری کند اما وزیر قبول نمی کند. سپس نزد معتمد می رود تا به وسیله او بتواند به هدف خود دست یابد. معتمد مایل به انجام این کار بود زیرا به این وسیله می توانست فرقه شیعه را منحرف سازد که به نتیجه نرسید.

نواب خاص امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)

نواب خاص امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف) در زمان غیبت صغری باعث ثابت ماندن شیعه شدند و مشکلات مردم را در این دوران با راهنمایی های امام حل و فصل می نمودند. شیخ مفید در الإرشاد خود نام کسانی را که در دوران غیبت صغری موفق شدند از طریق نواب اربعه به دیدار امام نائل آیند آورده است.

نواب خاص حضرت عبارتند از:

عثمان بن سعید عمری که مدت 5 سال این وظیفه را به عهده داشت.

محمد بن عثمان که 40 سال به این امر مشغول بود.

حسین بن روح نوبختی (ایرانی) در طول 21 سال نیابت امام را به عهده داشت.

علی بن محمد سمی که 3 سال سفیر امام بود.

در طول این دوران عده ای به امام نامه نوشته و از طریق نواب به دست ایشان می رساندند و جواب را با دست خط خود امام دریافت می کردند.

در این زمان ارتباط امام با وکلا نیز حفظ شد. نقل شده است فردی اموالی از مردم را در دست داشت و باید به امام می رساند. در طول راه مریض می شود و آنان را به فرزند خود می سپارد که تا زمانی که امام کسی را به دنبالشان نفرستاده آنان را نزد خود نگاه دارد. فرزند با خود گفت مدتی صبر می کنم اگر امام کسی را فرستاد که هیچ اگر نه، در راهی که خود صلاح بدانم خرج می کنم. پس از مدتی فردی از طرف امام آمد و نشانی دقیق اموال را داد و آن ها را تحویل گرفت و فرزند را جانشین پدر و وکیل امام معرفی کرد. این گونه وقایع در جلد 13 بحار الانوار قدیم جمع آوری شده است.

با فوت آخرین نائب امام (علیه السلام) غیبت کبری آغاز می شود. در حدیثی از ایشان نقل شده است که:

فَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا إِلَى رِوَايَاتِ أَحَادِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حَجَّتِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ.

این حدیث در زمینه اثبات ولایت فقیه استفاده می گردد.

هدف از نیابت

مهم ترین هدف نیابت عبارت است از زمینه سازی برای غیبت کبری.

پایگاه هایی که در اقصی نقاط جهان راه اندازی شده بودند، به یکباره از بین نروند و فلج نشوند و شیعه دچار مشکلات نگردد. این امر باعث گسترش و حفظ پایگاه ها گردید.

هدف غیبت

با توجه به موقعیت زمانی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اگر در آن دوران حاضر بودند، حتماً توسط خلفا به قتل می رسیدند و به این وسیله وعده حق خدا محقق نمی شد.

مردم باید امتحان و غربال می شدند. زمانی که مردم در طول 250 سال قدر امامان خود را ندانسته اند، باید صبر کرد تا عده ای که در عهد خود راسخند بیایند.

نکته دیگر عدم تعهد به سلاطین جور است. امامان قبلی در طول زمان نتوانستند بر علیه خلفا اقدامی

ص: 206

کرده و در برابرشان سکوت می کردند. مانند امام علی (علیه السلام) در برابر خلفای سه گانه و امام حسن (علیه السلام) در برابر معاویه. اما این دوران باید به گونه ای باشد که برای تحقق اهداف امام بر علیه سلاطین قیام کنند که در آن زمان ممکن نبود. مردم در طول این مدت انواع حکومت ها را تجربه کرده و خود به حقانیت اسلام پی ببرند.

علائم ظهور

علائم ظهور حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به سه دسته تقسیم می شوند: دور، متوسط و نزدیک.

بسیاری از علائم نزدیک در حال حاضر دیده شده است. مانند این که گفته اند چندین بار مردمی صالح به بصره حمله کرده و قصد تصرف آن را دارند که موفق نمی شوند. این امر در دوران جنگ تحمیلی اتفاق افتاد.

اما نکته مهم این است که نزدیک با آنچه از نظر ما نزدیک است متفاوت می باشد و زمان ظهور حضرت برای هیچ کس حتی خود ایشان مشخص نیست.

ظهور امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

نقل شده است که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در مکه و میان رکن و مقام ظهور می کنند و زمان آن سالی فرد و روز عاشورا گزارش شده است. امام صادق (علیه السلام) نقل می کنند: زمانی که منجی ظهور کند، جبرئیل در سمت راست کعبه می ایستد و می گوید شیعیان برای بیعت حاضر شوند و تمام یاران واقعی حضرت خود را به او می رسانند. سپس به سوی عراق حرکت کرده و در مسجد کوفه خطبه ای را می خواند و به سمت نجف می رود. در این زمان عده یاران او بسیار زیاد و قیام او آغاز می شود. 313 نفر یار اصلی او فرماندهان حکومتش می باشند.

جهان در عصر ظهور

با توجه به روایات نکات زیر را می توان برداشت نمود:

1. قلع و قمع ظالمان و بدعت گزاران
2. تشکیل حکومت واحد جهانی
3. رفاه، ثروت، آرامش و علم فراوان در این دوران و افزایش عمر مردم

اعتقاد دیگر ادیان به منجی

لازم به ذکر است که اعتقاد به منجی تنها مختص به شیعه نبوده و تمام ادیان زمان به ظهور فردی در آخر الزمان جهت برقراری عدالت اعتقاد دارند.

سنیان اعتقاد به فردی با همین نام مهدی دارند اما آنان معتقدند مهدی در آخر الزمان به دنیا می آید نه این که به غیبت رفته باشد. مرحوم

دوانی در کتاب خود با نام "دانشمندان عامه و مهدی موعود" نام 216 نفر از دانشمندان اهل سنت را که مانند ما به ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) اعتقاد دارند آورده است. این افراد نیز معتقدند که مهدی فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) بوده و غایب شده است.

اللهم عجل لولیک الفرج

ص: 207

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

